کتابخانه، موزه، مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۳۹۹۱
فیلموتیک تاسیس ۱۳۰۲

بازدید شد
۱۳۸۲

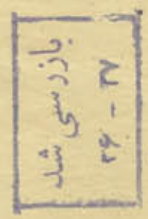

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

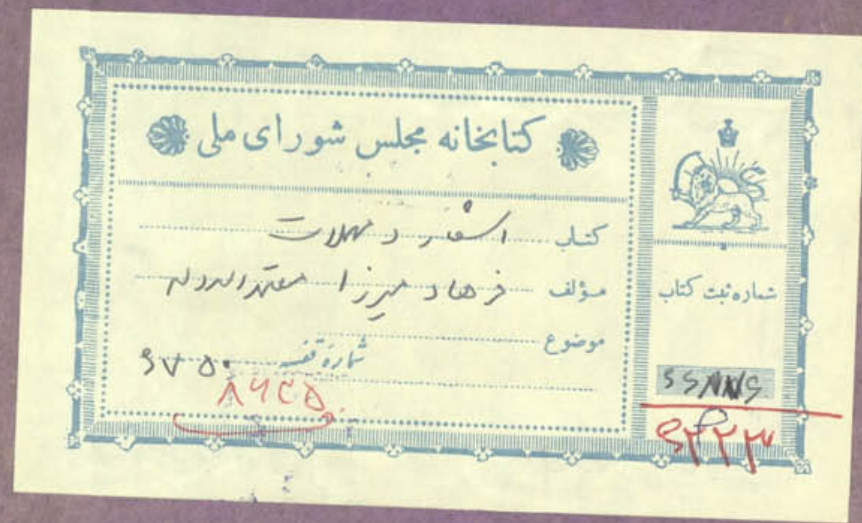

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب اشعار و مهملات
مؤلف فرهاد میرزا معتمدالدوله
موضوع
شماره قفسه ۹۷۵۰
۸۶۲۵
شماره ثبت کتاب
۹۴۲۳

خطی - فهرست شده
۸۶۳۵

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر خدائی را سزا که از آب و خاک جان پاک آفریده
و او را از همه آفریدگان برگزیده بر از جامه دانش پوشانیده
و می از جام بینش نوشانیده است

نظم

خداوند کیهان و گردان سپهر | فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است | نگارنده بر شده گوهر است
ز بینندگان آفریننده را | نبینی مرنجان دو بیننده را

و درود بی شمار مر پیغمبری را سزاوار است که پسندیده
خدای جهان است و برگزیده دادار زمین و آسمان انکه و خشورانش

دخشور پیغمبر باشد

چاکر

چاکر و اخترانش فرمان بر است

بیت

گر نبودی آسمانها می نبود | صد هزاران باد بر جانش درود

و سپاس بی اندازه کسی را در خور که جانشین پیغمبر رهنمون
و همراز داور بیچون زیور مزکت و افراز داور انجام و آغاز
آذین روزگار و آئین روزگار است تا جهانست درود بر روان
رودان رادش باد که هر یکی اختر سپهر فرهی و مهر چرخ شهی
و بهی بزرگان بروشان و پروردگان سروشان اند پس از
سپاس و درود چنین گوید نگارنده این سخنان پارسی بنده
ایزد دادار فرهاد قاجار در انجمنی که رشک بوستان بود
با دوستان نشسته و در بروی بیگانه بسته نه یکی را
دردی و نه کسی را با کسی نبردی همگی در نهانی چون مژگان
دلدار بهم پیوسته ولی نه چنو خون ریز و در آشکار چون
تار یار در هم شکسته ولی نه چنو دلاویز سراپا مهربانی و
سراسر دوستکانی بود تو گفتی که کلبه رشک بهشت برین

مزکت مسجد باشد
افراز منبر باشد
رود فرزند باشد
راد بروزن شاد کریم و جوانمرد و صاحب همت را گویند
بروشان همت باشد
دوستکانی بروزن و معنی دوستکامی باشد که میخوردن با معشوق و یاد دوستان برهان قاطع

وارنگ چنین است کاه از آب آتش رنگ که در جام جم دشنه
زرافشان را شرمسار میساخت ٭ که تیغ افراسیابی میکشید
وکه افسر فراسیابی بر سر می نهاد ٭ باران مست ٭ وکاه از پرتو
رخسار یار که در زنجیر مشکین ٭ وکمند پرچین پنهان میکشت
که خورشید از و در آزرم ٭ وناهید در شرم میشد ٭ دوستان را
دل از دست میشد ٭ لاله وسمن بخرمن در دامن یاران ریخته
مشک ولادن بمن در پیرامن شبستان بیخته ٭ وآن یار ماه روئی
وماه مشک موی ٭ از آب تلخ کام دوستان را شیرین میساخت ٭
وکاهی بدندان مزه وشب چره میپرداخت ٭ بیت

چو بالای او در چمن سرو نیست ٭ چو رخسار او نابش بر و نیست ٭
ماهش را کرده می برسر و شیرش را شکری در بر با اینکه کلش را
با مشک آغشته وملش باز هر سرشته شده ٭ بیت

کمندی کشاده ز سر و بلند ٭ که از مشک از انسان نپیچد کمند

تا دل شب دل یار بر ما می لرزید ٭ و مهر می ورزید فرد

ارنگ
بروزن و بمعنی نگار خانه
مانی نقاشش بیشه و نام بتخانه
چین هم هست برهان قاطع

دشنه زرافشان
کنایه از آفتاب است

فراسیاب
حباب است

آزرم
بمعنی حیا و شرم باشد

لادن
بروزن و بمعنی مشهور است

دندان مزه
میوه و شیرینی میباشد
طعام تخورنه

بزر ماه
بروزن سر و نام
ستاره مشتری است

دل بر کسی لرزیدن
کنایه از عاشق شدن
و در مورد کودن
با فرط

واز هر گونه سخنان گفتگو نمودیم یکی سپهر پیمائی ویکی سخن
سرائی میکرده یکی داستان از باستان میداشت ٭ یکی سرود
میخوانده ٭ واز دلبر نوشاد سخن میراند ٭ که بسر و ستان سخن هر دمی
هزاران سرو چمان و شمشاد نوان می نشانده ٭ که یار از آهنکش
آستین میفشانده ٭ در آن میان یکی از سخن سرایان که در سخن
پایه بلند ٭ ومایه ارجمند داشت ٭ بر زبان آورد که در پارسی
نامه نوشتن که بسخنان نازی آلوده نباشد بسی دشوار و فزون
از اندازه دشخوار است ٭ چه بیشتر سخنان در هنگام نوشتن
وگفتار بتازی آمیخته ٭ ومشک بلادن بیخته شده است ٭
چون این سخنان را از آن یار آموزگار شنیدم دردکش دردخوار ٭
که با من شبان و روزان همدم و همراز ٭ و در سخنی و سستی
یکدل و دمساز بود ٭ شنیدم بخود نه پسندیدم ٭ که آن یار
دمساز از این آرزو باز ماند کفتمش بیت

بستان
کنده و گذشته در بیشه و هیزم از آن
و کنایه از زمانه و دهر و گردش آن هم هست
و بزبان دری تاریخ را گویند که احوال
پیشینیان باشد برهان قاطع

سرود
بروزن فریاد کلام منظوم
و شعر را گویند و بمعنی
آواز خواندن و سرودن هم
گفته اند برهان قاطع

آستین فشان
کنایه از رقص کردن است

دشخوار
بروزن دشوار است مشکل باشد

نبشته من این نامهٔ پهلوی به پیش تو آرم مگر بغنوی

خامهٔ مشکین گوهر آگین را که استاد هرویش ستوده بیت

آب تازو باد جنبش مرغ پا و مارفش زرنما و سیم سان و مشکسای و مشکبار

برداشته و این داستان را نگاشتم بیت فسانه گشت و کهن شد نبرد اسکندر

سخن نو آر که نو را همی نویست دگر آغاز داستان چون در کشور

یزد و کرمان از آشوب ناکسان شهرستان ویران گردید مردان

را نه آسایش و زنان را نه آرامش بود از شادی کاست و

اندوه خاست لمحرره از بسکه تیره گشت همی روزگارشان

گوئی که تیرگی ز شب تیره وام کرد و این پیام از آن سامان بگوش

باریافتگان خسرو سپهر ستام جمشید خورشید جام بهرام

خوی برجیس روی رسید ع همه گشتند سرگردان چو پرگار

از ایشان چه چاره ساخته و چه کاری پرداخته میشد ولی

از آن راهی که آسمان شیر ارغنده که با گرگان فژغنده تواند

افتاد همواره در کمین دارد چنانچه استاد سخن فرمود بیت

استاد هروی
اشاره بازرقی شاعر است

ستام
آستان در خانه را گویند

ارغنده
قهرآلود و غضبناک باشد

فژغنده
بروزن ارزنده بمعنی پلید و چرکن و چرک آلوده باشد برهان قاطع

سراسر

سراسر همه رزمگه درهم است بدین کار فریادرس رستم است

باریافتگان خسرو آسمان آستان چنین کنکاش نمودند که

کیفر این کار جز بلشکر خونخوار نشاید و از دربار همیون که

چرخش چاکر و مهر و مهش فرمان براست کشادنامهٔ زی

آذربایگان برای سایهٔ خداوند که او سایهٔ خداست پیام

آوری رسانید آنچه گفته شد این بود که پادشاه جهان پناه

چنین فرمود که با لشکری بیکران و سپهی بیپایان زی کشور

یزد و کرمان بشتاب و این آوارگان را دریاب پرچم فیروزی

و داد بفراز و این شهرستان ویران را که از آشوب خسان با خاک

یکسانست آباد ساز چون این کشادنامه را مایهٔ سروری و بهروزی

و پایهٔ خسروی و فیروزی پادشه خسرو نشان خسرو کشورستان بیت

جهاندار عباس شاه سترگ بآبشخور آرد بهم میش و گرگ

که نسرین بهشت برینش بالین و نسترمینوش بستر باد دید

بافدم چون نکو بود دم نزد در بیست و اند روز فراخ لشکری

کنکاش
صلاح و مصلحت و مشورت باشد

کیفر
مکافات نیکی و مکافات بدی را گویند

کشادنامه
فرمان پادشاهان را گویند

پرچم
چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند

سترگ
بروزن بزرگ مردم نعات بزرگ جثه و قوی هیکل را گویند

نستر
بروزن کمتر مخفف نسترن است

بلغ

که روی زمین از و تنگ و چرخ برین در رنگ میشد آماده ساخت
با بیست و چهار ارابه توپ جهان کوب از دزارد بیل بسوی یزد
و کرمان شتافت لمحرره همه پیلان شیراوژن همه شیران پیل افکن
کرد شتافت از تیرسان بیشه که کوه از گرزشان هامون اختر یاری و بخت سازگاری کرده
ناکسان را در بند کشید ناخن کسی نخراشید در اندک روزگاری
جاهای ویرانه آباد و دلهای اندوهگین شاد شد چون از آن
کشور با پیروزی و لشکر برگشتند از مهربانیهای خسرو سپهر
بارگاه خرسند بود و بر ارج و ورجش افزود و دیرگاه بود که
از آشوب سرکشان رخنه در کشور خراسان افتاده و از ستم
بدکیشان ناله جانکاه مردمان از ماه گذشته از درد و تاب
روز از تاب و شب از خواب افتاده بودند و برای خاموشی این
آتش ستم و بیداد و برافکندن آن بنیاد خدیو شیراوژن و
شاه پیل افکن فرزند دلبند را که فروغ چشم و فرونشان
خشمش بود ببر خود خواند و آن سخن را بدو راند بیت

شیراوژن
بروزن و معنی شیرافکن است
که کنایه از مردم شجاع است

ارج
بمعنی قدر و قیمت و مرتبه
و حد و اندازه باشد

ورج
بمعنی قدر و مرتبه و بزرگی
و شان و شوکت باشد

بنام

بنام تو این جنگ فیروز باد شبان سیه بر تو چون روز باد
و آن مهر سپهر مهر و داد انگشت بر دیده نهاد و با دل شاد
و مردان کار دیده و گردان سختی کشیده و لشکری بیشمار
که از ستاره فزون و از اماره برون زی مرز خراسان شتافتند
نخستین بکار سرغوغای آن جن رضاقلیخان پسر امیر گونه خان
پرداخته در آغاز کار دز امیرآباد که بس استوار بود نظم
ز سنگ انداز او سنگی که جستی پس از سالی سر کیوان شکستی
از ریزش گلوله توپ و تفنگ و یورش سربازان شیر چنگ اژدها
آهنگ تا نیم روز گشوده پس از آن دز خموشان را شهر خموشان
کرده و دیگر رویین دزان را که در آن کشور بوده بفرمان آورده
بخاک پاک ماهیچه فیروزی نشان روان آمد پس از چندی
بسوی سرخس که بنگاه ترکمان سالور بود ایلغار کرده آتش نبرد
افروخته و دلها را به تیر دوخته از فشافاش تیر و چکاکاک
شمشیر و غو مردان دلیر دل شیر گردون آب و پیکر سپهر

اماره
بکسر اول بروزن اشاره بمعنی
حساب و شماره باشد چه اماره گیر
حساب گیرنده را گویند برهان قاطع

سرغوغا
کسی را گویند که باعث بادی
فتنه و آشوب باشد فرهنگ جهانگیری

جن
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طرف
و جانب و سود کنار باشد برهان قاطع

ماهیچه
بروزن باغچه سر علمی را گویند
که بصورت ماه ساخته باشند

بنگاه
بروزن گمراه منزل و مکان و جائی
که نقد و جنس در آنجا نهند

فشافاش
صدا و آواز تیر باشد که بهم
اندازند

چکاکاک
آواز و صدای ضرب و تیغ و شمشیر
و گرز باشد که از بهم زنند

غو
صدا و آواز بسیار بلند را
گویند مانند فریاد که بهادران
در روز جنگ کشند

چون سیماب کردید؛ نهصد کلوله توپ بیکباره تا دل روز انداخته
که بیکباره باره کیان دل از دست دادند؛ تو گفتی آتش سوزان
در نی زاری یا در دم آب روان خاری است بیت

زخون دشت گفتی که رود زم است	که رزم گو پیلتن رستم است
تو گفتی زمین روی زنگی شده است	ستاره دل مرد جنگی شده است
زبس نیزه و گرز و شمشیر تیز	برآمد همی از جهان رستخیز

در آن روز چندان پیلان شیرافکن به بند درآوردند؛ و
چندان شیران پیل اوژن بزنجیر کشیدند؛ که در کوه و دشت
بومهن افتاد؛ و از فسیلهٔ اسبان تازی نژاد؛ و رمه گاو و گوسفند
جائی نبود که توان سوزن انداخت لمحرره

هنوز آرند خربندگان از آن سامان	درستی و سره با تنگ و بهرمن بجوال

و شش هزار گرفتار از زن و مرد و خورد و بزرگ که سالها در بند
آن گروه خدانشناس گرفتار بودند؛ در آن روز از تیغ خاراشکاف
دلاوران رهائی یافت؛ پس از گوشمال آن گروه و ویرانی

زم
نام رودخانه ایست و بعضی گویند
نام شهریست که این رودخانه
از پهلوی آن میگذرد برهان قاطع

بومهن
زمین لرزه باشد بعربی
زلزله خوانند

فسیله
بروزن وسیله گله و رمه و الحاق است
و استر و خر باشد

درست
بمعنی درهم و دینار و زر باشد
که با شرفی اشتهار دارد

سره
زر رایج تمام عیار باشد

دز

دز کیوان شکوه از راه تربت آمده محمد خان سردار که پسر اسحق
خان قرائی و از سرکشان نامدار؛ و ستم آن بر زیردستان چون
روز آشکار بود؛ به بند درآورده؛ زیردستان را خرسند
ساخته؛ بسوی خاک پاک برگشتند؛ چندی نکشید که خسرو
سپهر دستگاه؛ و داور چرخ خرگاه؛ آن یگانه گوهر دیهیم
جهان داری؛ و آن گرانمایه بهرمن کان شهریاری رازی ری
خواست؛ و آن امید روزی؛ و کلید فیروزی؛ آن سرکشان را
در زنجیر و بند؛ بدرگه خسرو ارجمند آورد؛ چون بری رسید
از سازش روزگار؛ و نوازش شهریار؛ بیت

بسی شد شکفته بسی گشت شاد	همه رنجهای کهن شد زیاد

آری پدری را چنان پسری شاید؛ و پسری را چنان پدری
باید؛ که این از آیینه کشورش با تیغ زنگ زداید؛ و آن از دلش
رنگ رباید؛ و جهانیان را از بخشش توانگر ساخت؛ و جامه
نوازش را بر دوش چاکران انداخت؛ چندی نماند که از گرمای

دیهیم
بکسر ها بروزن تعظیم تاجی مخصوص
پادشاهان است و بمعنی تخت و چارپایش
و چتر هم گفته اند و بعضی گویند دیهیم
افسری بوده که آنرا در قدیم بجهت تیمن
و تبرک بر بالای سر پادشاهان می
آویختند و کلاه مرصع را نیز گویند
برهان قاطع

رنگ
بروزن سنگ محنت و آزار
و رنج باشد برهان قاطع

رَی که از نَقش دُوزخ کَرْبزانست ۞ جان پاکش رنجور واز تیمار بیمار
کردید ۞ ناخوشی جکری که بود افزود ۞ آماس تا بزانو رسید ۞ با آن
رنج وتیمار ۞ باز آن رَوی پیکار روجنك وکارزار نمی افتاد ۞ دوباره
از رَی برای نبرد باهرائیان وهزاره ۞ با لشکری فزون تر از شاه
بکشور خراسان آمد درخاك پاك رنجوری زیاده شد ۞ که توان
برخاستن از بستر نبود ۞ چاره ندید ۞ فرزندارجمند آزرم روزبهی
بهین اختر چرخ بزرکی ورادی ۞ ومایهٔ آرایش جهانبانان وآباد برا
برخود خواند ۞ آنکه ازنامش پس ازاین کام سخن شیرین خواهد شد
ودر برش کشید وازسَرَش بوسید ۞ بیت

بدواین سخنها هم اندرزداد	سپاه وزر وکوه ومرو مرزداد
کفت جان پدر ۞ بیت	من انك به پیش تو استاده ام
تن وجان روشن تو رادادهام	زمن هرچه خواهی هست کام تو
برآید نه پیچم سر ازدام تو	نوبت آنست که نوبت بزرکی

بنام خود در بام وشام نوازی کشور بدرنه باید کشور نباکان

نَف
بفتح اوّل وسکون ثانی بخار وحرارت را کویند برهان قاطع

تیمار
بروزن بیمار خدمت وغمخواری ومراقبت کردن کسی را که بیمار باشد یا به بیشتر کرفتار باشد وبمعنی نکاهداشتن ومحافظت نمودن و غمخواری وغم وفکر وانديشه کردن هم آمده است وآن را تیمارداری نیز خوانند برهان قاطع

بیکار
بفتح اوّل وکاف فارسی بروزن نزار جنك وجدال را کویند وبمعنی قصد وارادهٔ هم هست برهان قاطع

آزرم
بفتح اوّل وسکون ثانی ومیم بمعنی شرم وحیا باشد برهان قاطع

بهین
بکسر اوّل بروزن کمین بمعنی بهترین وانتخاب کرده شده وکزیده هر چیز باشد برهان قاطع

راد
بروزن شاد کریم وجوان مرد وصاحب همت وسخاوت را کویند وبمعنی شجاع ودلاور هم هست برهان قاطع

ومرز ایران آبادان سازی ۞ افسر را تو بر سر خواهی کذاشت وپرچم
شهریاری را تو خواهی افراشت ۞ دلیر کیتی را تو در بر خواهی کشید ۞

وبکامه تو خواهی رسید بیت	کنون شهریاری بایران تراست ۞
ازین مرز تا مرز توران تو راست	اکنون نوبت آنست که با سپهی

بشهما رزی هری شتابی ۞ وبجز آفریندهٔ مهر وماه وکزیندهٔ سپهر

وسپاه مهر کشری بیت	سواران شایستهٔ کارزار
ببر تا برآری زکردان دمار	نوبت من درکذشت ۞ ازکشت

ستاره چه چاره واز روش بوش چه کزیراست ۞ چون این سخنان را آن
سَروخرامندهٔ باغ خسروی وابربارندهٔ نوبهار سروری شنید
سَر فرمان بَرداری پیش وداه خویش کرفته ۞ با لشکری کران وپیکان
دمان ۞ وشیران ژیان ۞ وتوپهای آتش فشان ۞ بدان مرزوبوم
شدند ۞ درپیرامون هرات لشکر خونخوار ۞ خرکاه تا ماه افراشتند
چند روزی به نبرد ودست برد میپرداختند ازخدنکهای
مرك پیکان ۞ واز فشانهای آتش فشان ۞ افغانان بفغان آمده

کامه
بروزن نامه بمعنی کام ومراد وخواهش ومطلب ومقصد باشد برهان قاطع

کُهه
بضم کاف وهای هوز مسازه ودلاور وشجاع را کویند

دمار
بروزن شرار بمعنی هلاك باشد برهان قاطع

بوش
بفتح هر دو کاف ثانی وسکون شین وفتح واو وشین ثانی بمعنی تقدیر باشد که قدر وارزش آن است برهان قاطع

دمان
بروزن ژان بمعنی تند وتیز وقهر وسخت وصعب کویند آمده است

ژیان
بکسر اوّل بروزن میان تند وخشمناك وقهر آلوده ودرنده را کویند برهان قاطع

بودند؛ که چرخ به ناله و افغان درآمد؛ شاه خاور بباختر خرامید
بوستان شهریاری را خزان سوکواری رسید؛ از چیرگی چرخ
آفتاب خیره؛ و ماه تیره آمد؛ پادشه با مهر و داد؛ رخت از
سرای سپنج بست؛ و بمینوی برین پیوست؛ و در ششم آبان
ماه ملکشاهی که مهر چرخ ستیزه جو در بیست و نهم ترازو بود
در سال هزار و دویست و چهل و نه ۱۲۴۹ ببهشت جاودان روان شد بیت

نبود چون تو و نشگفت از اینکه چون تو نبود
که پرورندهٔ تو بود شاه دین پرور

وز آنسو زمستان در میان آمد؛ که پا را از سرما نمیتوان افشرد؛
و آب در دهان می افسرد؛ آن برومند شاخ گلشن پادشاهی
با لشکریان که در بیرون هرات به بیکار در کار بودند؛
از آسیب لشکر زمستان؛ و از شبیخون سپهٔ رنج و دستان؛ که
سر و از بن درد از چمیدن افتاد؛ و پشت چرخ خمیدن و گریبان
بامداد دریدن؛ و هر هفت بند شاهد سپهر گیسوی شب را
بریدن گرفت بیتاب شدند؛ در آیینهٔ جهان داری مهر سپهر

شاه خاور
کنایه از خورشید است

باختر
بروزن کاشغر مغرب را گویند بمعنی
مشرق هم آمده است برهان قاطع

سوکوار
بروزن گوشوار مصیبت زده و صاحب ماتم را
گویند

چیر
بروزن میر غالب شدن و ظفر یافتن باشد

سپنج
بروزن شکنج بمعنی آرامگاه عاریت باشد
چون دنیا را بقائی نیست و حکم مهمان
و خانهٔ عاریتی دارد آن را بطریق
استعاره سرای سپنج خوانند
برهان قاطع

افشردن
بمعنی فلانیدن و فرو بردن چیزی را
گویند برهان قاطع

افسرد
بمعنی بسته شدن و منجمد گردیدن باشد
برهان قاطع

گرد
بفتح کاف فارسی و سکون ثانی و دال
ابجد عکس را گویند برهان قاطع

خسروی

خسروی چنین گرد پذیر شد با بزرگان لشکر چنین فرمود؛ که پس
از این سوک و شم؛ و سرما و زم؛ در دشت ماندن؛ و جنگ کردن
به لشکریان ستم است؛ چه اکنون باید بمرز خود شتافت؛ ما هیچ
مهربانی را بزیر دستان افراشت؛ پس از سامان کار درون؛ از خواست
ایزد بیچون؛ به بیرون پرداخت؛ و بر دشمن تاخت؛ نظم

گر این گفته داد است ره بسپرید	وگر نیست داد از دلم بسترید
بزرگان بپاسخ بیاراستند	هم از درد از جای برخاستند
که ای شهریار جهان شاد باش	همیشه ز آگفت آزاد باش
دل و جان ما سر بسر پیش تست	همه شادمانی کم و بیش تست
ز ما در همه مرگ را زاده ایم	همه بنده ایم ار چه آزاده ایم

پس از کنکاش آن داور خداشناس از هری بخاک پاک روانه گردید؛
و تن آن شاه شیراوژن را در همیون ستام هشتمین فرزند ۲ رهنمون
که سپاس بر روان و درود بر جانش باد بخاک سپردند؛ بیت

سر دخمه کردند سرخ و کبود	تو گفتی که بهرام هرگز نبود

۲ پیغمبر

دخمه
بروزن زخمه بمعنی سردابه است
که مرده را در آن نهند
برهان قاطع

ماهیچه
بروزن باغچه بمعنی [illegible]
[illegible]
برهان قاطع

شم
بمعنی محنت و مصیبت باشد

زم
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سرماست
که مقابل گرما باشد

مرز
بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
بمعنی سرحد آمده چه مرزبان صاحب
و حاکم و نگهدارنده سرحد باشد

آگفت
بفتح کاف فارسی و سکون فاء و تای قرشت
آزار و رنج و محنت و آفت را گویند
برهان قاطع

کنکاش
بکسر اول و سکون آخر شین نقطه دار باشد
بروزن و معنی کنکاج است که صلاح
و مصلحت و مشورت باشد برهان قاطع

ستام
بکسر اول بروزن لجام آستانی
در خانه را گویند برهان قاطع

چندی نگذشت که خسرو فرود بن لشکر انگیزی نمود ٭ ابر کوهر ریزی
و باد مشک بیزی آموخت ٭ ابر بهاری باغ را از گل و لاله آراست ٭
و راغ را از خرم و خاشاک پیراست ٭ کبکی چون بخت شاه جهان جوان
و سرو چون بالای دلبران نوان شد ٭ خسرو سپهر اورنگ ٭ بهرام
چنگ ٭ خورشید کردار ٭ برجیس دیدار ٭ ناهید رخسار ٭ تیر
گفتار ٭ آن سرو خرامنده باغ خسروی ٭ و آن فرزند ارجمند شاه
بهشت جایگاه را زی ری خواست ٭ و او نیز بزودی شتافت ٭
نوبت جوانی ٭ و هنگام کامرانی رسید ٭ چرخ بداندیشه ٭ ستم
پیشه ٭ در مهربانی کشاد ٭ و افسر شادمانی بر سر جهانیان نهاد ٭
جانهای پژمان شادان ٭ و دلهای ویران آبادان گردید ٭ همینک
آنسرو بوستان خسروی ٭ کشور ری را از پرتو آفتاب ٭ با فر و
آب خود فروزان گردانید ٭ شاه چرخ خرگاه ٭ و خدیو کیهان
بارگاه ٭ او را که از کوهر از همه بالاتر ٭ و از هنر از همه فزون تر
بود ٭ میان نوبنیان و شهزادگان برگزید ٭ خود سایهٔ خدای

راغ
مرغزار و صحرا باشد و دامن کوه را گویند
و جانب صحرا باشد برهان قاطع

نوان
بروزن روان بمعنی خرامان و جنبان
باشد بمعنی حرکت کنان برهان قاطع

آذرگشت
بمعنی فرهیزک تخت پادشاهان باشد
برهان قاطع

پژمان
بکسر اول بروزن گریان بمعنی فسرده و پژمرده
و غمناک و اندوهگین باشد و بمعنی
بفتح اول و ضم اول هر دو آمده است
برهان قاطع

خدیو
بکسر اول و ثانی بالاشد و بمعنی
بزرگ و یگانه عصر باشد برهان قاطع

بود ٭ او را سایه خود ٭ و کنارنگ کشور ایران ٭ و جانشین پدر ساخت ٭
یکهفته در ری آرام گرفت ٭ چاکران دربار شهریاری را یاد فرمود ٭
نوازش و نوید بخشش خوشنود فرمود ٭ پس از آن شهریار دلیر نیک

از آن مرزی آذرآبادگان	بشد با بزرگان و آزادگان

که کشور در پرنیهٔ پدر را که چند سال بی تند سگالان آن مرز و بوم
بی روان ٭ و کالبدی بیجان بود ٭ سرکشی ننماید برادر را نراند ٭ که همه
در چاکری استوار ٭ و چاکر را نه که یکسر بر بری ٭ و سری سزاوار
بودند ٭ مهربانی فرماید ٭ رنجشان از دل برد ٭ کنجشان در آستین
نهد ٭ و از آن سو خسرو سپهر بارگاه ٭ پرچم ماه چم را سوی سپاهان
افراشتند ٭ که در چم دل از آسیب کیهان پرداختند ٭ آفتابش
بر لب بام کذری کرد ٭ سالش سر برشد ٭ در اسپهان چند نکشید
از ناخوشی سینه در سال هزار و دویست و پنجاه در ششم ابانماه ١٢٥٠
ملکشاهی که خورشید در بیست و نهم ترازو بود بکمال
درست پس از مرگ فرزند مهین به بهشت برین شتافتند ٭

کنارنگ
بضم اول و فتح راء و الف و خاء نقطه دار و حاکم
و ولایت و خداوند زمین باشد
که او را امرزبان گویند برهان قاطع

تندسگال
بفتح ثاء بروزن هرکس بمعنی
تن مانده است چه دوس بمعنی شیء
و نظیر و مانند باشد برهان قاطع

کالبد
بضم اول بسکون دال آنچه بمعنی قالب است
که قالب هر چیز باشد و بمعنی
تن و بدن و اندام مردم و حیوانات
و بیشتر بهمین معنی استعمال کنند و فتح با بر آنچه
اهل کهنه لغه برهان قاطع

پیرگ
بروزن هیکل بمعنی اخر و تمام و انتها
و بمعنی سین و تمام شدن و آخر
رسیدن باشد برهان قاطع

پرچم ماه چم
بمعنی ماه خرام
که در چم دل از آسیب کیهان پرداخته
بمعنی در سمنی چم و در اینجا بمعنی مضاف است

بشد با بزرگان و آزادگان یعنی

مرزابران که کنام پلنگان و شیران بود ؛ برادر پسر که جانشین پدر

بود واگذاشتند ؛ بیت

بزرگوار ابر مرگی ز مردن تو
همانرسید کز الماس تیز بر کوهن

نماند رزمی کو را سپه نشد پرچم
بماند برمی کو را نکوں نشد غرقاب

روا بود که پراند روز تو نشاید مهر
سزا بود که پراز نخشت نرویند

وپراز بن سوك جانکاه ؛ مهر

یکی از شهرادکان ببر مرسری وارمان سروری افتادند ؛ یکی

در شهراز چون شهراز میغرید ؛ یکی در ری بتخت کی نشست

فرمان روا کشت ؛ چه سخن سراییم که همکی باد بچنبر می بستند

وآب در هاون میکوفتند ؛ آهن میخائیدند ؛ ومهتاب میپیمودند

هرابنه آرزوی خام بود ؛ که مغزشان آرام داشت ؛ چه هیچ یك

مرد لرد وکرد نبرد نبودند ؛ شیر برفین را با آهوی زرین

چه تاب وتوانائی ؛ وشاه مومبن را با تابش برزین چه شکیبائی ؛

هرکه افسر بر سر نهاد نه شاه ؛ وهرکه چهره برافروخت نه ماه است

اهرمن با پری چگونه مری وشب سپره را با آفتاب چسان لاف

کنام
بضم نهر بروزن مدام بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات چرنده و پرنده باشد وجغدرا وجراغ حواب را نیز گویند برهان قاطع

راد
بروزن شداد کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم هست برهان قاطع

برمه
بروزن زرکه بمعنی انتظار بکسی و ایستادن باشد و آن را نیز گویند برهان قاطع

ارمان
بروزن فرمان بمعنی حسرت و آرزو باشد برهان قاطع

لرد
بفتح نهر بروزن فرد میدان اسب دوانی را گویند برهان قاطع

آهوی زرین
کنایه از آفتاب است

برابری

برابری هرانکه بر تخت سوار شد نه بر بخت سوار ؛ وهرکه نکینش در

انگشت ورزش در مشت است نه شهریار است ؛ بیت

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند
نه هرکه آینه سازد سکندری داند

سخن سرآئی تا چند چون این پیغام جانکاه بکشور آذربایکان رسید ؛

شهریار آسمان خرکاه ؛ پادشاه کیتی بارکاه ؛ انکه ماهش پیام آور

هرمزش فرمان بر ؛ نامه نویسش تیر مهرش فرمان پذیر ؛ بهرامش

جنکی ؛ ناهیدش چنکی کیوانش دربان آسمانش آستان ابربهار

فرهی ؛ شیر غرنده بیشه شهی ؛ مهرش بخشش انکیز بخشش

مهرآمیز آنکه تیغش را پیروزی چنان ستایش کند ؛ که پنداری بر

پیرامن فغ شمن وبر کرد سه خواهران پرنیان است ؛ آنکه دستش چنان

بخشد تو کوئی که دستش دشمن بجاده وبهر من ؛ کشش کمندش

چندانکه پارسا با نرا بر شنهٔ رندان تواند کشید ؛ برش تیغش

پراب از آنست که همواره در دست دریا وتیرش پر و راغ

از آنست که پیوسته در دل دشمنانش جاست ؛ آفتاب برجرخ

فغ
بفتح نهر وسکون ثانی بمعنت فرخانه وماوراء النهر بمعنی بت شش برهان قاطع

شمن
بروزن چمن بت پرست را گویند

پرن
بروزن چمن پروین را گویند وآن چند ستاره است که یکجا جمع شده و بعربی ثریا گویند برهان قاطع

هرمز
ستاره مشتری را گویند

ابکون گرد از دل پاکش چنانچه در آب گرد آفتاب ؛ جوهر آبدار شمشیرش
بدانسان که در آینه گرد نره آب شاد روان آسایش ؛ وسایبان اورامش
چنان بر سر جهانیان کشید ؛ که بازو تورنک همخورو همنخوان وشیرو
رنک همدم و همزبان است ؛ خداوند نخت و بخت خدایکان نبغ
ولخت ؛ خسرو جم خرکاه محمد شاه تاجهان است جهانش بنداد
وزند کانش پاینده باد ؛ بافر و آب ؛ ونقش و داب ؛ زی ری در
هنکام دی ؛ باسپاهی انبوه ؛ که دشت وکوه ؛ ازان بنوه آمد که
از آتش سم سمندان زمین کوره آهنکران ؛ وکه از شرار آتش آب
پرو باد آتش فشان میکشت روان شد ؛ ودر میان راه یکی از شهرا دکان
بپذیره شتافت ؛ ویکی از نادانی بدین آرزو افتاد که خسرو کیهو
شکوه را بمرزاذر بایجان برگرداند ؛ وخود را فرمان روا سازد
برکشت این آرزو را چکونه در دل جای توان داد این کفتکو را
برزبان توان آورد مکر هر پستی اندرخور افسر وهر تنکدستی
سزاوار نخت وکمر است ؛ ودزنکان دلاوران همدان وکردشا

بمعنی عکس ست کرد

بمعنی موجه و کوهه آب بشه برهان قاطع نره

بمعنی خرد و دانا کوینده برکوهی را کویند تورنک

خوردن صحرائی را کویند حرکه تورنک

بروزن بخت بمعنی کرسی بشه کویند نخت

بمعنی عمده کویند

تش آب پرور کنایه از تیغ آبدار باشه

بروزن کفش عظمت و شکوه و کروفر باشه بقش

برهان قاطع

بروزن باب بمعنی کرد و فسر و شان و شوکت و جمله نماید باشه داب

برکشت باکاف فارسی بروزن پشت بمعنی برکرداندن است که معاذالله خدا نکند باشه و بهمین معنی با یای فارسی آمده بهت برهان قاطع

دیوزکان

ویزرکان کیلان بخاک پای آسمان سای رسیده ؛ وروی بندکی را
بر خاک آستان سودند ؛ واز نوازش شهریاری خوشنود بودند ؛
ودر مرز کجوین یکی از سران شاه ری لشکری فراهم آورد ؛
که در خندستان سپهر زاور چنکی بارود سرکشی وسر ودوشی

از روی تمامخره میخواند بیت	تو مردان جنکی کجا دیده
که بانک پی اسب نشنیده	خواست که تیری اندازد زه

کمانش کست ؛ وشمشیری کشید نیامش شکست ؛ سرانجام کار
شکسته کمان وکسسته کمند ؛ ازکارزار کریخت ؛ وخاکی بر

سر شاه ری بیخت بیت	همه جنك ناکرده بکریختند
در و دشت تیر و کمان ریختند	نکرد یکشب خواب ناخورد یکمست آب
ندید یک پی راه و نیافت یک کس یار	وخسرو دارا در بان در برغندان

آنسال به مرز ری با فرهی و شکوه آمدند ؛ افسر شاهی بسر
وبر تخت خسروانی که جاودانی باد پانهادند ؛ بیت

دلشاد شاه راستان بالان بخت راستین	دارا شد اندر آستان درباش اندر آستین

تمامخره
بفتح میم و خای نقطه دار و راء و شین نقطه دار بمعنی هزل و مزاح و مسخره کی و طنز بشه برهان قاطع

نیام
بکسر نون بروزن جام بمعنی غلاف شمشیر است برهان قاطع

برغندان
بروزن درخشان جشن و شادی طرب کوینده و سبب تفریح و تنزه ماه رمضان در آخر شعبان کنند و بعضی کویند تمام روز آخر ماه شعبان است برهان قاطع

بالان کنند
بروزن والان بالنده و مموج کوینده برهان قاطع

وسران ولشکریان رده برده وبزرکان وسپاهیان پروز بیروز
ایستاده شیلان کشیدند؛ بزرن وبازار واسپریس وکاخ را
آراستند؛ بکامه رسیدند آنچه از خدا خواستند بیت

شهر ز دیبای روم نغزتر از بوستان	راه ز خوبان شنک خوبتر از شابها

تا شاه جهان است ورا بخت جوان باد فرد با بخت جوان شاه جهان شاه نشان باد

شاه ری چاره نجست از در خاکساری زنان را ورفان بدرکاه
شهریاری آورد؛ وخسرو جهانش از بخشش خسروانه از سر کناه
درکذشت؛ وبهر سوئی لشکر ستیزه جوی اهرمن خوی روانه
شد؛ دشمنان پرکین؛ وبد سکالان بدآئین را دستکیر کرده
بپایکاه اورنک شاهی آوردند؛ وچندی نکشید که از دستور
پیر؛ که بس بد دل وزشتکار بود رنکی دیده شد؛ شکن بیشه
وریمن اندیشه ساخت؛ ومردمانرا در بوته رنج میکداخت؛
چون چندی برین سان کذشت؛ خدیو شیرکیر به بندش آورده
به کمندش انداخت؛ چون دژخیم بکشتن دست کرائید؛ کفته

رده
بفتح اول وثانی صف در رشته آدمی وحیوانات دیکر برهان قاطع

پروز
بروزن مرکز حلقه زدن لشکر را کویند برهان قاطع

اسپریس
میدان وعرصه اسب دوانیدن باشد برهان قاطع

شابها
نام بتخانه بوده قدیم در نواحی کابل برهان قاطع

ورفان
بفتح اول وثانی مشدد بمعنی شفیع وشفاعت کننده باشد یعنی درخواست خرم وکناه برهان قاطع

رنک
ناراستی وخیانت باشد برهان قاطع

شکن
بمعنی مکر وفریب وحیله وتزویر باشد برهان قاطع

استاد کرکانی را که سودی نداشت میسرائید بیت

از کرده خویشتن پشیمانم	وز کفته خویشتن بزندانم
رو رو که بایستاده شبدیزم	بس بس که فرو کسست خفتانم

جهانیان از بیدادش آسوده؛ در جامه خواب با شادخواب غنودند
خسرو جم بارکاه دادش چنان بودی؛ که در هر ماهی دو روز بار
دادی؛ خورد وبزرک بداد رفتی بار یافتی؛ از ستم رستی؛ وخرم
برکشتی؛ وپس از چندی در سال هزار ودویست ۱۲۵۲ پنجاه ودو
خسرو بهرام جنک؛ سپهر اورنک؛ برای آنکه هرویان را کوشمال
دهد؛ وکروه بداختر هزاره وترکمان واوزبک وافغان را پایمال
سازد؛ با کرازان آتش خوی؛ وپلنکان پرخاش جوی که هر یکی
مانند شیر شرزه؛ ومار کرزه؛ کوه کرد؛ وهامون نوردند
بسوی کشور خراسان آمد لمحرره دام اقباله

لشکر جنکی که هرکز کس ندید سپی چنان	تیرهاشان مرک پیکان تیغهاشان خون فشان
آن یکی هرکز نکشته یکرهی کند از پرش	وآن یکی هرکز نخفته یکدمی اندر میان

شادخواب
بروزن کامیاب خواب خوش وشکر خواب را نیز کویند برهان قاطع

بار
بروزن کار بمعنی رخصت واجازت باشد برهان قاطع

کراز
بروزن کداز کنایه از مردم شجاع ودلیر است برهان قاطع

کند
بضم کاف تازی بروزن تند بمعنی دلیر وپهلوان ومردانه وشجاع باشد وفیلسوف ودانا وحکیم را کفته اند برهان قاطع

در چمن کله پوش هفتاد دخ سرباز جان باز ؛ وسی هزار سوار نیزه
کذار ؛ اژدها اوبار آماره کیر به شماره در آورد در آن مرز و بوم
یکران کردان تاختن ؛ و درفش خورشید بفش افراختن کرفت ؛
از کله پوش ؛ با پلنکان شیر توش ؛ زره پوش ؛ دریا خروش ؛ که همه
باده ناورد را نوش کرده ؛ و نکار مرک را در آغوش کرفته بودند
بکرکان زمین که کرکان درنده ؛ و کرکان فرغنده را ببالان
در آرد ؛ شاه کردون تخت ؛ فیروز بخت روان شد ؛ و سپهی دشنه
اوژن بلارک زن ؛ که هر یکی کرو از رستم دستان ؛ و سام
نریمان برده بودند بهمراهی کرامی برادر که چون رهی فرمان
براست ؛ بسوی کهن دز آن کروه نامزد فرمود ؛ و آن لشکر با شکوه
و فر آن دز را با خاک یکسان ساختند ؛ بیت

زبس کشته آن دشت چون پشته شد	دو صد نامور بیشتر کشته شد

با کشاد و دل شاد بر کشته خواسته و لآل بجوال آوردند ؛ کوسپندی
در آغال . و در خانه شان کاچال نماند ؛ سخن چه سرایم که شاه

دخ
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی فوج و صف باشد برهان قاطع

اوبار
بفتح اول بر وزن افسار چیزی بکلو فرو رونده و بلع کننده را کویند برهان قاطع

اماره
بکسر اول بر وزن اشاره بمعنی حساب و شماره باشد چه اماره کیر حساب کیرنده را کویند برهان قاطع

بفش
بر وزن کفش عظمت و شکوه و کر و فر باشد برهان قاطع

فرغنده
بر وزن ارزنده بمعنی پلید و چرکن و چرک آلوده باشد برهان قاطع

کشاد
بمعنی فتح و ظفر آمده برهان قاطع

آغال
جائی را کویند که از صحرا و کوه سازند شب لحاو و کوسفند و چهارپایان در آنجا باشند

کاچال
بالحاف تازی و جیم فارسی بر وزن پال آلات و ادوات و ضروریات و ما یحتاج خانه نیز کویند برهان قاطع

جهان

جهان را شادی همرخ و پیروزی همرکابست و از جند تا باروند
و از دریا کنار تا بدربندش زیر فرمان لمحرره دام اقباله

آفتابش شد رهی و آسمانش شد شام	ناهدش را مشکر آمد روزکارش شد بکام

شاها تا جهانست روزکارت بنده ؛ و آفتاب درفشت تابنده ؛
و زندکانیت جاودانی و پاینده باد ؛ بیت

نبرد افروختی بیمر بشادی ساز یکچندی	که کاهی نوبت تیغ است کاهی نوبت ساغر
نزیبد چون بجام و رود بکرائی میزد تو	بجز خورشید می پیما و جز ناهید خنیاکر

این خجسته نامه در یکشب یکمنزل بکنبد قابوس مانده در
دشت کرکان در اردوی کیهان پوی که چهل و اند روز
پیش از ماه روزه بود در سال یک هزار و دویست پنجاه ۱۲۵۲
دو کفته شد و نوشته کشت عریضه که بنظر مبارک رسانیدم اینست
این بنده فرمان کذار ؛ و رهی جان سپار ؛ برخی آستان فرشته
پاسبان همیونت شود ؛ که این سروای شادی فزای را در یک
شب خامه برداشته نکاشته ام ؛ اکر نه سزاوار پیشکاه جهان

رخ
بمعنی عنان اسب باشد برهان قاطع

جند
بر وزن قند نام شهری است از ولایت ماوراء النهر برهان قاطع

ناهد
بر وزن زاهد مخفف ناهید است که ستاره زهره باشد برهان قاطع

برخی
قربان و فدا باشد

سروا
حکایت و حدیث باشد

دستگاه ؛ و در خور خرد خرده بین همیونت باشد ؛ کنه از من است
چشم آن دارم ؛ که از بخشش خسروانه و گذشت پادشاهانه ؛
این پوزش را از این بنده در پذیرند ؛ و برین آهو انگشت ننهند
که دگر باره شاید از مهر پادشاهی به سخن اگر گرایم بهتر سرایم ؛

همی چشم دارم بدین روزگار	که بخشش بیابم من از شهریار والسلام

پوزش بمعنی عذر باشد
آهو بمعنی عیب باشد

این حکایت حرف الف ندارد گویند که درد عشق کشیده ؛
و بمعشوق نرسیده ؛ شب همه شب نخفتی ؛ و پیوسته ز بخت خود
شکوه نمودی ؛ و گوهر ز چشم خونین میسفتی ؛ لبش ز درد عشق
خشکیده ؛ و چشمش ز سرشک خونین تر ؛ و دلش چون برزین شعله ور
روزش درد و محنت قرین بودی ؛ شبش دیده ز گریه نغنودی ؛
قدش همچون مه یکشبه خمیده که مدت عمر بحد رشد نرسیده
هرگز دلبری در بر ندیده ؛ و غمخوری نشنیده روزی به دلبر خویش
نوشت ؛ و بمشک و عنبر سرشت ؛ که مدتی میشود ؛ که دل بکمند
حزن و بند محن کشیدی و خود رشته مودت گسیختی و بریدی

رنج

رنج و تب بچند شب ؛ درد سوز بچند روز ؛ شب هجر صبح وصلی
مگر در بر نگرفته ؛ ز پس تشرین در فروردین مگر گلی نشکفته ؛
نشکفت که سروی تبذروی خو گیرد ؛ و گلی ببلبلی دوستی پذیرد ؛
شهی بکلبه فقیری گذرد ؛ و مهی در دل شبی سفر کند ؛ ذره بخورشیدی
همدم ؛ و حقیری به جمشیدی محرم گردد ؛ رحمی کن که ز دست
رفتم ؛ و تیر ز شست به بریدش گفت ؛ که بدل خسته دل بسته
من که مدتی بوصل خوشنود نگشته ؛ و هیچ تخم عیش در کشت
وصل نکشته ؛ جز درد قرینی ندیده ؛ و بجز رنج معینی نه پسندیده ؛
بگو که دوستی ز خود رستن و مردنست ؛ نه دل بستن و غمخوردن ؛
این حکایت حرف باء در میانش نیست گری پیش خود تصور نمود ؛
و تفکر کرد ؛ که عیادت فلان رنجور نمایم چون پرسش احوال کنم
پاسخ موافق سؤالی که در خیال من است خواهد داد ؛ چه پاسخ
در این مقام جز این کلام نشاید ؛ چون روانه شد گردوئی چند
نیز از رسته گرفته ؛ که هم رنجور را یاد و هم اطفال او را شاد سازد

چون رنجور را دید که در ناتوانی هلال؛ و از مویه موی و از ناله
نال شده؛ رنگ ارغوانش زعفرانی؛ سرو نوانش خیزرانی گشته؛
از ضعف قوت قوت ندارد؛ دل از هوش رفته؛ و از خاطر هرچه
هست فراموش نموده؛ مدهوش شده است شخص اصم را دلسوخت
دیده گریان؛ و خاطر پژمان گشت؛ از راه تلطف و از روی تأسف
از آن خیالی که داشت تخلف نکرد؛ احوال پرسید؛ ولیکن از آن
راهیکه رنجوران شکایت آغاز؛ و از روزگار گله ساز کنند؛
پرسید که حال رنجور چون است؛ گفت حالت سگ او موافق
خیال خود گفت الحمد لله؛ رنجور را حالت تغییر یافت مرة اخری
پرسید معالج کیست؛ گفت ملک الموت؛ گفت قدمش خیر است
کرة اخری پرسید؛ که غذای شما چیست؛ گفت زهر مار؛ گفت
نوش جان است؛ رنجور ازین گفتها و شنفتها پریشان تر شده
ناخوشی عود نمود درد دل ناتوانی تن؛ سستی اعضا؛ غور عین
افزود از اتفاقات حسنهٔ نیفهٔ اصم هشته؛ و گردو که در دامن

داشت

داشت؛ ما فی الازارش را ضم گشته؛ رنجور از مشاهدهٔ این احوال
درهم شده؛ گفت ترک زحمت و ستر عورت کن؛ کر را خیال
آنکه میگوید که آنچه در دامن است چیست؛ و مال کیست؛ گفت
اطفال شما را دوست میدارم و عیال خود میپندارم؛ ایشان را
یاد کرده؛ ارمغان آورده ام؛ رنجور ازین تغیر مزاج ممتنع العلاج
شد؛ چندی نکشید؛ که سر خویش و راه آخرت پیش گرفت؛ آری
از این قصه در زمانه زیاد است؛ اینحکایت حرف تا در میانش نیست
عبدالله مامون گوید که در عمر خویش؛ از سخن سه کس سر در
پیش افکندم؛ که مجال سخنم نبود؛ اولا آنکه عاملی را بیکی از بلدان
روانه نمودم؛ که شهر و بلوک را از عدل و سلوک آباد؛ و خلق را
شاد سازد؛ و آن عامل به خلاف جفا پیشه؛ و ظلم اندیشه کرد
بناخن جفا سینهٔ مسلمانان را خراشیدی و یکدمی آب رحم و
مهر را بنار ظلم و جور نپاشیدی؛ از برای خرواری خرمن عمر کسی
برباد و از پی دیناری بیم کردگار عز و جل از یاد میشد؛ چنانچه

پیغمبر پاکرای ۞ ونبی خدای فرموده الدنیا یبقی مع الکفر ولا
یبقی مع الظلم یاری زهی خلافی ۞ خدارا انصافی ۞ که آدمی چشم
از خداوند پوشد ۞ ودر رادی نکوشد ۞ بادهٔ طغیان وعصیان
نوشد ۞ خلق خدارا بیازارد ۞ وضمیر خود را بحسن اخلاق نیازارد
القصه بعد از زمانی مسلمانان از ظلم آن جفاکار بدربار پادشاهی ۞ برای دادخواهی بعرض آمدند ۞ چون مردم از بیدادش فریاد
میکردند ۞ فرمودم که کسی را بر خود برنگزینید ۞ که با او سخن در
آغازم ۞ طریق انصاف را بپویم ۞ سخن خلاف را نکویم ۞ ایشان
پیر صافی ضمیر را وکیل کار خود نمودند ۞ که هرچه گوید وشنود
همان باشد ۞ چون پیر سخن سرائید ۞ وبر ظلمش گرائید ۞ از بیدادی
اندکی ۞ واز هزاریکی ۞ برزبان آورد ۞ فرمودم که آن عامل مرد
امین ۞ ورای بدین دارد ۞ که جز بعدل وداد ننماید ۞ زخمهای
ملک را بفکر صایب چاره سازد ۞ شما خلاف میگوئید مصرع

چراغ کذب را نبود فروغی	او را آزموده وبر مال خود امین

نموده ام چون از عدلش شمه بیان کردم ۞ پیر برزبان آورد که اگر
فلان عامل عادل وحاکم عاقل پیدا شد خلیفه او را ببلاد دیگر
هم مامور سازد ۞ که عدل خلیفه در روزگار معروف کردد ۞ وبه
این اسم در اکناف عالم موصوف شود ۞ وما این چند سال از عدلش
آباد واز اخلاق پسندیده اش شاد شده ایم ۞ چون از سخن پیر شرم
سار شدم ۞ دلیل او را مقبول شمرده عامل را از آن دیار معزول
ودل مسلمانان را بدعای خیر خود مشغول کردانیدم ۞ ثانیا یکی از
مجهولان ادعای پیغمبری کرد عقلش مغلوب وجهلش غالب
شد ۞ شهره شهر کردید که موسی کلیم الله ظهور کرده جمعی کثیر
وجمی غفیر بر او کرویدند ۞ چون خبردار شدم او را بمعرض آزار در آوردم
که موسی علی نبینا وعلیه السلام دو هزار سال پیش از ین ادعای
پیغمبری کرد ومعجزی همچون عصا ویدبیضا آورد نمود بدین
او کرویده ۞ واین او را قبول نمودند مکر باك نداری که خود را
هلاك میسازی بر فرض محال که اکر این قول باطل در خیال آید

به کدامین اعجاز ادّعا میکنی و دم میزنی جوابم داد که خلیفه را زندگی
جاودانی باد که اگر موسی عصائی آورد برای فرعون بود که لاف
انا ربکم الاعلی میزد اِنَّ فرعونَ لعالٍ فی الارض در مدحش گفتی
اَلَیسَ لی مُلکُ مِصرَ در وصف ملکش وافی اگر خلیفه نیز فرعون
وار لاف خدائی میزند بنده با عصای اژدها پیکر حاضرم واز
این سخن نیز خجل شده و منفعل گردیدم ثالثاً اینکه چون فضل
هلاک شد مادرش را دلداری دادم و می فرمودم که من بعوض
فضل کمین پسرم هرچه کوئی چنان کویم از این سخن من گریه را با بیتابی
و ناله را بی شمار کرد دل داریش دادم که برای چه محزون شدی
و بدرد مقرون کردیدی جواب داد از این رهگذر اشکبار
و از این مرحله سوکوارم که فضل چکونه کسی بود که عوض فضل
خلیفه را به پسری برگزیدم و از این حرف نیز ملول و سرافکنده کردیدم

کاغذیست که در طهران به جناب امام جمعه آقا میرزا
ابو القاسم نوشته شده

جناب آقای امام فخر الانام حجة الاسلام را سلام میرسانم از قصد
حسّاد و کید اضداد و دبیب عقارب و تضریب قارب زندگی
بر این بنده قاصر بلا ناصر حرام شده و در این مدّت هر روز در
خاکپای همایونی عرضهای خلاف کردند و سخنهای کزاف گفتند
تا وحشتی و دهشتی برای اینجانب دست داد از جمله عرایض یکی این
بود که حاجی علیخان حاجب الدوله در عتبهٔ چرخ مرتبه بعرض
رسانده بود که در جائی بودیم فلانی بعباس میرزا اخبار رضا را
مینوشت و من بالای سر او ایستاده کاغذ را میخواندم و این عرض
از بد بختی من مقبول افتاد و هیچکس در مقام استعلام بر نیامد
که در کدام مکان و چه زمان کجا و چه جا چنین امر خطیر از این
حقیر سر زد و ثالث ماجرا کیست و باعث بر این افترا چیست که
از فلانی چنان خطائی سر زند و انکهی مست طالح نبود که آن
پست طالح از بالای سر او نگاه کند و او نفهمد و از آن گذشته
خداوند عزیز در محکم کتاب و مبرم خطاب خود به پیشوای رسل

وهادی سبل عقل کل میفرماید یا ایها الذین امنوا ان جاءکم
فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم
نادمین پس در اینصورت اگر در دیوان عدالت حاجبی را با
محجوب حاضر میکردند و بحقیقت این کار میرسیدند چه ضرر
داشت کفی بالله شهیدا راضی بودم که در صورت صدق بهر
نحوی از انحاء عذاب و بهر نوعی از انواع عقاب مؤاخذم سازند
تا عبرت ناظرین و حیرت حاضرین میشدم و از آن عرض ببعد
که فتوی قتل من بود خاطر بحر زخایر همایون بتلاطم آمده
و امواج نقمت بتراکم حکم همایون صادر شد شاحطا عن بلده
شاخصا عن اهله و ولده درین سرمای زمستان مقیم طالقان
شوم و همه کس میداند که سرمای طالقان به چه حد و پایه است
که درخت تاک در آن ارض پاک بعمل نمی آید و یک خانه که بتوان
مسکن کرد در آنجا نیست از شدت ثلوج مدتی راه دخول
و خروج مسدود میشود درین حالت سیاستی است که از

مصدر

مصدر ریاست صادر شده و مسافتی با کمال مخافت باید پیمود
ناچار شده دست تضرع دراز کرد و گفت تا آفتاب از مغرب بر
نیامده در توبه باز است و باب انابت فراز بخدمت جناب جلالت
مآب قواما للشوکة البهیة نظاما للدولة العلیه صدر اعظم
افخم دام اقباله مراسله نوشتم که شفاعتی از این کمنام در آستان
همایون کنند که این چند ماه زمستان در خانه بمانم شعر

فارحم علی بافراخ بذی مرخ	حمر الحواصل لا ماء و لا شجر

پس از چند روز جواب آمد من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
که ناچار باید طلیق شده بطالقان رفت و پس از آن بحکم استخاره
و استشاره خدمت نواب شاهزاده علی قلی میرزا ادام الله افضاله
رسیدم و ایشانرا در خدمت سرکار جلالتمدار مهد علیا ستر
کبری دامت عفتها و شوکتها واسطه نمودم که بوجه طلق و لسان
ذلق و بیانی کافی و حدیثی شافی در آنحضرت شفاعتی کنند

وایشان در خاک پای فرقدان سای همایون از زلت بندگان معذرت
خواهند؛ و از غفلت چاکران مغفرت طلبند احسن لمن اسی و
اغفر لمن عصی گویند پس از چند روز باز جواب یاس و باس رسید
خاب من استخار و خسر من استجار؛ با این اوضاع جز اطاعت چاره
نبود؛ ولی تشویش عیال که مویه کنان و موی کنان زبان ملامت
کشودند؛ مرا بتشویش انداخت که در صورتیکه در طهران که میزان
حق و باطل در میانست چنین تهمتی بزنند؛ و کسی فریاد نرسد
پس از آنکه مثل بوتیمار برنج و تیمار ساختی در آن وادی اگر اعادی
باز خدیعتی کنند؛ که فلانی اراده فرار دارد؛ یا چنین و چنان
گفته و کرده؛ آفتی دیگر و مخافتی بدتر حادث شود ما چه چاره سازیم

فاذکر صبابتنا الیک و شوقنا	فاذکر بناتک انهن صغار

پس لابد و لاعلاج همه شقوق را استخاره کرده و از عالم السرایر
والضمائر مسئلت نمود که فرجی و مخرجی عطا کند این آیه شریفه
آمد اذ اوی الفتیة الی الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمة

وهیئ

وهیئ لنا من امرنا رشدا پس معلوم شد لتجدن اقربهم مودة للذین
آمنوا الذین قالوا انا نصاری از اسرار خفیه کلام معجز نظام ملک
علام است و حضرت لوط اگر ناچار نبود نمیسرود لو ان لی بکم
قوة او آوی الی رکن شدید و حضرت موسی اگر حیران نمیماند
جناب باری در بیان احوال او نمیفرمود فاصبح فی المدینة خائفا
یترقب از آن گذشته الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین؛ از
پادشاه جمجاه واهمه کردن نقص نیست بلکه فخر مولاست که از ولی

نعمت هراسان و ترسان باشد شعر	وما مددت مدی طرف الی احد
الا قضیت بارزاق و آجال	پس در این حالت واهمه و خیال

قوت میگیرد؛ بسا باشد که انسان به خون خود سعی کرده باعث
هلاک میشود؛ پس حفظ جان شرعا و عرفا واجبست شعر

یمشی المنایا الی غیری فاکرهها	فکیف امشی الیها بارز الکتف

و از سرکار در روز لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم
در حضور شافع روز جزا شکایت خواهم کرد؛ که اگر این تفاصیل را

بر سبیل حکایت بعرض برسانید؛ که تقصیر فلانی چیست؛ بدعتی
در دین یا شنعتی در آئین نهاده؛ یا لشکری شکست و قلعه از دست
داده؛ یا فلسی در قمار؛ و عرسی در خمار باخته؛ یا باراقت دماء
و افاتت ذماء پرداخته؛ یا خیانتی در دولت؛ و جنایتی در ملت
گذاشته؛ یا چنان کسی است که گمان داعیه در حق او رود؛ که
بجرم ملکداری باید ازعاج و اخراج بشود؛ یا العیاذ بالله بابی بوده
که در عقیده اش خللی و در طریقه اش زللی باشد؛ بقول استاد
نه عمرو معدی کربم که بگویم اعددت للحدثان سابغة و عداء علندا
نه نابغه ذبیانی که بخوانم حولی بنی دودان لا یعصوننی مردی فقیر
و حقیرم شب و روز بمحارست و ممارست قاموس کوشیده
مشغول درس و کتابم و بحث و آداب؛ نه طایفه و قبیله دارم؛
نه واسطه و وسیله نه حسد منصب و مال برده ام؛ و نه در
صدد مرتبه و جلال بوده؛ با این احوال اخوانم فشرونی بثمن
بخس و اعوانم شردونی بفساد و دحس شعر

۲ ناموس

یوسف

یوسف از دست غیر چون نالد	که بچاهش برادر اندازد

پس با اینحال؛ انصاف بده تا در انصاف تو باز است؛ اگر به حکم
استخاره عمل نمیکردم چه میکردم؛ بلی اگر در مقام عرض حال
برآئید دور نیست که دو تقصیر برای این بنده وارد آرند؛
پس بهتر آن است که خود در مقام اعتراف برآیم لا صغیرة بالاصرار
و لا کبیرة بالاستغفار یکی این است که فلانی در عهد شاهنشاه
مبرور البسه الله حلل النور با نایب السلطنه مقام الفت داشت
اولا قال الله تعالی عز و جل قل لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا الا
ما شاء الله و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی
السوء در آن روزگار چه میدانستم که حقوق و خدمت پادشاهی
باعث عقوق و نقمت پادشاهی دیگر خواهد بود؛ و انگهی پادشاه
قاهر قادری که صبیه مرا نامزد او کرده بود که کفو کریم بود؛
اگر فی المثل بفراشی یا اوباشی میبخشید؛ مرا چه توانائی و قدرت
بود که خلاف کنم؛ ثانیا پس از فوت شاهنشاه مرحوم چندی

نگذشت از خیالات مرحوم امیر طوری شد که الفت بکلفت و
خوشی بناخوشی انجامید که همهٔ خارج و داخل شهادت دارند شعر

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا	انیس ولم یسمر بمکة سامر

ثالثا اگر این تقصیر است که باید تا قیامت ملامت کشید و ندامت
دید همهٔ چاکران درباریها بون در عهد شاهنشاه مبرور اسکنه
الله فی بحبوحة الجنان علل و نهلی داشتند که بیان آنها باوجود
عیان مایهٔ خسار و اضرار است اگر بر همه عفو ملوکانه شامل شده شعر

یعفو عن الذنب العظیم تکرما	ویصد عن قول الخنا متکبرا

پس از این چاکر نیز عفو فرمایند سبقت رحمته غضبه چرا
که همهٔ بندگان حضرت و چاکران دولت زیک شاخیم اگر شیرین
اگر تلخ زیک بزمیم اگر هشیار اگر مست و یکی اینکه خواهند
فرمود فلانی چرا با دولت بمیته انگلیس مامورین سفارت راهی
دارد و آشنا است اولا اینکه این آشنائیرا در عهد شاه مرحوم
و قبیکه سرکار شاهنشاه بهران تشریف فرما شدند و این

بنده را در طهران نایب فرمودند بحکم ایشان با جناب مشیرالملک
مگنیل داشت و پس از اوکما مورد فارس شد بحکم اتحاد دولتین
و قرب سرحد که دائما مراوده بود آشنائی و دوستی پیدا شد
که خلافی در میان نباید که در طهران شکایتی کنند و نکاتی
رسانند تا کار بجائی کشید که ارباب غرض این کار را منشاء اثر
کردند و با این تهمت با غراض نفسانی مملکتی را بمهلکت انداختند
ما را از آنجا خواستند عالیجاه فرخ خان در آن هنگام و هنگا
در فارس بود او باشد و خدا ش که از این حرفها هیچ در شیراز
شنید و به بندر ابوشهر رفت هیچ از این سخنان بهوده
آنجا فهمید ولی حاجی میرزا آقاسی مرحوم چنان این مقدمات را
فراهم آورد که اگر سعهٔ صدر و حسن خلق شاهنشاه مبرور
نبود نتایج ذمیمه از آن حادث میشد مثلا نوشت که کجا
خواهی رفت با چه خواهی نمود با فلان با بهمان با دولت انگلیس
است که بتواند نور انکا مدارد بحول الله تعالی دست بسته

از بنکی دنیا می آرم ؛ بهر حال خلافا لعقیده نه روزیکه فتح الله خان
مانی که حکم ماء نافیه داشت باحضار من بشیراز وارد شد ؛
فردای آنروز ما حرکت کردیم که این کار مایهٔ حیرت بود ؛ باری
چون شاهنشاه مبرور میدانست که من با ایشان اشنائی دارم
ولی اشنائی من هیچ ضرری بدین دولت نداشت ؛ لهذا در
خاطرش اندیشه نبود و هرگز باین مقالات اعتنائی نکردند
چنانچه چند ماه قبل از فوت شان دراغتشاش مازندران
با اطمینان خواطری که داشتند این بنده را مامور فرمودند
که طمع وشره حاجی نکذاشت ؛ ثانیا اگر این مرحله را گناه دانند
که هرکه با انها اشنا است باید طرد قبایل ونفی محافل شود و
براین گناه باید از ابنای دولت واشنای حضرت عفویت
کنند باید بکلی از ممالک دارالمرز وطبرستان بلکه نصف
ایران چشم بپوشند ودر سیاست ایشان بکوشند وانکهی
از اشنائی ودوستی من چه ضرری در دین وائین واقع شده

که در میان امثال واقران باید دور از وطن ومهجور از اهل و
سکن شوم ؛ امیر مرحوم باهمه سختی ودرشتی وکم لطفی چنین عملی
نکرد ؛ واز آن گذشته اظهار این مرحله از من قبیح است چرا که
تصدیق نور آفتاب کردن اظهار بدیهی کردن است اتحاد این
دو دولت سالها است که اظهر من الشمس واشهر من الامس است
در حفظ این دولت دفاین حمل سفاین کردند ؛ وبا سلحهٔ رزم وا
بزم ؛ ومردان کاری وکردان پیکاری باری نمودند اگر گستاخی
با ایشان سلامی کردند دوستی چندین ساله را نمی وانه اتحاد
جانبین را خسرانی خواهد بود وانکهی در دین طبقهٔ علیه کیانی
بودند که ناموس دین ودولت بردند ؛ ومنکری نماند که نکردند
ومنکری نماند که نخوردند ؛ از همه عالما اغماض شد وعامدا
اعراض ؛ اگر از این عبد ذلیل نیز آن ملک جلیل بگذرد از محتد
پاک وعنصر تابناک آن پادشاه جمجاه بعید نیست

عفو کن ای عفو در صندوق تو	سابق لطفی ما مسبوق تو

اگر در این مراسله بث شکوی نمود چون نفثة المصدور است
معذور است ؛ مر این گفتها گر بود ناصواب ؛ بسوزان بآتش بشویان بآب ؛ والسلام

نواب اشرف ارفع امجد والا شاهزاده والا تبار معتمد الدوله
العلیة العالیه بعد از فتنهٔ بابی که در اواخر ماه شوال در سال
یکهزار و دویست و شصت و نه هجری اتفاق افتاد از طالقان
به نواب جنت مکان مرحوم فرمانفرما فریدون میرزا طاب ثراه
در ربیع الاول هزار و دویست و هفتاد نوشته که در آن واقعه
نواب معظم الیه از نواب معتمد الدوله فرهاد میرزا با دوستی
چندین ساله اهانت فرمودند آقا زهراب فراشباشی مرحوم
فرمان فرما است که کمال وثوق را به او داشت خان مرحوم
اشاره بمیرزا احمد خان است که وزیر مرحوم فرمانفرما بود سلیمان
دیونژاد پسر یحیی خان است که در فتنهٔ بابی کشته شد استادی
اشاره بسرکار حاجی محمد ولی میرزا است شیخ جنی اشاره بشیخ
محمد جنی است که مرحوم فرمانفرما اعتقاد به او داشت رستاق

یزد و نطنز تیولات مرحوم فرمان فرماست علوی اشاره بمیرزا
سید علی مستوفی فرمانفرماست که آن سال نایب الحکومهٔ نطنز
بود آقا مهدی کماشتهٔ نواب معتمد الدوله که در نطنز در سر
تیول بود او را اذیت کرده والی خراسان اشاره بنواب مستطاب
اشرف ارفع امجد افخم والا حسام السلطنه سلطان مراد میرزا است

ولیس فتی الفتیان من جل همه	صبوح وان امسی ففضل غبوق
ولکن فتی الفتیان من راح او غدا	لضر عدو او لنفع صدیق

جعلنی الله فداکا ؛ یسر الله ذوا الجلال لقاکا ؛ از حسن نیت و صفای
طویت ؛ سرکار چنین میدانستم که خدا نخواسته در ثوران شراب
فتن ؛ و خفقان سراب محن برای هر مستمند خاصه برادر درد
مند از رحمت شراب رسانید ؛ و گمگشتگان بادیهٔ ضلالت را
بادهٔ حلال چشانید ؛ و محروم را رکن اشد باشید ؛ و مظلوم را

ناب احد مصرع	خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

چرا که اعتقاد من این بود که هر خطب کبیر و امر خطیر که برای

این مخلص هر زمان و اوان روی دهد ؛ سرکار در مقام نصر و انتصار
برآمده ؛ بآیهٔ شریفه تمسک جسته لا املک الا نفسی و اخی
خواهید فرمود ؛ خلافاً للاعتقاد ؛ و خلفاً للاعتماد ؛ آشنا و بیگانه
و همسایه و همخانه یوم یفر المرء من اخیه میسرودند و الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو می خواندند ؛ روا نبود که درین مرحله
از دوست و دشمن طعن بینم ؛ و از مرد و زن لعن ؛ فدایت شوم ؛
کله گذاری خصلت زنان است ؛ و کله بازی شیمت مردان ؛ ما
چون کله نمیبازیم ؛ پس آن به بکله پردازیم ؛ اگر بفرمائید ع
لمبلغک الواشی اغش و اکذب لا والله نه مبلغ واشی بود نه
شنونده ناشی ؛ چرا که گفتار از ضمیر شهادت میدهد و رفتار
از سمیر الظاهر عنوان الباطن اگر خدا نکرده در غمخواری
تقصیری وارد نیاید لا اقل در مقام عنایت و عطوفت سرکار
والا قاصر خواهید بود ؛ خاصه ایام اقامت شمران چنان اجتناب
فرمودید ؛ که از مجذوم کس آنسان نگریزد ؛ و از طاعون آنچنان

نپرهیزد

نپرهیزد مخلص که هرگز روزی از احوال سرکار غفلت نمیکرد و مژدهٔ
سلامتی وجود مسعود را فوراً بسرکار رسانید ؛ سرکار چرا هیچ
درین باب یادی ازین کمنام نفرمودید ؛ و حال آنکه در آنوقت هم
قلب غلیل داشتم ؛ و هم طفل علیل ؛ و بکلی فراموشم کردید ؛ رسم
مروت نه این بود و آئین فتوت نه چنین ؛ شعر

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا	انیس و لم یسمر بمکة سامر

۲ یکن بین

از قراریکه بعد معلوم شد در آن هنگام که این هنگامه برپا گشته
و اباطیل اقاویل چنان در میان مردم فاش بود که آقا زهراب
در پس پرده آشکار میگفت ؛ در آن حالت لازمه آن بود که در
مقام تظلم و دادخواهی در اعلیحضرت ظل اللهی روحنا فداه برآئید
و اگر مصلحت خان مرحوم تقاضا نمیکرد ؛ لا اقل از باشی ناشی خود
مؤاخذه میفرمودید که تورا بذکر این اخبار و بث این اسرار چه
کار است ؛ یا در جناب جلالتمآب نظاماً للدولة قواماً للشوکة
صدر اعظم افخم ذکری مینمودید که سلیمان دیو نژاد ؛ قصد

خسرو جم نهاد میکند؛ بفلانی چه؛ یا حضرت استادی اسنادی
میدهد؛ که خسوف و کسوف را در عالم اثر این؛ و ذو ذنب و ذو ذوابه
را در گیتی خطر چنین است؛ چه دخلی به من مسکین مستکین دارد
چه جای جرم و جنایت و تقصیر و خیانت؛ اگر شنیدن موجب
نفی بلد و مهجوری از اهل و ولد است؛ مگر سرکار از شیخ جنی که مدعی
ضمیر و خبی است نشنیدید؛ یا شیخ جنی بچندین نفر از اعیان دولت
و ارکان حضرت بیان نکرد؛ و اگر حکم منجم و جفار راست باشد
انوری با قران سبعهٔ هوائی چرا خطا کرد؛ پس معلوم است زمام
مقادیر در کف کفایت مالک الملکی است که تدبیر با تقدیر او
زبون است تُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِندَهُ بِمِقْدَارٍ
درین صورت احکام نجوم رجوم؛ و مستحصلهٔ جفر مستاصله
خواهد بود؛ همه برین قولند که از سرکار شایستهٔ آن بود؛ که در
مقام رفع تهمت بر می آمدید؛ بر اعانت ملهوف اوقات مصروف
میفرمودید؛ که ممدوح ترک و تاجیک؛ و محمود دور و نزدیک

میشدند

میشدند؛ و هیچکس درین امداد ایرادی نداشت؛ و درین تلطف
تکلفی نمیپنداشت؛ نه از خراسان جام و باخرز بهرز میرفت؛ و نه
از تیول رستاق و نطنز پولی بشلتاق و طنز گرفته میشد؛ باب
ضرر مسدود بود؛ و طاب خطر مشدود؛ خدا گواه است که حیرت
از بخت بد؛ و طالع رد خود دارم؛ که ثمر ارادت نه این است و اثر
عنایت نه چنین؛ غریب و بومی؛ و زنگی و رومی؛ شهادت میدهند
که درین عرض چهار سال سرًّا و جهارًا لیلًا و نهارًا؛ دست
از خیر اندیشی و اخلاص کیشی سرکار بر نداشتم و اگر بنظر قهقری
ملاحظه فرمایند؛ و انصاف دهید؛ تصدیق خواهید نمود؛
گفته اند برادر خوب است یا رفیق؛ جواب داده اند برادر خوب است
که رفیق باشد؛ مخلص خلاف ادبست که خود را رفیق خواند؛ ولی با
دوست هر که باشد صدیق میداند؛ پس از آنکه چنین بیلطفی
از سرکار شایع و اسرار ذایع شد؛ اعتقاد همه سلب گشت؛ تدبیرها
هبا شد؛ و اندیشها هدر مضی ما مضی و قضی ما قضی مصرع

ما که بد بودیم رفتیم از میان | لتقرعن علی السن من ندم
اذا تذکرت یوما بعض اخلاقی | بی لطفی سرکار این قدر اثر کرد

که سرکار اخوی را در خراسان خبر نمود که ایشان هم بکلی فراموش کردند و درین المهای متواتره و غمهای متظاهره بر قیمه رفع کربتی از خاطر حزین و دفع وحشتی از دل غمین نفرمودند یا نوشتند و در طهران مصلحت ملک داری تقاضا نکرد که رقیمه را برسانند مصرع

معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا | خداوند وجود مسعود اعلی

حضرت همیون روحنا فداه را حفظ کند طینت سلاطین قاجار باب کرم سرشته شده از زلت بندگان و عثرت چاکران گذشته اند

یعفو عن الذنب العظیم تکرما | و یصد عن قول الخنا متکبرا

این بنده الحمد لله تعالی نه خیانتی در دولت کرده و نه جنایتی در ملت نه فلسی در قمار باخته و نه عرسی در خمار منوچهری فرماید

بیت
حاسدان بر من حسد بردند من فردم چنین | داد مظلومان بده ای عز امیر المؤمنین
حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه | اینت بغضی آشکارا اینت جهلی راستین

مولای

مولای متقیان سلام الله علیه فرمودند استغفر الله عن کل الذنوب والآثام با این احوال چشم امید باز است در نوید فراز هرچه بر من روی دهد راضی و شاکرم لئن شکرتم لازیدنکم اگر بالفرض پادشاه جمجاه روحنا فداه در حالت سخط طلیقی را طالقان

دهد پس در حالت رضا چه خواهد داد | نار تو این است نورت چون بود
ما تمت این است سورت چون بود | وان امیر المؤمنین و فعله
لکا الدهر لا عار بما فعل الدهر | محبین را شربت زهر دهند
و ضربت قهر زنند شعر | خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه رو بشود هر که دروغش باشد | شکرا لله همگی در چمن اقبال

این دولت برومند شده شاخها کشیده ایم و بارور گشته ایم

اگر از بهر ثمره خدمت بگذارند محمود و مشکورند و اگر از بیخ براندازند مغفور و معذور حالا یقین کردم البلاء للولاء چرا که عالم السرایر دانا و خبیر است هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی به محارست ناموس و ممارست قاموس پرداخته و بحرمت

ظاهر و انزوای بیت ساخته بودم او را هم آسمان نگذاشت شعر

ما کل ما یتمنی المرء یدرکه	تجری الریاح بما لا تشتهی السفن

مصداق حال خود چند شعری از مقنع کندی در نظر بود عرض

شد الحق خوب گفته شعر	وان الذی بینی و بین بنی ابی
وبین بنی عمی لمختلف جدا	فان یاکلوا لحمی وفرت لحومهم
وان یهدموا مجدی بنیت لهم مجدا	وان ضیعوا غیبی حفظت غیوبهم
وان هم هووا غیی هویت لهم رشدا	وان زجروا طیرا بنحس تمر بی
زجرت لهم طیرا تمر بهم سعدا	باری هوای سرد دل پر درد

شب دراز نه همدم و نه همراز انسان را بر تحریر این ترهات وا میدارد

اباطیل انمقها اکاذیب الفقها انشاء الله مصرع

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة اگر جسارتی شد عفو خواهید فرمود

متاع این ولایت درین هنگام سرد شب و روز برد و برد است

هرچه در طهران حرف است اینجا برف است کبک هم دارد ولی

من مرد کاری و شکاری نیستم نه در دست قوش دارم و نه

تفنگ

تفنگ بر دوش باز کتاب است و کتاب تا حاصل این مزخرفات ادب

و خزعبلات عرب چه باشد انشاء الله بخلاف ماضی در مقام عنایت

خواهید بود تعاونوا علی البر والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم و

العدوان ماشاء الله یک ورق کاغذ را سیاه کرده ام و باز عرض میکنم

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم	که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

انشاء الله اگر حیاتی باشد در زمان تلافی تلافی ما فات بعمل خواهید آورد

بنائک فی ودی قد هوی و شارف الدروس وغرسک عندی قد

ذوی واشفی علی الیبوس فتدارک بناء ما اسست وسقی ما

غرست نزدیکست که شکایت سرکار را بشاه خراسان و والی خراسان کنم

بحسام سلطنة وقاید جحفل	ومراد کل اخ ابی التاهید

دلسوختگی از این معلوم میشود که آتش بمیان کاغذ افتاد و قدری

سوخت و بر روی لفظ قلب هم افتاد خوب شد که زحمت مرا زیاد

نکرد که مجددا عریضه نگار شوم اما حکایت نطنز با این اوضاع

آقا مهدی اگر سیرت دجال را هم پیدا کند از عهده علوی علوی

لنب سفلی حسب نمیتواند برآید خاصه باتحقیقات عرشی و ندقیقات
فرشی میرزا کوچک که سرکار والا بهتر میدانید با این حالات لطف
وعنایت سرکار باید شامل شود و از یکصد تومان متجاوز در
محل مانده است و با این اخبار بنای طفره را گذاشته نداده اند
که باید به دیوان همایون برسد والسلام این کاغذ را بنواب
مستطاب اشرف والا نصرة الدوله فیروز میرزا در حکومت
آذربایجان آمرد اجرد اشاره برضابیک است که هیچ مودربدن
نداشت و از تبریز پی عروس بطهران آمده بود که همای خانم را به تبریز
ببرد رضابیک پیشخدمت نواب نصرة الدوله است همای خانم معلوم است
عبدالله بن ابی از منافقین است تهمت بعایشه زد آقا عبدالله
خواجهٔ سیاه همای خانم است حشمة الدوله حمزه میرزا از تبریز معزول
شد و نواب نصرة الدوله رفت و سبب عزل نواب حشمة الدوله
به تدابیر حسنهٔ رفیقه نواب نصرة الدوله بود نزلت فی ارض سبعة
اشاره بر آن است که همای خانم را علیحضرت همایون میخواست بگیرد

لکان کفسیها ملک همام وبعد موقوف شد وجمعی دیگر نیز خواستگار
بودند جوالی اشاره به جعفرقلیمیرزاست که برادر بزرگ نواب
نصرة الدوله است قدری لکنت زبان دارد فیروز را در تلفظ
فروز بحذف یاء مشناه تحتانیه میکفت وحاکم بناب بود که
از توابع مراغه است کاوکنایه از بهاء الدوله است که پدر همای
خانم وپدر زن نواب نصرة الدوله است سلطان حمید میرزا
پسر معزی الیه است که ابوالحمید کنیه ایشانست جعلت فداکما
یسر الله ذوالجلال لقاکما مصرع همای اوج سعادت بدام ما افتاد
که همای همیون فال و طایر مشکین خط وخال مراسلهٔ محبت
مواصله بهمراهی جوان امرد و غلام اجرد یعنی رضابیک که
همای جان وصفای روان بود در احسن اوان واصل شد
وازسلامتی مزاج شریف مسرت وبهجت حاصل کشت شعر

اهلاً لسعدی والرسول وحبذا	وجه الرسول لحب وجه المرسل

رضابیک ازآن سونامه نامی آورد که ازمطالعه اوساخت

بناب
کتاب قضیه پرت از توابع مراغه

خاطر را رشک بهشت و موسم اردی بهشت ساخت و از این طرف
هودج زرین میبرد که از ملاحظه اش دیدهٔ سرکار روشن است
و خاطر افکار کلشن اهلاً و سهلاً که در این باب و ذهاب چه قدر
ثواب و صواب کرد دل و دستان شاد نمود و خانهٔ سرکار را آباد ع

با کاروان مصری چندین شکر نباشد	انشاء الله این سور و سرور دوران

ناحیه و ماهیه بر سرکار مبارک است ولی از این عیش جمعی طیش دارند
و از این سور برخی شور و بعض الناس ینشدون ابیات الاحوص

سلام الله یا مطر علیها	ولیس علیک یا مطر السلام
کان المالکین نکاح سلمی	غداة نکاحها مطرا انیام
وان لم یشکوا الا کفیها	لکان کفیها ملک همام

و بعضی که اصحاب قیل و قال اند نه ارباب وجد و حال کضرائر

کضرائر الحسناء قلن لوجهها	حسدا وبغیا انه لدمیم

ولی بیک لحاظ در اینجا لذمیم اولی است کفنمشان حاشا و کلا در
ظاهرش عیب نمی بینم و از باطنش غیب نمیدانم عالم سر ابر یزدان عالم

حر آثر خبر است و رب ذو الجلال بر دیدهٔ جمال بصیر بر پاکی ضمیر
بزدان گواه باشد و روی عبد الله بن ابی سباه بشود قاتلهم الله انی
یؤفکون و بعضهم یقولون خطابا لها وعنا با علیها ما قال الشاعر

افاطم قد زوجت عبسی فابقنی	بهون لدیه عاجل غیر آجل
فانک قد زوجت من غیر خبرة	فتی من بنی العباس لیس بعاقل
واما انا فاقول لک ما لو تکلم	به احد من الناس بئس
سخن در پرده گفتی با جریفان	خدا را زین معما پرده بردار
فاعلم یا اخی و روحی فقط	انی لک ناصح امین
عراق و فارس کرفتی بشعر خوشخوان	بیا که نوبت خلخال و وقت بربر است

قد خطبت باحسن الوسایل اجمل العقایل که جمعی را از اوستاذ
بجان و ملکت بادق المسالک اکمل الممالک یعنی اذربایجان فوت
المرتبتین و حزت الرتبتین اهنیک باحدهما بالرفاء والبنین
و بالاخری بالبقاء مدی السنین و هما اذا اجتمعا لیفنص مزة
بلغت من العلیاء کل مکان باجر باش که سر میشکند دیوارش

نزلت فی ارض مسبعة واحفظ حماك من السباع وضیاعك من الضیاع

دیری است که گفته اند		ومن رعی غنما فی ارض مسبعة
ونام عنها تولی رعیها الاسد	ع	خاصه اکنون که بهار آمد فروردینست

همای سعادت بدام است وایام جوانی بکام مازلت یا ابا الحمید فی عیش رغید وجد سعید خریداران یوسف را جز متاعی کاسد و خیالی فاسد چیزی در دست نماند بحسرت نگاهی میکنند و بعسرت آهی میکشند ان تحت الضلوع داء دویا انشاء الله داء دوی مایه بطنه است نه پایه فتنه شاخ شوکت وکاخ دولت از صدمه دبور ثبور و حادثه کارثه ایمن و مصون است فدایت شوم بی ادبی نباشد حیف که سواد نداری مال اندوختی کمال نیاموختی این کنایات ابلغ من التصریح واشارات اوضح من التلویح بهدر رفت پس از هزار فکر و تدقیق وغور و تحقیق بعالیجناب میرزا حسن قنبر رجوع خواهید فرمود که کشف معضلات وحل مشکلات این بفکر صائب وذهن ثاقب کند واو نیز چون از موضوع ومحمول خبر

ندارد

ندارد چند مجهول ومجعول خلافا للمقصود در حضرت مسعود بعرض خواهد رسانید وچندین معنی خواهد بافت که هیچ جولاهی نبافته وخواطر آگاهی نیافته هیهات ع

چه داند آنکه اشتر میچراند باز		خودتان بفطانت ذاتی دریافت خواهید فرمود ع
سر هر نکته که زد راه بجائی دارد		

باری اگر درین مقاله اطاله شد معذور دارید اهبه سفر ساز کرده ام بحکم المسافر کالمجنون ما ادری ما اکتب وما اقول انشاء الله چند روز دیگر از طهران روانه ام فارقتها لا عن رضی وهجرتها لا عن قلی ورحلت لا متخیرا دیگر مشکل است که در آن بطون اودیه ورؤس جبال ینحدر عنها السیل ولا یرقی الیها الطیر بزیارت مکاتیب شریفه خاطر حزین شاد شود ودر پشت کوه قاف خبر ما بشما برسد مصرع قلل الجبال ودونهن حتوف اگر مردیم فاذکرونی بخیر لا ضیر وانا الی ربنا لمنقلبون واگر زنده برگشتیم فاعینونی بقوة انشاء الله تعالی در مسند حکمرانی متمکن باشید بیت

زین چمن ای دی مبر آن اعتدال		پنجه ای بهمن بر این روضه مال

عبارت پردازی وانشاد فارسی وتازی بس است بیت

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

حالا خودتان قدری از آداب وسلوک حضرت جوالی مرقوم فرمائید

که بپای شما قیام کرد وسلام داد یا بحکم کبر سن شما را اصغر من

الجن انگاشت هیچ اعتنائی نکرد اگر چنین کاری کرده مرحبا به که

طبع غیم دارد رفعت میطلبد واز اباة ضیم است نصرت نمیخواهد

واگر شما هم از برادر بزرگتر خود که اکبر سنا واخضر غصنا واصلد

عودا واصلب عمودا هست چنین توقع داشته باشید زهی بی

انصافی است نه رضای خالق است ونه مرضی خلایق دور نیست

که عرق غیرتشان نابض شود وبدربار همایون عارض وحاکم

بناب کاشر الانیاب بافصاحة سحبان وطلاقت حسان شما را

در محفل بگفتن پروز وفروز تضییع کند وسرکار را در آن خطه

از سکه وصورت اندازد پس همان بهتر نصیحت بشنو فضیحت مکن

او را به خمار وقمار واگذار بیت

گویند

گویند بهاران شد وگل آمد ودی رفت | او هیچ ندانست که کی آمد وکی رفت

لا یعلم الهر من البر والشعیر من البر تا از صدمت لسانش آسوده شوی

واگر غیر از این کردی باختی وخود را در ورطهٔ بلا انداختی کاغذ که باینجا

رسید مهر شیر خورشید را در قرطاس دیدم که چاپ است مفاد کلام

معجز نظام راست شد المسافر کالمجنون اگر مجنون نبودم جای این

صفحه را اول کاغذ قرار میدادم که نامهٔ مشکین ختامه هم باسم رب

العزت موشح میشد وهم برسم دولت مزین میگشت اگر روستائی

شب شیر را از گاو فرق نکرد بنده با خود ستائی روز گاو را از شیر

نشناختم ان البقر تشابه علینا در قران خوانده بودم ولی ان الاسد

تشابه علینا ندیده بودم هرچه ایراد بگیرید رواست ولی بجهة

سرکار هیچکدام مشتبه نیست چون حمزه بمعنی شیر است پس از دست

شیر شمشیر گرفتی واز گاو شیر هنیئا لک ومریئا ایعجب که ابتدای

کلام بنام اشرف پرندها بود واختتام باسم بهترین چرندها شد

ووقاک الله من الچرندة والکزندة بمحمد وآله والسلام علی من اتبع الهدی

در پشت کتاب دعائی که همیشه همراه ابدار است نوشته روز
یکشنبه هیجدهم ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۷۶ هجری مطابق بیستم تیرماه
جلالی موافق هشتم جولای ماه انکلیسی سنه ۱۸۶۰ به تقبیل آستان
همیون پنج ساعت بدسته مانده از تجریش از راه حصارک روانه
شهرستانک شدم و ساعتی برای ادای فریضه در شعب جبال معطل
کشتیم والحال که یکساعت از دسته کذشته است در قلة البرز
ساعتی برای استحمام مراکب و خوردن چائی توقف کردیم با وجود اینکه
هوا بر حسب اتفاق امروز خالی از مه و سحاب و دمه و ضباب است
چنان سرد و دلکش و جان پرور و خوش است که مصداق قول شاعر

هواء کایام الهوی فرط رقة	وقد فقد العشاق فیها العواذلا

درجه فهرین هیئت که همراه بود ملاحظه شد به چهل و دو ۴۲
درجه رسیده است که ده درجه مانده است بحد یخ بستن برسد
باری قطعات برف در نظر است و جلکه طهران و دامنه شمران
در مد بصر از لطف الهی که نسف صخور و جلامید و کسف ماه و خورشید

فهرین هیئت

بید قدرت اوست تا باین قله که با ذروه کیوان دم مساواه میزند
به آسانی و راحت رسیدیم و امید است که انشاء الله پس از ساعتی
چند ازین جبال بواذخ و قلال شوامخ که نشیب او با سمک انباز
و فراز او با سماک همراز است خلاص کردیده درین عید سعید
که مروج او پادشاه شیعه و مشید شریعت است از فیض حضور
مستسعد شود و بدان کعبه موجود و جنت موعود برسد
واذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا و بمدلول آیه شریفه لم
تکونوا بالغیه الا بشق الانفس ما که زحمت خود را کشیدیم تا انشاء
الله کی از فیض غمام رحمت عام و نعمت تام بهره یاب و سیراب شویم

انشاء الله بکفته شاعر بیت	هجر کشیدیم تا بوصل رسیدیم
نامه رحمت پس از عذاب نویسند	بیش ازین از سر ما مجال تحریر

نیست روز مزبور در قلة البرز بیادکار تحریر شد و انا العبد
العاصی فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه و جعل الجنة مثواه در
اصفهان به احمد خان خلف مرحوم عبد الحسین خان از خرم آباد

لرستان سال یکهزار و دویست و هفتاد و نه نوشته و برای
احمد خان ساعت قاب نقره فرستاده بودند و در جواب تشکر
نوشته و همین جواب کاغذ اوست محمد باقر خان برادر احمد خان
سرکار امام اشاره بجناب امام جمعهٔ اصفهان حفظه الله است ؛
حضرت قوام اشاره بقوام الدوله وزیر نواب جلال الدوله است
احمد خان حفظك الله ؛ کاغذ شما رسید یسئلونك عن الساعة
ایان مرسیها فیم انت من ذکریها اگر میدانستم آن قدر آیت و
روایت با حسن عبارت برای آن دستگاه ساعت از خاطر شما
تراوش میکرد ؛ و از قلم ریزش مینمود ؛ هر اینه بتوفیق جل و علا نقره
ممکن بود که طلا شود ؛ باقی عمر ایستاده ام بغرامت دیگر ندانستم
در آن کاغذ چه نکته بکار رفته بود که بقول شما زیب محافل شده
و گوش زد عالم و جاهل گردیده بنظر سرکار امام و حضرت قوام
رسیده ؛ بحق خدا از کثرت لافظه قوت حافظه تمام شده ؛ هرچه
فکر کردم که چه نوشته ام و چه بوده بیادم نیامد ؛ و این نیست

مگر از اختباط حواس ؛ و اختلاط با عوام الناس ؛ سخت میترسم که
حاصل نشر با الوار ؛ موجب حشر با اشرار بشود خسر الدنیا والآخرة
ذلك هو الخسران المبین باری قصیدهٔ مسکین رسید مصرع

مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزار بهست	شناسائی اسمی داشتم نه رسمی
لمحرره دام اقباله العالی	چون تو اش گشتی دلیل سوی ما
پس نگردد بی نصیب از کوی ما	مبلغ بیست و پنج تومان بعمدة ۲۵

التجار و الاعیان آقا محمد مهدی دهدشتی حواله کردم انشاء
الله به او برساند و برسانید ؛ شاعر ولایت ما شخصی است از طایفهٔ
حسنوند ؛ ملا حق علی نام ؛ که نصاب لری گفته ؛ و گاهی هم
قصیده میسراید ؛ که هر بیتی موافق با یکی از اوزان عروض است
و علاوه بر آن گاهی چنان اتفاق می افتد ؛ که یک مصراع او چون
ریش خودش دراز است و مصراع دیگر را با نغمه و آواز به او
ملحق میکند عالم ولایت ما که یک عالم نادانی ؛ آخوند ملا محمد

طاهر همدانی است	عالم همه دانند که او هیچ مدانست

حسنوند

ظاهرش اگر بحسب لباس سفید طاهر باشد؛ اما باطنش بجهة کارهای
تباه بسی سیاه است؛ مال ارامل و ایتام را مجهول المالک و حق
امام میداند؛ هرجا که خر مرده ببیند گوید وقفست و تعلق
بدعا گو دارد؛ با عدم سواد ادعای اجتهاد میکند؛ لا یعلم الهر
من البر والشعیر من البر العیاذ بالله ع بدنام کننده نکونامی چند؛
اگر شرط اجتهاد عدم سواد است؛ پس مقلدی باقی نخواهد ماند؛
اکنون برای مال صغیره علویه که تفریط کرده به بروجرد رفته
که با ناظر میت دعوای خود را طی کند تا بچه وسیله و کدام حیله
خود را از انجا خلاص نماید؛ تاجر ولایت ما پایه استطاعت و
مایه بضاعت انقدر داشت؛ که یک روز عملجات جنس و کالای
او را به نقد و نسیه خریدند؛ تا چند روز دکان او بسته شد

بخلاف گفته شاعر بیت	گشاده ام در دکان جان و منتظرم
که بد معامله بر در دکان آید	سوار ولایت ما سکونداست

که هر یکی در وغا شیر و در دغا دلیرند؛ الحمد لله تعالی از اقبال

بیزوال

بیزوال اعلی حضرت همایون روحنا فداه حالا از این دزدی و دغلی
و راهزنی و بدعملی افتاده اند امید است مصرع عسی الایام ان یرجعن
قوما کالذی کانوا که انشاء الله بحالت قدیم خود بر میگردند؛

اما حالت من بیت	پریشان جمعی و جمعی پریشان
گرفتار قومی و قومی عجایب	اهل ولایت از بزرگ و کوچک

درین سه سال نه چنان بهرزگی و غارت و دزدی و جسارت عادت
کرده اند؛ که باین آسانی دست بردارند؛ در جسارتشان همین
بس که سی نفر سکوند ناکس حاکم را با سرباز و توپ مردود و منهوب
داشت؛ و این ننگ را بر خود و دولت گذاشت؛ با این احوال چه قدر
باید زحمت کشید؛ و اولیای دولت زحمت بکشند؛ تا غلطها صحیح
بشود؛ و کنایتها صریح لعل الله یحدث بعد ذلک امرا محمد باقر خان
اگر در باب گلستان اشارتی کرده؛ و شما هم بشارتی داده اید؛ بواسطه
عمارت گلستان خرم آباد بود بیاد گلستان افتادیم و شعر شیخ علیه

الرحمه مطرح شد بیت	ای تهی دست رفته در بازار

ترسمت پرنیاوری دستار | که بعضی بیاض فارسی مضموم و بعضی

با موحدهٔ مفتوح میخوانند و سلیقهٔ من پراست که در مقابل

تمی است گفتم اگر احمد خان گلستان بنویسد احتمال میرود که اغلط

گلستان صحیح بشود و متنبی بر دوان شیخ بگذارد آن بود که مثلاً

الیه بشما نوشت خدا میداند که نه شما را مجال تحریر است و نه

مرا فرصت خواندن عمر کجا بوصل گل و گلستان برسیم بحق خداوند

این مدت یکساعت فرصت ملاحظه کتاب نبوده و هرچه کتاب

همراه آورده بودم مصداق کمثل الحمار یحمل اسفارا باز بکتابخانه

طهران فرستادم حسبنا کتاب الله که از تلاوت او هر صباح تا

چارم که نعویذ فلاح است و حرز نجاح راستی باقی مانده خرافات است

و پایهٔ آفات کلما حصلموه وسوسه ملک الشعرا با ان کمال

چه حال دارد و دیگران چه احوال همیشه قرار سپهر کجرفتار

براین بوده مصرع | عصا فیره ثروی و نظمی قشاعمی

صفحه تمام شد و مطلب تمام نشد شعر | شرح این هجران و این خون جگر

اینزمان بگذار تا وقت دگر | تا جناب ملا باشی کدام یک از ین

فقرات را تصدیق کنند از بسکه از افسرده گی با باطل پرداختم

مطلب آقا مهدی زمبان رفت آقا مهدی بیچاره بعد مسافت

این بعد مسافت را با استظهار حضرت امامت متحمل رنج سفر شد

که از حساب خانه و باغ با التفات ایشان فراغ حاصل کند انشاء

الله نخواهید گذاشت که دجال بر مهدی چیره شود و دیو بر فرشته

خیره شرعاً و عرفاً سرکار امام و حضرت قوام علیهما السلام برای

مشارالیه بل برای کل فقیر نعم المولی و نعم النصیر محمد باقر خان

و محمد حسین خان در ردوی الشتر در خدمت نورچشمی امیرزاده

هستند الحمد لله تعالی سلامتند اما برای محمد باقر خان

وقت رفتن الشتر حادثه با مزه که خیلی بدیع و تازه است تفاؤل فتادن

نوکری دارد از قراری که شنیده ام خیلی احمق است و دائما

مستوجب طعن و دق سماور را از آتش خالی نکرده باخالی کرده

و درست احتیاط نکرده در میان یخدان گذاشت چنان صور

۲ خواهند بود

کرد که اگر جذوه و شراری و یا شعله ناری باشد بجهة اسم که بخدا است
خاموش خواهد شد قدری که راه رفتند دیدند که از بخدان
دود بفلک صعود کرده ع | وقتیکه خبر دار شدکم سوخته بود
بعضی از رخوت و پاره از زاد و قوت سوخته و ضایع شده بود
محمد با فرخان برای تسلی خواطر در ظهر فاطر بدان احمق ناطر غیظی
کرده با چوب بادام بر پیکر و اندام او چند چوب زد همهات همهات فبا
افروخته و عبای سوخته را این چوبها چاره نخواهد کرد چون
قدمت خدمت دارد باز متحمل است بهمین وقت مراجعت فاطر
به آب خواهد انداخت که هرچه آنوقت آبتر شد این بار تر شود
نیمی اندر اتش نیمی در آب | عریضه ایست که از قول سلیم
سپاه که غلام سپاه کوچک سرکار محمد علیا دامت شوکتها
که محمد علیا او را بسیار دوست میداشت به خاک پای
مبارک نوشته شده الحمد لله از اقبال بیزوال شاه شاهان جهان
واز تربیت خدام سپهر مقام والده قبلهٔ عالمیان نخورده ام مکر

ناظر خاصه
اکرم و نخبه نویس

پلو عنبر بو و نخوابیده ام مگر روی نوشک تو چای من روسی است
وجای من تخت آبنوسی لباس حریر دارم و اساس کبریز و از خان و ما
وحشتی ندارم و از بزنا و پیر دهشتی هر حرف بزنم مجری است و هر
ظرف بشکنم روا هرچه بخواهم موجود است و هرچه بکویم مشهود بیت
جان صرف کند در آرزویم | کر خود همه شیر مرغ جویم
غلامانم هزار است و کنیزانم بیشمار با سپاهی منظر و زشتی مخبر
وخوی ارقم و بوی علقم از خواجه تاشاهان هراسی ندارم
واز بزرکان و سرکشان باسی از لطف پروردکار ذوالمن همه
از جلد کار ترسند و او از من جامهٔ شب در تن دارم که هم آغوش
ماهم و جاه امیران خواهم که غلام شاهم نام سلیم است و مقام
کریم مستدعی هستم که سر منکی غلامان سپاه را بدین بنده
رو سپاه عنایت فرمایند یا خواهند فرمود مصرع
تو سپاه کم بها بین که چه درد دارد | یا سعادت این بشارت را که
العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة برهم بندکان بشیر خواهد بود بیت

جلد کار
اسم پیش سفره اینده روان است

سلامت و بشارت و بشیر
در پیام دارد

با اینکه مراست این امیری	سکبان تو باشم ار پذیری
سکبان چه کر تکین و تاشم	سک باشم اکر سکت نباشم

انشاء الله علی رغم عدوی ازرق چشم سرخ موی در نزد غلامان سیاه از این موهبت عظمی سفید روی خواهم شد الامر الاقدس الاعلی مطاع

این کاغذ را بنواب مستطاب شعاع السلطنه در ماه صفر سال ۱۲۸۱ وقتیکه باردوی همیون بشهرستانک رفته بود نوشته در منزل عین الملک خوانسالار منزل داشت و نواب نصرة الدوله فیروز میرزا وقت مراجعت از اردو بشمران چادر و اسباب چادر را بنواب شعاع السلطنه سپرده اند زمان اسم مخدوم شعاع السلطنه است رجب و صفر و قاسم اسم سایر مخادیم عزیز است موس بلغت مازندرانی اسم دبر است فدایت شوم پس از تشریف فرمائی سرکار والا بموکب فیروزی کوکب لا زالت سرادقات عزه و عظمته مصونا من هتک الریاح و خرق الرماح دیکر خبری از سلامتی مزاج شریف

وعنصر

وعنصر لطیف نداشتم که بانقاهت بنیه و سوء القنیه و ضعف حال این قلل جبال را چکونه طی فرمودید و بآن جنت موعود و کعبه مشهود چکونه فایز شدید لمحرره

کسی نبود که پیغامی آورد ز شما	و یا ز جانب ما عرض حالتی بکند
تا نواب مستطاب نصرة الدوله	

تشریف آوردند و از تشریفات ورود سرکار که دجاجات کشتند و زجاجات شکستند و امردان صف زدند و اجردان دف نای و عود سوختند شرحی فرمودند بر بهجت فزود و غم از مهجت زدود

شاعر کفته است شعر	اهلا لسعدی و الرسول و حبذا
وجه الرسول لحب وجه المرسل	من عرض میکنم اهلا للشعاع

والمضیف فی المشتاة والمصیف اعنی عین الامراء و معین الفقراء انسان العین عین الانسان الذی هو للملک عین و للاحباب زین و للاعداء شین لا زالت قدور مضیفه منصوبة للوافدین و نار قراه مشتعلة للواردین مصرع

بچم کت عنبرین بادا چراکاه	اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا

الحمد لله بخت مساعد است

ونجم صاعد؛ خاصه پس از انکه بخدمت دیکر مامور؛ وبنعمت بهتر

مسرور شده باشید بیت	بدر میجوئی از انی چون هلال
صدر میجوئی در آن صف نعال	العهدة علی الرواة والخیبة

علی الوشاة که چنین حکایت کردند؛ وروایت نمودند؛ که پس از حط رحال وحظ رجال هنوز لبی از باده همدان تر نکرده؛ وشبی با ساده همدان بسر نبرده؛ نواب نصرة الدوله به حکم محکم بعدلیه معظم رجوع نمودند؛ که معرضین من العراق وعارضین من النفاق را جوابی باصواب کوید؛ وآنحضرت را که مطاع آن جمع وشعاع آن شمع هستید امین مقام ومکین حور مقصورات فی الخیام ساخته وخود دو

اسبه تا شمران تاخته است بیت	دولت آنست که بیخون دل آید بکنار
ورنه با سعی عمل باغ جنان اینهمه نیست	بقول مرحوم میرزا مهدیخان
نکته سنجان قزوین میکویند	یکچند نیز خدمت معشوق و میکنید

اکر چندی از زمان بانفاق رنجی نصیب داشتید؛ حالا قاسم الارزاق کنجی کسب کرده؛ روز را متحمل رنج کوه وکتل باشید؛

وشب را

وشب را متکفل کنج کون وکفل؛ زبان بدکویان ابکم؛ وکوش بدنیوشان

اصم باد شعر	وفتحکم حلبا بالسیف فی صفر
مبشرا بفتوح القدس فی رجب	ولی اعتقاد مخلص دیرین در

حق سرکار نه چنین است فذرهم وما یقولون هرکز در امانت و صیانت خلاف وخیانت از سرکار واقع نشده؛ باشد اکتفا ببوس کنید نه اقتفا بموس اتق الله یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود فی هذه الصدور والورود واما جمعی برانند که نواب میراخور که راوی اشعار عرب؛ وحاوی افکار اهل ادبست؛ بر بیت یا طیبت بکفتهای بشار بنواب نصرة الدوله اشعار خواهند کرد واشعار را عرض کردم که باخبر باشید شعر وقع الذئب فی الغنم؛ ان حماد عجرد؛ شیخ سوء قد اغتلم؛ بین فخذیه حربة؛ فی غلاف من الادم؛ ان رای ثم غفلة؛ مجمج المیم بالقلم؛ امید است که انشاء الله در غیاب تمجمج اقلام نشده باشد؛ که در حضور بتلجلج کلام مبتلا شوید؛ وانصاف نیست که نواب نصرة

۳ ساق صح

۲ یا ابا الفضل لا تنم صح

الدوله در اینجا باسر بندی بر همبندی و باسر هنك گزاری بر بارگاه
مشغول باشند و باسارونی حکم فارونی و با انجدانی آنچه دانی
کند و در معنی ایشان در اینجا بکفتکو مشغول باشند و سرکار
در اینجا برفت و رو باری فدایت شب چهارشنبه آخر صفر ات
الحمد لله بالخیر والظفر بپایان رسید نمیدانم چه عرض میکنم هوس
روحانی الفته و قوای جسمانی آشفته است باجسم علیل و چشم
کلیل در این ساعت پنج چه در مقام زحمت و رنج برایم همان بهتر

بکوتاهی سخن پردازم ع	ان خیر الکلام قل ودل بیت
شب رفت حدیث با بپایان نرسید	شبی اچه کنه قصه ما بود درا

انشاء الله همیشه باعیش و سرور و نای و رود با جوانان بخمار
و با عوانان بقمار مشغول باشید بقول ابونواس شعر

انما الدنیا غلام وطعام ومدام	واذا فاتك هذا فعلی الدنیا سلام

خوبست آقا خسرو در ثرانه و محمد در چغانه این اشعار را بعرض

آن یکانه زمانه برسانند ع مصر ۲	اقل از یاران دور افتاده یاد من کنند

۲ بشرطیکه

بنوار

کزارش سرپنه سارونی انجدانی
در بولمات عراق است

بنواب مستطاب اعتضاد السلطنه مکتوب نموده اند

ای سیم تلغراف خبر بود از من بشما فرزند اکبر فرصت نشد که تتمه بیت
به لعل ولبت تمام بشود و ارسال حضور مبارك کردد اینك که خود
آمده ام عرض حال لازم شد فدایت شوم نزلت البارحه بعد طی
المراحل الی سلیمانیه وهی من احسن المنازل ورایت فی بعض طاقها
وقبالة وثاقا ما جمعا من اهل المعارف والملاهی بین الصاحی والشاهی
یضربون البربط والطنبور وعندهم غلام مخمور یرقص زمانا
ویغنی اوانا فقلت هل یوجد رجل کان بسیرهم واقف وبعلمهم
عارف لم نجد شخصا ولم ندع رخصا حتی قلت لبعض الخدم
لیسأل عن حالهم وحظهم وترحالهم ومن کبیرهم وصغیرهم ومغناهم
ومسیرهم ویخبرنا الخادم عن حال القادم انهم قرویون الحدود ظهرانی
الورود وکان بینهم امرد من المرد یمکن ان یبدل من الکرد الذی
مات جدیدا بل فات شهیدا نا آقا بزرك میش را از کله کزك
چکونه رباید خبر مهجوران بود که بعرض رسانید وارمغان

کهنه
پشاره مجموعه جوش شرکت غیاث السلطنه
خانواده مرحوم شد

ده نان است که انفاد خدمت باسعادت کردید؛ یقین نان حلال را
با آب حرام صرف خواهید فرمود؛ دور نیست که شعر خواجه را هم
بخوانید بفرمائید و بگوئید؛ نوش است و جز هوش؛ امسال در
میان پنبه زار قدری چغندر کاشته بودند؛ بواسطهٔ آن کوت
که اراضی را قوت است؛ چغندر عجیبی بعمل آمده بود چند عددی
برای تماشا آورده بودم؛ یکی را بخدمت فرستادم ملاحظه فرمائید
مرحبا بملك الرّی وهذا السّلق الّذی یسیغ فی الحلق ویزید
فی قوّة الجلق زیاده عرضی نیست؛ اگر در خدمت سرکار والا این
چند روز خبری باشد مرقوم فرمائید این مراسله را بنواب امیر
زادهٔ محسن میرزای امیر آخور نگاشته اند جعلت فداك

ای وصف تو خلد خاطر من	چرب آخور روز آخر من

گمان داشتم؛ پس از تحکیم خلج و زند؛ و حکم چون و چند؛ و شنیدن
حرفهای یاوه؛ و خواندن احکام قمی و ساوه؛ چنانچه سرکار فرمودید
قول خاقانی ما صدق بهم برساند بیت

شویند

شویند مهان بمطبخ من	دستی بعسل یکی بروغن

معلوم نیست که زند و خلج دست از عناد و لج بردارند؛ طریق انصاف
پویند؛ و سخن خلاف نگویند؛ و حکم امیر اصطبل؛ و فرمایش میر بابوق
و طبل را بشنوند؛ پس دهن ما بدهن آلوده نخواهد شد؛ و ذهن
ما ازین وهن آسوده نخواهد گشت؛ و این خیك به چنك نخواهد
افتاد؛ و حواله جات سرکار باستاد کریم اصفهانی چنانچه باشد و دانی
مثل عکس در هوا و نقش در آب؛ همه خیال و خواب است؛ چون
پای خسارت در میان بود دست جسارت دراز کرد؛ انشاء
الله تعالی درین برد هوا بدرد پا صدمه نرسیده؛ ضرر و نقصان
و غبن و خسران ما با سلامتی وجود شریف سهل است زیاده رحمت است
بجناب جلالت مآب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه مرقوم فرموده اند
جناب جلالتمآب وزیر امور خارجه دام اقباله العالی؛ برگ غالی که
جناب عالی فرستاده بود؛ عز وصول و شرف حصول بخشید
و لفظ او را در اول سال جدید؛ که از برکت بود بفال سعید

کرفتم ندانستم ثمن این شئ نفیس را غایة الجاه رئیس مطالبه خواهد نمود
تا در ازای او همین قدر بنویسیم که عنایت فرمودید حمایت نمودید
جزاک الله خیرا فی ازاحة المعلول واجابة المأمول واطاعة الصدیق
وارائة الطریق اکر بقول فقهای قوم وفاهم الله من اللوم مجانا
یعنی بلا درک این برک را داده اید وبلا اسیر این علق نفیس را
فرستاده اید لازم است که بخانه آباد ولطف سرکار زیاد ختم
کلام کنم تا جواب سرکار برسد در ترددید سؤال وجواب خواهم
بود دور نیست که وزیر مختار پاریس که حامل این متاع نفیس
بود آزبایت میلی که به تجربات بمعنی من دارد سواد این رقعه را
با آن یکی مراسله بی ربط در بیاضی ثبت وضبط نماید زیاده
زحمت است والسلام خیر ختام

بنواب مستطاب اعتضاد السلطنه نوشته اند علیجان غلام بچه
خوش کلی است که از جانب سرکار مهد علیا دامت شوکتها حامل
خلعت شب عید نواب معظم الیه بوده اودئیل شوال سنه ۱۳۰۱

رئیس
اشاره بمیرزا محمد رئیس است که در ارز
جمله خارجه است

نفیس
بمعنی عرض شده بدانیس نفیس قدر عزیز

الصاق بکسر
بمعنی من عکس شده
فارسی

وزیر مختار
اشاره بجنس خان است که مأمور وزارت

پاریس
پایتخت فرانسه است

فدایت شوم علیجان باطلعت فاخر حامل خلعت فاخر است نعم الحامل
والمحمول والعامل والمعمول کلاهما عندک محبوب وفی
ایام عبدک مطلوب مرحبا بهذا البشیر فی هذا العید الشریف
واهلا بهذا الحامل فی اول الحمل نمیدانم در صفای آن طلعت وبهجای
این خلعت چه خواهید داده وقیمت این کالا در حضرت والا چه
خواهد بود که قابل حامل ومقبول محمول باشد شعر

افدی بها ازجان ثم بمهجتی	واسیر فی کل اللسان فداها

هر سال که حامل اشرف نفیس کالای خسیس بود بر سر کار در آن سال
خوش میکذشت امسال که الحمد لله حامل او بد راست چه قدر بر قدر

سر کار خواهد افزود فرد	بد رمیجوئی ازانی چون هلال
صد رمیجوئی در آن صف نعال	لله الحمد که بر صدر و بد رفائز

شد بده وبجاه وقدر حائز بالفعل که علیجان از نسیج حریر وشال
کشمیر که بخدمت میرسد خوب سرخ وزرد بهم آمیخته وترجس
وورد بهم انکیخته تا از حضور موفور السرور چکونه شاد کام ومسرور بر کردد

چون بانظر تو همنشین کشت | پشمینه او بر پرنیان کشت
زیاده مجال عرض نیست و الاع | در مدحش داد معنی دادمی

انشاء الله تعالی سالیان دراز بچنین خلاع و اعیاد بین العباد

سرافراز باشید بیت | فرسناف بخت تو نوروز باد
شبان سیه بر تو چون روز باد | بالنبی و آله زیاده زحمت است

والسلام خیرختام بجناب آخوند ملا محمود ترک ادیب ملاباشی سرکار عظمت مدار ولیعهد دولت قاهره نوشته شده و آخوند ملا محمود بشوخی و مزاح خودش را از نسل شیخ محمود شبستری قلم داد و مستمری و وظیفه بدین لطیفه از دیوان همایون علی کرمانه بود جناب ملاباشی اللهم احفظ من تصحیف الناسی و الناشی الحمد لله تعالی از برک دودمان کریم و خاندان قدیم که نسلا بعد نسل و فرعا بعد اصل ممکن حاوی مراتب عرفان و حاوی از معاتب خذلان بوده اند جناب شما که محمود الاسم بودید

فرسناف
بکسر هر سه فاء و سکون ثانی و ثالث و نون
بالف کشیده و بفاء زده و شین نقطه دار
کوسنه بزبان فرنگ

مسعود

مسعود الرتبه نیز شدید اهلا بمدفون فی ارض ارونق که رونق بازار و جلوه کار شما از سعادت آن تربت و شرافت آن حسب است ۞ سبحان الله اثر اکتساب این باشد ثم ان انتساب چه قدر میشده حسین کرد هم که این همه اسم و آوازه در شئون حرب و فنون طعن و ضرب دارد و کاهی قرقش بخاری کشته و کاهی قیاس زنکی بایخواری بخارا و خون آغشته است و باج از هند کرفته و خراج از سند بازار برکت آن خاک پاک است که مدفن ان کوهر تابناک است بیت

جمل تو این است اصلک چون بود | هجر تو این است وصلک چون بود

باری پس از تعظیم اجداد کرام و تکریم آباء عظام ترحیب عید و لقب ترحیب مواجب و منصب لازم شد انشاء الله امید است در خدمت بندکان ثریا شان نواب مستطاب فرمدکاب ولیعهد دولت قاهره لازالت سرادقات کماله مشدودة و اطناب جلاله ممدودة صاحب مراتب بلند و مناصب ارجمند بشوید و در مقام تدریس مهما امکن بهر نحو باشد صرف نظر از حرف سهو و ظرف لغو

شبستر

قریه ایست در میان ارونق و تبریز
آن قریه قبر مرحوم شیخ شبستری است
که صاحب کلشن راز است

بفرمایند که فعل شما پسندیده انظار کرده واسم شما برگزیده
اخبار ودر ابتدای کار هر روز خبر خیر از آن سرکار برسد وبحول
الله در درس فایق شوند وبمشق شایق لغات عرب آموخته باشند
ونکات ادب اندوخته که رفته رفته در آنحضرت حال شما در
استقبال بهتر از ماضی وحال باشد تا مدعی را حیل نفر کسته
گردد زبان شناعت بسته انشاء الله تعالی فرب جناب سردار
باجر جزیل فخار ورفع اعلام اعتبار مراجعت خواهند نمود نگارش
این مراسله اگرچه مختصر ومجمل شد ولی سفارش شما بجناب ایشان
مطول ومفصل خواهد بود انشاء الله در تنزیح چاه آب وترفیح جاه
وآب شما تغافل نخواهند نمود زیاده زحمت است والسلام

ترفیح اهالی اصلاحه وتعمیم علیه
تامینی

بنواب مستطاب اعتضاد السلطنه نوشته اند که علیجان
باز حامل خلعت شب عید است پارسال ذی القعده ۱۲۹۲ الحرام
فدایت شوم درین عهد میمون از حضرت محمد همیون خاصه
در ایام نوروز وعید فیروز که بسر افرازی سرکار والا تشریف

شریف عطا میشد حامل او علیجان بود وسرکار والا باعتبار
حامل وافتخار محمول از منقود ومنقول در بهای خلعت وصفای
طلعت هرچه لایق بود ودایق مینمود عنایت میفرمودید چون
هر که دولتش خوست دولت کوست از انست عرض میکنم که
خلعت شریف همان است ولی طلعت لطیف همان نیست انملاحت
یار وصباحت رخسار نمانده است نه محیای ساده را آن نور است
ونه حمیای باده را آن زور در حقیقت چون اول جلوه سرابست
واخر نشأه شراب وسرکار والا بدین ملاحظات مبادا از اکرام او

چیزی از انعام او بشیری کم کنند	اهلا لمحمد والرسول وحبذا
وجه الرسول لحب وجه المرسل	البته حق صحبت دیرین والفت

پیشین را منظور خواهید داشت که اگر از بدرش کاسته از

قدرش نکاسته مصرع	هنوزش دست بر جمی دراز است

وباب خودنمائی باز خدیش بصیقلی صفا کرده وقدش هیکلی بهاید
انشاء الله به ملاحظه شوکت ودالت دهند نه شان وحالت

آورنده موهبتی فایق و مرحمتی رایق خواهید فرمود امید وارم
که بفضل الهی سالیان نامتناهی از جانب بندگان حضرت مهد
علیا وستر کبری دامت شوکتها لابس خلاع وسایس بقاع و
راکب صهوهٔ جبش و شارب قهوهٔ عیش باشید بمحمد وآله والسلام
رقمی است که از جانب سرکار مهد علیا دامت شوکتها نوشته
اسم ولقب اغلب از خوانین معظم باهام ذکر شده است
خطاب مستطاب شده انکه از فیض نامتناهی و نصرت الهی از زمانی
که شمس دولت ما از خاور کامکاری رخشان و قمر سلطنت ما از
افق بختیاری تابان شده است بشکرانهٔ این مکرمت وسپاس این
مرحمت همیشه در نشر محامد وانعام ونیت محاسن واکرام در حق
غریب وبومی وزنکی وروسی مضایقه نداشته ایم ومنتسبان
سلطنت عظمی ومتعلقان خلافت کبری را که ذوی الارحام هستند
بمدلول کلام معجز نظام امام انام حضرت صادق آل محمد علیه
السلام که اکرام در حق اقربا وارحام باعث نمای ثروت وبقای

نعمت وامتداد عمر وزندگانی واز دیاد عزت وکامرانی است
زیاده تر مراعات نموده ومحامات فرموده ایم که بفراغ بال ورفاغ
حال ودل شاد وخاطر آباد بدوام دولت قاهره مشغول باشند
مصداق این مقال نور چشم مکرم مرضیهٔ الخصال محمودهٔ الفعال
خاور سلطان خانم است که در میان بنات اخوال چون پریشان
احوال بود نخواستیم که از خوان احسان ما بی بهره باشد لهذا
مبلغ یکصد تومان از بابت پانصد تومان استصوابی ما که در
فارس معین شده است در حق مشار الیها محول داشتیم که همه ساله
از قرار فیض بعد از وضع دو عشر دیوانی دریافت کرده بدعاگوئی
ذات نجسته صفات اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی خلد الله
ملکه مشغول گردد مقرر آنکه نواب مستطاب شاهزاده والاگهر
کامکار حسام السلطنه حکمران مملکت فارس از همذه السنه
پارس ئیل وما بعد ها همه ساله مبلغ مزبور را از بابت استصوابی
سرکاری در حق مشار الیها کارسازی داشته که بخرج محسوب است

المفتر رکتبه کرام منشور مبارک را ثبت کرده از شایبه تغییر مصون
دانند فی شهر محرم الحرام سنه هزار و دویست و هشتاد و سه هجری ۱۲۸۳
این کاغذ را بمعاون الملک میرزا عباس خان مرقوم فرموده اند
وقتی که در رمضان المبارک ۱۲۸۳ سنه به چاپاری مامور آذربایجان
شد که حساب میرزا نصرالله کمرک را بکشد و با خلاف حساب
میان میرزا عبدالوهاب خان نایب الوزاره و علی احمد بیک و
میرزا نصرالله برسد و با عمال ساعد الملک و میرزا قهرمان
مشیر لشکر وارسی کند مقرب الخاقان معاون الملک چنان
برفتن کرم بودی و برفتن نرم که خدا حافظ هم نکردی کارت طوری
بالا کرفت که کارت هم از یادت رفت حق داشتی هر که بخدمتی
چنین مامور و به نعمتی چنان مسرور شود البته یاد از کسی نخواهد کرد
دولت آنست که بخون دل آید بکنار | ورنه باسعی عمل باغ جنان اینهمه نیست

حالا در صدر راهوان چون بدر تابان نشسته کاهی اذا جاء نصرالله
میخوانی و کاهی رب اغفر لی و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی

میرزا نصرالله
مباشر کمرگ بود که معاون الملک
مامور بود

کارت
نوشته است که در فرنگستان رسم است
اسم شخص را در آن نوشته و انتظار
وقت دیدن و صرف کند که خود
فرصت ملاقات ندارد بدوستان
بفرستد و آن نوشته بجای دیدن است

اذربایجان

ساعد الملک
میرزا احمد خان است
که پدر مرحوم میرزا نصرالله خان است

میرزا قهرمان
نوکر سرداری است که در
آذربایجان بود

انک انت الوهاب میکوئی کیست که با شما در افتد بیت

هر که با فولاد بازو پنجه کرد | ساعد سیمین خود را رنجه کرد

اگرچه قهرمان الماء والطین باشد راستی آنطور آمدن از آذربایجان
رفتن چنان لازم داشت خاصه با اسب چاپاری و کرفتهای ناچار

ع در شهر خبر شد که بلای در آمد | مثل قضای الهی در آن قضا نیست

نامتناهی نازل شدی مصرع | هر کسی را موسی در سر و کاری در پیش

که در آنحضرت به چه نحو تقدیم خدمت کنند و تسلیم نعمت و از
کلفت ها دور شوند و بالفت طالب شبها اسباب ضیافت
شوند و روزها اصحاب رفاقت بعضی که راه شان دور باشد
بکاسه همسایه شما را یاد کنند و بکیسه پرمایه شاد قوادلشکر
بدهشت و حکام کشور بوحشت افتاده اند که مقدمه اینکار
کیست و نتیجه این آمدن چیست و از اطراف مملکت و اکناف
ولایت آنچه های زند و بنچه های بی مراست که عیان و نهان بی
دلیل و برهان بخدمت می آرند و بی منت میسپارند مصرع

در صحن خانه جای نمانده ز قند و چای | نمیدانم درین بازیچه ها از آن قالیچه ها

که اشکال غریب و شترهای نجیب دارد یکی بما نصیب خواهد شد
یا همه جزو یخدانهای شکسته و انبانهای بسته خواهد بود مصرع

مصونا من اکف اللامسینا | هرچه هست انشاء الله تعالی

مقضی المرام مکفی المهام مراجعت کنید سوغات ما اگر از قراغات
هم باشد خوب است وقت سحور است بخوردن تریاک و توب امساک
خیلی مانده است بیاد شما افتادم و این صفحه را با قلم شکسته بپایان رسانیدم

ع کامروز در قلم رو دل دست دست تست | اللهم انی اسئلک ببهائک کله

تا انشاء الله بعد از مراجعت تحقیقات عرشی و تصدیقات فرشی

شما بکار کی بیاید بقول منوچهری | بچرکت عنبرین بادا چراگاه
بچرکت آهنین بادا مفاصل | زیاده زحمت است خودت میدانی

که میدان سخن فراخ بود و قلم گستاخ ممنون خستگی و خواب باش
که اختیار از دستم ربود و بدین قدر اکتفا نمود والسلام

عریضه ایست که بشکارگاه جاجرود بخاک پای مبارک اعلیحضرت

شهریاری روحنا فداه که قبل از تشریف فرمائی جاجرود اعلیحضرت
همایون بخانه معتمد الدوله بی خبر تشریف آورده بودند
بتاریخ شهر شوال المکرم سنه ۱۲۸۳ عرض شده

قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت شوم اولا خداوند عالمیان شاهد
حال است که از خجالت و شرمساری آن روز که از همه جهة مایه ر
روسیاهی این بنده بود نمیداند چه عرض کند و بچه زبان عذر
روسیاهی خود را بخواهد مگر مراحم شاهنشاهی قلت طاعت چاکرانرا
بکثرت عنایت و زلت معصیت بندگان را برحمت کامل شامل
خود بپذیرد ثانیا بتاج و تخت همایون که هنوز حیران است که
ناگهان آفتاب رخشان از کجا در این خانه ویران طالع شد این گنج
شایگان از کجا بدست مفلس برایگان افتاد و همای سعادت از
کجا سایه بسرای مسکین افکند و روح القدس از کجا ببالین بیمار آمد ع

اینکه میدیدم به بیداریست یا رب یا بخواب | چنان سرگشته و سراسیمه بودم

که نمیدانستم زبان بشکرگذاری آغازم یا روان به جان نثاری پردازم

آشفته مظهر جمال شوم ؛ یا آلفته مصدر جلال ؛ و فی الحقیقه هرچه
گفتم یا بگویم مثل همان تمجید و تحمید شبان است که به پروردگار
جهان ستایش بفهم قاصر خود میکرد ؛ که مولوی در کتاب مثنوی
برشتهٔ تحریر نظم کشیده است ؛ باری خداوند انشاء الله وجود مسعود
همیون را از آفات محروس و مصون دارد ؛ خدای ذو الجلال شاهد
این مقال است ؛ که همیشه در مظان استجابت دعا از درگاه الهی
مسئلت کرده ام ؛ که خدا آن وجود مبارک را برای همهٔ ناس خاصه
برای بنی عباس حفظ نماید ؛ که چنین قهرمان مهربان ؛ و پادشاه
نیک خواه ؛ در قرون متتالیه روزگار در خاطر ندارد ؛ چنانچه در
دعای پادشاه ؛ در تاریخ قصیدهٔ شمس العماره عرض شده است انشاء الله بیت

تا سپهر است شاه باشد شاد	تا زمینست شاد باشد شاه

چون هر چیز رایق بجهة حضور مبارک لایق است ؛ لهذا یکعدد قوطی
عاج که منبت او کارچین و از صنایع استادان آن سرزمین است ؛
انفاذ حضور مبارک داشت ؛ که این کم نام همیشه در نظر مبارک

بنی عباس
اشاره باولاد مرحوم ولیعهد عباس میرزا
طاب ثراه است

باشد

باشد امیدوار است که در نظر مهر اثر همیون مطبوع و مستحسن
بیفتد امر جهان مطاع مطاع است عریضه ایست که به خاک پای
مبارک اعلیحضرت شهریاری روحنا فداه در ماه ربیع الثانی
سنه ۱۲۸۴ عرض شده که بخراسان فرستاده شده

قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت شوم ؛ دستخط همایون که مایهٔ
اعتبار دودمان ؛ و افتخار زمان است ؛ چون بشارت آسمانی ؛ و اشارت
رحمانی ؛ شرف نزول بخشید ؛ خداوند انشاء الله تعالی وجود مسعود
همایون را در کنف حمایت و شرف عنایت خود نگاه دارد ؛ که باعث
آسایش عباد و آرایش بلاد است ؛ بدستخط مبارک مقرر شده بود
که انشاء الله زود بمقر خلافت نزول اجلال خواهیم فرمود ؛ هر آن
که زمان شرفیابی آستان جم پاسبان نزدیکتر میشود ؛ بر این بندگان
هر یومی شهری ؛ و هر شهری دهری تاثیر میکند ؛ امیدوار بعنایت
مالک منان است ؛ که زیارت این ملک کامرانرا بر این بندگان حضرت
و چاکران دولت بزودی کرامت فرماید ؛ مرقوم شده بود که معلوم

شد خشت تو طبعی نبوده در مقام خود از بذل مال مضایقه ندارد
هرچه در مرآت خاطر مبارک عکس پذیر باشد همان صواب است
بقول شیخ سعدی مصرع | هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
و اهل علم عالمیان میدانند که مال و نعمت فراوان برای امثال این
بندگان یا موروثی است یا مکتسبی اما موروث از مرحوم ولیعهد
رضوان مهد بجز صداقت در راه دین و دولت ارثی برای اولاد
نمانده است اما مکتسب در ضمن حکومت و منصبی است و در
خبر است اصحاب را وقتیکه عمر ابن الخطاب بولایات میفرستاد گفت
انی علیکم عینان الماء والطین یعنی من برای شما هادوجاسوس است
یکی آب و یکی خاک و منظورش این بود که طبیعت آدمی چون از آب
و گل است از آنجهة باب کل مایل است همین که بنای بیع املاک
و ربع آب و خاک شد خواهم دانست یا در بیت المال نقصان است
یا از مال رعیت خسران و آن دوجاسوس مرا نعم المعین است
و این مرحله بدیهی است که هرکه هرچه تحصیل کرده از چاکری

پادشاه رضوان جایگاه و اعلیحضرت ظل الله است و از نقد و زیف
و کم و کیف همه بدون میل و حیف رای همایون آگاه است و این بنده
در آن دولت دوسال بحکومت فارس رفت چون استرضای رعیت
خلاف رضای خاجی بود آن غارتها و مرارتها کرفتار شد که در
نظر مبارک مشهود است و در این دولت قاهره که تا ابد مستدام باد
یکسال بحکومت سرافراز شد که از قلت مایه و قوت همسایه مجال
زیست نبود در این صورت کسب مال خواه حرام خواه حلال امر
محال است بصر مبارک اعلیحضرت همایون روحنا فداه که این صواب
و مرسوم در مقابل خرج معلوم دارد که در کمال اقتصاد و قناعت
با این قلیل بضاعت راه باید رفت با این احوال چون این بنده استطاعت
آن ندارد که خرجی زیاده بر بضاعت خود کند از آن است هرکسی
بعقیدهٔ خود نسبتی میدهد و یقین است که این بنده با پنج ششهزار
مداخل فلسی و دویست سیصد خروار حاصل جنسی بخواهد با اشتهاص
که هر سال پنجاه و شصت هزار نقدا مداخل دارند و بیست سیهزار

جنساً حاصل برابری بکند؛ نه شرعاً مقبول است و نه عرفاً معمول؛ و
اگر تقلید بکند بسفاهت منسوب و بجهالت منصوب خواهد شد
امید است که انشاء الله فی الجمله عقل برای بندگی آله و چاکری پادشاه
محفوظ بماند؛ که در نوکری بعزت قناعت راغب است؛ نه بکثرت بضاعت
مقرر فرموده بودند؛ که عرایض این بنده در نظر همیون پسندیده شده
و اجازهٔ مذاکره بعد از ورود بدار الخلافه را داده اند بحمد الله تعالی
همه چیز در رای همیون مشهود است؛ و این فقرات برای دلخوشی
چاکران است که فلان عرض را در پیشگاه مقدس کردیم و مقبول شد
و قبول آن هم محض اخلاق ملکانه و اشفاق ملوکانه است انشاء
الله تعالی خداوند سلامت این نعمت کبری و دولت عظمی را بر بندگان
خود پاینده بدارد بمحمد و آله الامجاد امر جهان مطاع مطاع است
در جواب عریضهٔ میرزا ابوطالب وزیر لرستان مرقوم فرموده اند
بتاریخ جمادی الاخره سنه ۱۲۸۴ مقرب الخاقانا کاغذ شما رسید؛
از سلامتی احوال شما مشعوف شدم؛ هرچه نوشته بودید عین صواب

بود

بود و حرف بیجواب قال الله تبارک فی محکم کتابه و مبرم خطابه لکیلا
تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم علی العجاله ندامت فایده و
غرامت عائده ندارد؛ ولی من هم بشما این بحث را دارم که شما چرا عمر
شریف را صرف این امر سخیف کرده اید؛ که روز شب با رنج و تعب سهل
و جبل طی کنید؛ و دزد دغل پی؛ نشنوید مگر دروغ؛ و ننوشید الا
دوغ؛ نگیرید الا هور و جوال؛ و ندهید الا اشرفی و ریال؛ و اندوخته
دیرین را از نقد و زیف در این رحلة الشتاء و الصیف باید بمصرف
برسانید؛ لا اقل در ظهر و عصر نماز قصر نیز حاصل و مداخل شما نباشد
و مال این قدر نگاه دارید که ملال نیارد؛ و عیال هم این قدر نیست
که وبال باشد؛ باری آدم شما تعجیل داشت؛ و الا این مرحله تفصیل
حالا که آلوده این عار شدید؛ و آسوده از این کار نگشته اید؛
زحمت من اینست که کسان و وابستگان باقرخان بیچاره که از وطن
آواره است حمایت بنمائید؛ که همیشه در کنف رعایت شما بوده و غنوده است
لری که نماز بخواند و روزه بگیرد و بارض اقدس برود باید مقبول

باقرخان
طولابی است که طولاب یکی از طوایف
لرستان است باقرخان در
فوج لرستان یاور بود

همه کس بشود؛ خاصه که صداقت هم داشته باشد؛ انشاء الله این خواهش
مرا قبول خواهید کرد؛ باز هر که بیاید از مجاری حالات قلمی خواهید داشت
این کاغذ را بنواب مستطاب مؤید الدوله نوشته اند بتاریخ
شهر رجب المرجب سنه ۱۲۸۴ هجری در آن مجلس که گفتگو بود جناب
سلالة الاطیاب آقا سید حسین نواده مرحوم بحر العلوم تصدیق
قول نواب معتمد الدوله کرده فدایت شوم؛ در مجلس دل فروز
یعنی محفل پریروز؛ از عام و خاص مشحون و غاص بود؛ صحبتی از
عبارت لا وفاء لملول در میان آمد که بتحریف کتاب و تصحیف
ناصواب که در خط نسخ کوفی کاف و لام شباهت تمام دارد لا وفاء لملوک
شده است؛ اولا این نقیصه بر سلاطین که بعضی از ایشان انبیاء
و مرسلین بوده اند چرا رواست؛ ثانیا این کلام منحول در کدام
کتاب منقول است؛ ملول است که از ملالت سآمت که بر وجود او
غالب است؛ و راحت را طالب؛ پی کاری نمیرود؛ و وفا بیاری نمیکند
علیل را بنوید دواء؛ و غلیل را بامید ماء میگذارد؛ و در معنی بقول

جناب آقا سید حسین بن
آقا سید رضا بن آقا سید مهدی
بحر العلوم طاب ثراه

اهل

اهل بازار؛ آدم بی بند و بار است؛ که محل اعتنا و اعتبار نیست؛ بیت

همی چه گفتم گفتم که آب در هاون	همی چه گفتم گفتم که باد در سندان

جوقی از عبادید؛ و طایفه از صنادید؛ بل جمی از ثقاة و جمعی از کفاة
درین کلام حق؛ در مقام طعن و دق بر آمدند؛ که ما سمعنا بهذا
و ملول که بمعنی محزون است لا وفاء لمحزون مردود و مطعون است
این بنده را به غی جنان و عی بیان نسبت دادند؛ و مدتی چون
طیری بی جناح و دیری بی مصباح مانده بودم نه قوت گریز داشتم
و نه قدرت ستیز؛ تا از لطف کردگار از دو سلطان مبین؛ و دو
برهان متین یعنی دو دریای زخار؛ مرا آبی بروی کار آمد فتدفقا
و کلاهما بحر یکی از قاموس عیلم که حاوی لغات است و یکی از ناموس
اعلم؛ که راوی نکات آن یک بزبان بی زبانی کشف معضل نمود؛ که
ملول بمعنی محزون نیست؛ و این یک بلسان معجز بیان حل مشکل
فرمود؛ که این عبارت صحیح و این اشارت ملیح است؛ و بر اعجاب حضار
افزود؛ زنگ غم از خاطر این بنده زدود؛ لهذا این چند بیت

بلسان عربی مبین در شکر آن نعم المولی و نعم المعین سروده

اینک بحضور موفور السرور سرکار والا فرستادم که از صحه سرکار

بگذرد تا بخدمت سراسر سعادت ایشان بفرستم اگر عیبی داشته

باشد ریبی ندارد که این بنده باجود اصلی و خمود ذاتی همچو قت در

میدان تازی اسب تازی و گوی بازی نکرده و در زمین ریاض ادب

بمضامین فریض عرب نپرداخته اگر خبوه در آتش بیان و کبوه در آب

لسان باشد معذور است و انگهی مصرع کی شعر تر انگیزد خاطر کجز حزین باشد

خاصه کسیکه در لجه شنا نکرده و بلجه آشنا نشده چگونه از

عهده سباحت و حق فصاحت برمی آید عجب تر از همه انکه تحفه ادب

در آن سده رجب متاع شعر و کمال باشد معاینه چنان است که

بحلقه زیب جوشن کنند و بلاله زینت گلشن دهند غافل از انکه

در عی هزار حلقه موزون بیت یک حلقه در لوچه کم چه افزون

ولی امید وار چنانم که آن سلاله دودمان جلالت و خلاصه

خاندان رسالت که منبع علم و کمال و معدن فضل و افضال است

فهرض اریضه زکیه مجبته
للعین خلیقه فخیر قاموس
القریض لشعر
قاموس

دراین اشعار سست و گفتار ناتمام درست بعین اغماض نگرند و

بشین اعراض نگیرند | وعین الرضا عن کل عیب کلیلة
ولکن عین التخطئ تبدی المساویا | انشاء الله در نظر شریف سرکار

والا موقع قبول خواهد یافت و در تغییر و تبدیل و جرح و تعدیل

هرچه بفرمایند مختار بنده زیاده زحمت است والسلام خیر ختام

یا بن بحر العلوم و ابن الامامجد یا اصل الفروع فرع الاصول

انت اروبت روضة الفضل | من بعد ان دنت بذبول
انت اسم الکتاب رسم الطلول | التی فی الثری لآل الرسول
لا محا الله اسم هذا الکتاب | لا عفی الله رسم هذی الطلول
انت صدقتنی بقول الذبی | قلت بالامس لا وفاء لملول
خذلونی وکذبونی امّا | انت الزمتهم بفصل الدلیل
رضی الله عنک ما زال یجری | کوکب فی دجی ولیث بغیل

بنواب مستطاب حسام السلطنه دام اقباله در رمضان سنه ۱۲۸۴

بعد از ناخوشی سخت مهلکی که در ماه شعبان بر عاف وتب مبتلا

شب شنبه دهم رمضان سنه ۱۲۸۴
در منزل جناب قوام الدوله
صدقه خوش خط بخط شیخ
محمد کمال کاتب نیشابوری
سال ۱۳۳۰ ه.ق خط شده

قلمکرده ۱۰ وجه ۱۵ دانگ للاول

سطر شنبه غازی بود بلول
زنبیع چون بلال وفا
کرکنه عهده چون بهرام
نشسته عهده ارسلان شاه

واما بعده فرهاد بن صعیر
طالب ثراه وجیب الجنة شده

شدند نوشته اند در سال یکهزار و دویست هشتاد چهار

ای سروری که کسوت جاه و جلال را — در وقت حاجت از تو کند چرخ عاریه
ذکر جمیل تست در آفاق منتشر — چونان که در عرب بود امثال ساریه
دست تو در نوال بود غیم ممطره — خلق تو در شمیم بود مشک داریه
باشد سزای مخلص تو عیش ناعمه — گردد جزای دشمن تو داء واریه
گردید قافیه چو دلم تنگ و باغ عیش — بی آب مانده است که چون دشت ماریه
رفتی بگرمسیر و خدا همره تو باد — که بهبهانیه شوی و گاه لاریه
دانی ز گرمسیر چه مطلوب خاطر است — سوغات گرمسیر بود اسب و جاریه

بی آب تر بسی بود از دشت ماریه

فدایت شوم اما اسبی رهوار و کنیزی خدمتکار که آن با راکب نستیزد و این از صاحب نگریزد هر دو راه بروند یکی براحت و یکی بطاعت و هر دو حمول باشند یکی در بار و یکی در کار و هر دو جلوه کنند یکی در میدان و یکی در ایوان هر دو زیبا باشند یکی در مصاف و یکی در زفاف اما میدانید که این فقرهٔ گزاف و شجرهٔ خلاف است نه گرد مصافم و نه مرد زفاف خاصه پس از این

ناخوشی

ناخوشی رعاف که الحمد لله از مرض مهلک رستیم و از عرض مدرک جستیم میدانید که از کافور و ماء الشعیر و کاسنی و تباشیر چه حرکتی حاصل و چه برکتی واصل خواهد شد و آنگهی میدانید در ایام جوانی و هنگام کامرانی چه بود که حالا چه باشد که باسانی و سهولت این امانی در کهولت بعمل آید لقد جاوزت الخمسین و جاورت اعدای مدی السنین و بناء قوای من هذه الالام قد هوی و درس و خضرة هوای من هذا الاسقام قد ذوی و یبس و با همه امراض جسمانی و اعراض نفسانی که اسباب تنبیه است هیچ تنبه حاصل نیست راست است اسباب غفلت تا نباشد کار دنیا نظام و قوامی نخواهد داشت باری بسر عزیزت هیچکس را گمان نبود که بار دیگر از این بستن رعاف و خفتن لحاف بهبودی حاصل شود لاشک که از فضل خدا و توجه خداوند بود که در آنوقت سحر با حالت تباه و سهر و دلی آشفته و خاطر آلفته دست توسل بدامن پاک حضرت عرش مرتبت حجت خدا سید شهداء روحی و روح العالمین فداه دراز کرده نالیدم و روی

نیاز به خاک مالیدم — لمحرره دام اقباله

هزار باب شفا فضل کردگار گشود — هزار لطف خفی فیض هشت و چارم کرد

ز حکم شاه شهیدان ز فرق تا بقدم — فلک لآلی صحت همی نثارم کرد

ز یمن مکرمت شاه دین امام همام — ملک بر اسب شفا آن زمان سوارم کرد

قضا بحکم نبی یمن در یمینم داد — قدر بامر ولی یسر در یسارم کرد

هزار مرتبه جان رهی فدایش باد — که بر سگی در خویش اختیارم کرد

و در حقیقت دست غیبی بود که آن پنبه که بعنف انباشتند بلطف برداشتند والا بزحمت میل و چنگال بیرون آوردن آن اشکال بل امر محال بنظر می آمد چنانچه با هزار ضجر و زجر من نصف اللیل الی الفجر خواستند و نشد مصرع — انچنان جای گرفته است که مشکل برود

ولی در جنب قدرت الهی که آسمان را بیستون افراشته و زمین را باسکون داشته سهل و آسان است خاصه که شخصی شفیع در آنحضرت رفیع باشد که خاصه موجودات و خلاصه کاینات است مصرع چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی بان و شعر خواجه

علیه الرحمه

علیه الرحمه همین جا مناسب است بیت — چه مبارک سحری بود چه فرخنده شبی

آنشب قدر که این تازه براتم دادند — و تا قیامت اگر شکر گویم اندکی

از بسیار و یکی از هزار نخواهد بود فرد — گر سر هر موی من گردد زبان

شکرهای تو نیارد در بیان — فحمدا له ثم حمدا له

علی ما هدانا جمیل النعم — و کجا امید داشتم که باز حیاتی

خواهد بود که خدمت سرکار والا خامه بر نامه خواهم گذاشت و شرح حالی خواهم نگاشت درد دلی خواهم کرد و حرف ولی خواهم زد هیهات هیهات لما توعدون باری با ضعف و نقاهت زیاده

برین مجال تحریر نیست بیت — اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم

که دل آزرده شوی ور به سخن بسیار است — بخدائی که ذات پاکش از عیب

معراست و از ریب مبرا در آن لیلة القطن که شب سه شنبه ششم شهر

شعبان بود شبی بر من گذشت ع — مسلمان نشنود کافر نبیند

بیت — جزای یکشب دردم اگر دهد ایزد — سوی بهشت برم کافر و مسلمان را

انشاء الله تعالی این زحمات خطیره و صدمات کثیره کفاره ذنوب

خواهد بود واجر اخروی خواهد داشت ۞ وبجمل الله بعد عسر یسرا
والحمد لله علی کل حال ۞ والصلوة والسلام علی محمد وآله خیر الذبا
زحمت است والسلام بجناب حسنعلی خان وزیر مختار نوشته اند
که توسط دو نفر از پیشخدمتهای مرحوم والی را کرده بود وقت ما مورد
نواب مستطاب معتمد الدوله بکردستان که آن دو نفر ملازم
ونوکر باشند در ماه رمضان ۱۲۸۳ سنه جناب وزیر مختار رقعه شریف
که ملکین بابل او را حامل بود ۞ در احسن اوان واصل شد شعر

اهلا السعدی والرسول وحبذا	وجه الرسول لحب وجه المرسل

الحق این دو جوان آراسته وزلف وکاکل پیراسته اند بیت

هنوزش دست بر جعدی دراز است	هنوزش نکیه بر بالین ناز است

وفتی لابوعیش ۞ وفابوطیش ۞ ومحسود اقران ۞ ومشهود یاران بودند
که مثل مرحوم والی متاع غالی را خریدار بود بیت

نورا تا بوسه باشد میستانم	مرا تا اسیم باشد می فشانم

در هر غمزه هزار همزه بند میکردند ۞ ودر هر گام هزار دام میگستردند

یسر نصرالله وشرکاء
نامان بهبهان

الکون

اکنون که خطشان دمیده ۞ وخطشان رمیده ۞ فرشان در سیاهی
وثمرشان در تباهی ۞ قدشان از حلیت هیکل عاطل ۞ وخدشان
از زینت صیقل باطل است ۞ بدلالت شما ۞ بضلالت بنده آمده اند
الدال علی الخیر کفاعله ولی نمیدانند که در آن زمان برحمت
نزول میکردند ۞ ودر بین اوان برحمت حلول میکنند ۞ ودر آن وقت
تقبیل قدمشان محبوب بود ۞ حالا استکبل وعدمشان مطلوب
واین عبد ذلیل ۞ الملتجی الی عفو ربه الجلیل ۞ در جوانی هیچوقت
آلایش این دنیها ولذتهانداشت ۞ حالا در سن کهولت ۞ با این سهولت
چرا خریدار متاع کاسد ۞ وشئ فاسد بشود ۞ اگرچه الحمد لله تعالی
نفس ابیه از این آلایش دنیه ۞ مبرا است ۞ وطبع سلیم ۞ از این نقایص وذمیم
معرا ۞ ولی هیچ نباشد ۞ جمعی که غیبت کوبند ۞ وعیبجو مضمون خوانند
کفت اتقوا من مواضع التهم واجتنبوا قول الزور ومظنه این دو
جوان غریب این مکانند ۞ ونمیدانند که اینجا بلده طهران است ۞ و
خلاصه ایران ۞ محموی از دلبران تاری ۞ ودلبران کاری است ۞

دانشوران کامل دارد ؛ وز امشکران قابل ؛ از جمع ادبش عطارد منفعل
واز اکمل طریش زهره خجل است ؛ مجمع فواضل سلیقه از هر طبقه است
محط رحال روم وزنگ ؛ ومهبط احمال چین وفرنگ است نظم

خبازانش خیانت انگیز	شیطان سار وملایک آمیز
قصابانش کلوبر خلق	کلکونه کنان زخون هر خلق
ابدالانش حرام کاره	حاکم لقبان رشوه خواره

باری برای هر چیز اگرچه مصحف وباشد طالب بسیار است وبجهة
هر متاع اگرچه قابل هم نباشد خریدار غیر شما
متاع کفر ودین بی مشتری نیست
کروهی این کروهی آن پسندند
اگر رندان خبر شوند سر همه را
خواهند کشود ؛ ودر هوا خواهند ربود ؛ خوبک قذعن کنید ؛ دو
سه روزی در کوی وبرزن ؛ ورمکذر مردوزن ؛ برفرض محال ؛
عرض جمال دهند ؛ ودام غمزهٔ بخیال شما برای ما بود بجهة دیگران
نهند ؛ خاصه در این ایام ماه روزه که بجهة ازدحام عوام مصرع

بپشت پا را برست بکموزه	وعنقریب بقوه بمین واعانت

شیطان

شیطان لعین دوباره بازدوکاره خواهند شد ؛ ورفته رفته امیر هرزه
آب رفته بجوی خواهد آمد مصرع عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا
با این احوال چه لازم است که شما بخیر هادی باشید ؛ ومن بشیر بادی
شب رمضان با مزاج علیل وحالت خسته ؛ زیاد تر از این جفنک
نمیتوان نوشت ؛ اگرچه میدان فراخ است وخامه کستاخ والکلام یجر الکلام
در تعریف خاکشی نوشته
الخبیصة حبة الجنة ؛ یلین الطبع ؛ ویعین الشبع ؛ یطیب رایحة الفم ؛
ویذیب جامدة الغم ؛ جمها صغیر ؛ وجمها حقیر ؛ نجمها کثیر ؛
یروی الظمآن ؛ ویشفی الجوعان ؛ یسکن الالتهاب ؛ ویمکن الاضطراب
عملها غالی ؛ وثمنها رخیص ؛ فعلها غالی وجنسها دلیص ؛ بزبان
اصفهانی خاکشی گویند که در حقیقت پاک شئی است وبشیرازی
شفترک خوانند که بتصحیف سفیرک روح است ؛ بل بشیرک فتوح
کرفتکی جنجره ؛ وشکفتکی بشره را نافع است ؛ وحرارت قلب ومعده را
دافع طبیعت عاصی را نعم الآسی ومجیب را نعم المواسی عجب است

الرجم
الخفیف الجسم مادرس
الدلیص العین البراق
مادرس
الدلس الظلیم
مادرس

که در قانون شیخ الرئیس این علق نفیس را از قلم انداخته و بخواص او نپرداخته
یا باسم دیگر مسطور است و بلهجهٔ دیگر مذکور کلوها هنیئاً مریئاً
فی کل لیل و یوم بعد الغذاء والنوم و بهر مزاج سازگار است چنانچه
بین العوام مشهور بود عند الخواص نیز مشهود شد والسلام

کاغذیست که بنواب مستطاب اعتضاد السلطنه نوشته اند که
علیجان حامل خلعت شب عید است لوی ئیل سنه ۱۲۸۴ هزار و دویست و هشتاد و چهار
فدایت شوم علیجان هر سال با طلعت زائده ماه حامل خلعت والده شاه
بود انعامی و اکرامی فایق و رایق در خور طلعت و خلعت خویش داشت
نمیدانم امسال که قمرش در افول و ثمرش در ذبول خطش دمیده
و خطش رمیده آیینه اش زنگ دارد و آبگینه اش سنگ چه خواهید
فرمود من یرحم من لا یرحمه العباد من یقبل من لا یقبله البلاد ولی بقول شاعر

کسانی که مردان راه حق اند	خریدار بازار بی رونق اند

سرکار والا که بحسن وفا معروف و بپاکی و صفا موصوفند نباید
از قدر او بکاهید که عذرش خواسته و بدرش کاسته بلکه در

تکریم

تکریم منزلت و تفخیم مرتبت او هر قدر بیفزایید باعث امیدواری
مخادیم دیگر خواهد شد که ماشاء الله شاهزاده قدردانست دور
نیست باین حیلهٔ خوب و وسیلهٔ مرغوب دامی برای صید قلوب
گسترده باشید انشاء الله تعالی هرچه هست از متاع نعم و صواع
کرم او را محروم نخواهید فرمود انشاء الله امیدوار است که در زیر
سایهٔ حضرت مهد علیا ستر کبری دامت شوکتها نپوشید مگر خلاع
سلطانی ننوشید مگر فقاع رمانی نچمید جز در بوستان نروید

جز با دوستان بشرطیکه مصرع	اول از یاران دور افتاده یاد من کنید

زیاده زحمت است والسلام بعالیجاه علی اکبرخان مباشر جوان رود
نوشته شده نازنین و طلا و جواهر ایهام امست که اسامی
سوزمانیهای شهر است و عیسی اشاره بمیرزا عیسی سررشته دار
است که حساب دیوانی با اوست علی اکبرخان خوش حسابی
آقا محمود پارسال که چهل روز قبل از عید حساب خود را با وزیر
معزول پرداخت و تصدیق شما در اعتبار مشار الیه که هر وقت

بخواهد الف الف بیک نوشته وحرف راه میتواند انداخت ؛ ما را بران
واداشت که امسال هم عمل وجوه وقپان وکمرک ومیدان را باو دادیم
مشار الیه بخلاف آن زمان ولا تخسروا المیزان در هذه السنه درین
شهر سنه حرکت کرد ؛ غالب بعیش وسور در قصر امانیه فی جنة عالیة
قطوفها دانیه وکاهی بطیش وزور با تجار سلیمانیه وشهر زور مشغول
شد ؛ وبعضی اوقات برای نشستن خانه تمارض را بهانه میکرد ؛ نمیدانست
در کار دیوان ؛ از مباشرت پریان ؛ ومعاشرت دیوان احتراز باید نمود
قسط مالیات ؛ وپول وجوهات را چنانچه بکلوی بیمار ؛ شربت جوارش
ودینار بریزند میرسانید ؛ وهیچ تصور نمیکرد که سال بپایان خواهد
رسید ؛ وهیچ تصدیق نمینمود که درین قضیه بمعرض حساب او را
خواهند کشید ؛ واز چنک ساقی سیمین ساق ؛ بدست باقی ما لا یطاق
خواهد افتاد ؛ آن مسیح بزرکوار اکر احیای اموات داشت ؛ این عیسی دین
دار احیای مالیات خواهد کرد ؛ وما هم چنان میدانستیم ؛ مرد
مسعود عاقبت محمود است ؛ هرچه از وجوه نازنین تحصیل کرده

برای

برای روز واپسین جواهری پرداخته ؛ یا طلائی ساخته است ؛ که در
روز سیاه مایه روسفیدی او بشود ؛ مصرع

خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم	صفر الوطاب خالی الجراب که

اکنون با دل ریش ؛ میرزا عبدالله درویش ؛ بامر او دخیل ؛ وبکار او
کفیل است ؛ امساله را از جواهر بدل ؛ وطلای دغل ؛ کار را صورت
میدهد ؛ نمیدانم سال نو براین کمان کی چله ؛ وبراین خوان کی زله
خواهد نهاد ؛ وخبر دیکر اینکه عزیز قائل قاضی پاوه ؛ قائل حرفهای
پاوه ؛ بحکم همیون بمدلول فاخذناه اخذ عزیز مقتدر محبوس ابدی
ومایوس سرمدی شد ؛ تحریرا فی چهاردهم شهر شوال سنه ۱۲۸۵ ؛
بنواب مستطاب اعتضاد السلطنه ادام الله تعالی اقباله از
کردستان نوشته شده بتاریخ شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۲۸۵
فدایت شوم ؛ جماعت هندی که برندی معروف ؛ وبعیاری وطراری
موصوف ؛ وبکیمیا مشهور ؛ وبلیمیا مذکور ؛ نفس کرمشان آهن را
نرم میکند ؛ وآه سردشان دل دشمن را کرم ؛ وسرکار والا میدانند

پاوه
باباء فارسی قریه ایست از توابع
بلوک جوان رود

که همه سراب بی بود و وجود بی نمود است بیت

ظاهرش چون کور کافر پر حلل	واندرو قهر خدا عز و جل

امسال چند بار به یک بهانه بملک بانه آمدند هر مره مایهٔ مرارتی
و هر دفعه باعث شرارتی شده اند و هر بار بزحمت تمام انها را آرام
کرده بسلامت و عافیت از بانه ببغداد روانه کرده ایم و من حیرت
داشتم که هندی را با اکراد با اختلاف عادت و میلاد و صورت
و نهاد چه ائتلاف است که جوق جوق با وجد و شوق تا بانه هر روز
ببهانه می آیند و از حاکم قدیم انسامان عبد الکریم سلطان جویا شدم
گفت در این ولایت ورق بنک که مزیل نام و ننگ است کم و بیش
هست که مایهٔ زحمت بیگانه و خویش است و هر سال جمعی باین خیال
باین ولایت کثیر المفالیک شریر الصعالیک صعب المسرب عذب
المشرب می آیند و این قیل و قال بجهة این وجد و حال است این بندهٔ
مستمند جانی که پنجاه و اند از مرحله زندگانی طی کرده و سالها
در ری بوده محافل رفته و معاقل رفته این ورق الخیال را برؤیت و

خیال

خیال مشاهده نکرده بود گفتم چه میشد که ازین مکیف خسیس که
مصحف حشیش و مطلوب دراویش و محبوب احابیش است می
آوردند و من میدیدم که از کیفیت او محروم هستم از ماهیت
او محروم نباشم ع یک دیدن از برای ندیدن بود ضرور علم هر
چیزی به از جهل است خاصه چیزی که در طلب او بتعب بشق
انفس آفاق سپارند و بعدد رمال و مدد مال اوفاق شمارند
درویشان اسرارش گویند و باصرارش جویند و در بهایش جان
پاک دهند و در هوایش پای بر افلاک نهند بر حسب اتفاق چند
عدد از آن افشردهٔ افسرده بمعنی زنده و بصورت مرده دو سه
روز قبل آورده بقدر عدد پنج که پنجاه و پنج است بی زحمت
و رنج بخدمت سامی و حضرت نامی در خریطهٔ مربوط و شریطهٔ
مضبوط فرستاد که بمحرم اسرار که مجرم این کار است عطا فرمائید
که اگر بمذاق او خوش آید بر آن شطب که مایهٔ عطب است دم دم
بنهید کم کم بدهید که بیک رکضت کلوب نهضت بکروب خواهد

میرزا محرم
شاعر خلیفه دار الفنون است

کلوب
بمعنی مهمیز است

کرد و یکباره عوالم ملکوت و جبروت را زیر و زبر خواهد نمود در
خاطر شریف هست که مذکور شد در ینکی دنیای شمالی توپی بخیال
ساخته اند که کلوله او از حیز این فضا بیرون رود و بکره ماه بخورد و ما
چندین هزار سال را تباه کند الحمد لله که آن لوله ریخته نشده و آن
کلوله کسیخته نکشت حالا هم چه ضرور است که بیک قوت یموت و لا
یموت عوالم ملک و ملکوت بر باد رود شعر

فلما اکلناها و دب دبیبها	الی موضع الاسرار قلت لها قفی
مخافة ان یسطو علی شعاعها	فیطلع ندمانی علی سر الخفی

این بی پیر که تاب و شعاع هم ندارد و خواب و جماع هم نیارد جامد
سرد مزاج خامد عسر العلاج مخدر نتن معطش عفن است خواهید
فرمود ترا بکشف حقایق و اسرار چه کار است میان عاشق و معشوق
رمزیست چه داند انکه اشتر میچراند مکر اشعار طالب آملی که مطلوب
هر کس است نخوانده و رباعی شاه طهماسب صفوی را ندیده خواهم
عرض کرد استغفر الله من هذه الظنون کل حزب بما لدیهم فرحون

بخشید ندانستم مصرع

العفو عند کرام الناس مقبول	ما را بدین کیاه ضعیف این کمان نبود
	زیاده زحمت است والسلام

بخدمت جناب شوکت مآب آقای مستوفی الممالک دام اقباله
نوشته شده ذی القعدة الحرام سنه ۱۲۸۵ هزار و دویست و هشتاد و پنج
محاسب دفتر و حساب مواظب ما لهذا الکتاب میرزا عیسی یک دو
ساعت در سه چهار روز حواس خمسه را از شش جهت صرف مفاصا
و حرف بقایا کرد و هفته پیش در این ماه روانه درکاه جهان پناه
کردید و بعدد ایام سال سیصد و شصت باقی اعمال را از جمع
عمال ببارز آورد و وجوه نقد دیوان از جنس بقایای این و آن منها
شد و مفرده عمل هر کس را تحریر نمود که بمقرر المقرر تغییر نخواهد
یافت حال میفرمائید که این باقی عمل که تفریق ماضی است جمع
مستقبل کردد که بجهت مخارج لازمه قلعه مبارکه که بعون کردکار
جهان و بخت شهریار زمان انشاء الله بسعی این بنده کمین آن حصن
متین بحلیه آبادی زیور خواهد کرفت صرف شود که در بهای

جنس این نقد معین و عقد مبین تقسیم یا انکه در عیبه مشدود شود

بعتبه مسعود تسلیم نمایند ع	حکم آنچه تو اندیشی امر آنچه تو فرمائی

اگرچه این عقیان قلیل در جنب آن بنیان جلیل جزء لا یتجزی است
ولی ما لا یدرک کله لا یترک کله چون وقت حواله نو و هنگام
درو نیست همین قدر هم بکار خواهد آمد و این وجه جزئی فائده
کلی خواهد بخشید انشاء الله بعضی اشیاء لازمه را باید بسلم گرفت
و در هر حال صرفه دیوان را باید منظور داشت دیگر اختیار با سرکار
است منشیان حضور اگر بنظر دقت در این مراسله ملاحظه نمایند
که بارتجال عرض شده البته مرا بشاگردی قبول خواهند کرد والسلام

کاغذیست که بنواب مستطاب اعتضاد السلطنه نوشته اند

علیجان حامل خلعت شب عید ئیلان ئیل است ذی حجة الحرام سنه ۱۲۸۵

فدایت شوم علیجان معروف که همیشه حامل خلعت سرکار بود هر
سال ببهانه خوش و ترانه دلکش شرفیاب حضور میشد که ملک
از او ضنت میبرد و فلک از او منت میکشید صاحب صد دامن

ناز بود و صاحب هزار خلخ و طراز اینک بعادت پار و پیرار بخدمت
سرکار میرسد ولی شرفیابی این سنه با آن ازمنه تفاوت کلی دارد
این مجری السیل من مطلع السهیل سبحان الله درین زمان قلیل
که هنوزش هفته نرفته ماهی منقضی نشده فصلی تغییر نیافته
و سالی نگذشته خدش دمید قدش چرا خمید غره اش چین گرفت
طره اش چرا از چین افتاد بخت زیباش کناره گرفت رخت دیباش
چرا پاره گشت کبک دری چرا سیرت زغن یافت و رشک پری
چرا صورت اهرمن انکه شهره نسوان بود اینک سخره صبیان است
صدق الله العلی العظیم بدلناهم جلودا غیرها سرکار مهد علیا
ستر کبری دامت شوکتها و عمت نعمتها که مکرمتش عام است و
مرحمتش تام خاک و زر و سنگ و گهر در جنب عطایش برابر است
نخواستند که علیجان از راتبه معین و رابطه مبین محروم ماند
باز حامل خلعت رخشان این بیچاره پریشان است تا سجیت همیم
و طبیعت کریم سرکار چه اقتضا کند جزوها را میلها سوی کل است

البته سرکار هم تشبه بکامل جسته از انعام واکرام اوفلسی وجلسی فیضی
وبشیری نخواهید کاست ؛ پیش ازاین هرچه میدادید طمع دنیوی
داشتید که شیفته جمال بودید وفریفته دلال ؛ وحالا هرچه
عطا کنید ثواب اخروی تحصیل خواهید کرد ؛ که مجور از قافله ومحروم
اززاد وراحله است والاخرة خیر لك وابقی انشاء الله تعالی همیشه
در بساط عزت کامران ؛ وازنشاط دولت شادمان باشید ؛ و
در پیری بعلیجان دستگیری فرمائید بحق محمد وآله الاطهار والسلام
بنواب مستطاب اعتضاد السلطنه نوشته اند ذی حجة الحرام سنه ۱۲۸۵
فدایت شوم ؛ همه وقت مطلوب آن ومرغوب چنان است که جنابها
مفروغ باشد ؛ واهالها مدبوغ پشمها ریشته کردند ونخها کشته
وکارهای جنبش ساخته شود ؛ وناره‌های عیش نواخته ؛ که تعطیل
در هرکار مایه تنکیل ؛ وتاخیر باعث تقصیر است ؛ چنانچه بفارسی گفته اند

کرکدا کامل بود تقصیر صاحبخانه چیست	این بنده هرچه صبر کرد دید

که سرکار والا دوری این مجور را از حضور فیضی عمیم وفوزی عظیم

شمرده اید کاهی بانساء عیده کان لفائهن عید وکاهی ابکار خرد
ودمی ابخیار باخرد فارغ البال رافع الحال نشسته ؛ ودر بروی
اغیار بسته ؛ نمیفرمائید که حضوف این مجور که شفوف آن از خاطر
مستور ودر دفاتر مسطور است ؛ چه شده است وادب کرد طلبه
نکرد ؛ من چرا جفا کنم وفا نکنم ؛ اینقدر میدانید که نه اهمال غریم
باعث اسقاط حق است ؛ ونه امهال کریم مایه التقاط طعن ودق

ولی بگفته شاعر بیت	تا قوه صبر بود کردم
دیگر چه کنم اگر نباشد	ناچار مکاتبه این کلام ومطالبه

این غرام لازم شد ؛ وپیشتر ازآن خوف داشتم که علایق هده
وبهده ؛ وعوایق شده وناشده ؛ این مطالبات از خاطر سرکار
محو نمایید که وقتی بکلی انکار فرمائید ؛ واین بنده محتاج باقامت
برهان وشهادت اهل آن باشد ؛ وسرکار والا کاهی جرح شهود
نمائید ؛ وکاهی شرح حدود ؛ تا آخر به تراضی حکم قاضی چه شود ؛
بهتر است همه کس طرف آن طرف را براین کنام صرف ترجیح خواهد

داد وحق این بیچاره مهجور و آواره دور تلف خواهد شد و عمری چون
آصف عجب است چرا میچ اقتباس اشفاق وجلالت و اغتماس اخلاق و
عدالت از آن صدف کوهر یاجداری و شرف کوهر شهریاری دامت
شوکتها و عمت نعمتها نمیکنید که هر چیزکه هر سال عطا میفرمودند
حق نارنج که با رنج از آن اشجار پرخار بدست مبارک میچیده اند
امسال در غیاب این بنده بنور چشمان فرخنده بخشیده اند راست

وجود معتنم وذاتی محترم است		میهات لا یاتی الزمان بمثلها
ان الزمان بمثلها لعقیم		باری ز شبشه کلاب وکوزه

دوشاب و انار طارم آباد و هندوانه فرح زاد کذشتیم لا اقل
از آن شاهی عبد همایون که در جزو تلامذه و عبید دار الفنون
حقی داشتیم حق ها را جدا با چاپار ادا نمایند وما عدا قیاسا مصرع

تا چه کند همت والای نوع		کاند را میدهد قطره باران نشانه

زیاده زحمت است والسلام خیر ختام

عریضه ایست که بخدمت سرکار معلی دامت شوکتها عرض شد

فدایت شوم شعر

اول سال عرب بر ما در شباط		باد میمون ومبارک از خداوند نعم

الحمد لله سال شر در کذشت و

۱۲۸۶

سال غفور رسید آنهمه کاهش و آلایش بود این همه انشاء الله افزایش
وبخشایش است آنهمه عزا و زحمت بود این همه جزا و رحمت خواهد
شد وقتیکه دعای اللهم ان هذه سنة جدیدة را خواندم بر
وجود مبارک دعا کردم که این ظل ظلیل بسلامت سلطان جلیل انشاء

الله ممدود باد فرد		این دعوت را بکاه تقلیل
آمین آمین کفتا جبریل		مدتیست که این بنده بزیارت

ارقام مطاعه سرافرازی حاصل نکرده هیچ بکلک دُرسلک شاره
نفرمودند که نواب ملک آرا عجب قدم سبک وحوصله تنک داشت
زود از زرده ودسته زده وخسته شده وناز آثر ائمه انام کردند
کارها از نظام افتاد معلوم شد که از صفای ضمیر از خبایا خبر است
که از عدم ثبات نافرات واز عجله تا دجله رفت موتوا قبل ان تموتوا
در حق او صادق آمد سرکار امیر تو بخانه تنها در بن میانه ماند

بعضی فرح دسته وصف کشان
شرارت

باری انشاء الله حیاتی باشد شرفیابی سلطان اویس بآستان مبارک
زودتر از این بنده نصیب خواهد شد باید مورد مرحمت بندگان عالی
بشود درین مدت مأموریت همه میدانند که چه طور رفتار کرده
است دریغ است که خدمات او بهدر برود امید است که آنچه
لازمهٔ ذات ملکی صفات باشد در حق او بعمل بیاورید که محسود
اقران و مشهود چاکران بشود زیاده بی ادبیست امر کم مطاع والسلام

۱۲۸۶

بتاریخ شهر جمادی الاولی بجناب حسنعلی خان وزیر مختار نوشته شده

جناب وزیر مختار مدتی بود که از ملاحظهٔ خط زیبا که سواد دیدهٔ
حور است خاصه در قرطاس صاف که تابش الماس شفاف داشت محروم
بودم خوب شد که نامدار نامه دار آمد گفتگوی عروس مأنوس
مایه رفت و روی حرفهای منحوس شد و از آمدن کروس و بردن
عروس غمها رفته گشت و المها رفته انشاء الله تعالی ورود و
شهود و مقصد و مقصود همه مبارک و مسعود است نوشته
بودید بی لطفی بنده امتداد یافت حاشا و کلا که در مهر خود قصوری

ودر میل خود فتوری نمیدانم معلوم شد که در حضرت حسام والا
مقام و جناب وزیر با احتشام دام اقبالهما مدی الایام تنها بقاضی
رفته و راضی برگشته اید تا ورود کردستان هیچ این داستان نبود
و همین کاری که حالا بمبارکی مقصود است از حمایت من مشهود است

پس از آن	بیت	نمیدانم چه در پیمانه کردند
بیک پیمانه اش دیوانه کردند		شما قرب حضور داشتید و من

دور شما محرم شدید و من مهجور چه یافتید و چه یافتید که همچه
بقول عرب استنوق الجمل و استحجر الطین ولی رمالان نقطه
چین و شانه بینان نکته بین که بلحیان و انکیس حکم از سیلان و
تفلیس میکنند و باعوجاج خطوط شانه از امتزاج و حظوظ زمانه
حدس میزنند میگفتند و یحتمل که شما هم خبر نداشتید گاهی دیه
سبعة آلاف و حرف گزاف پیش آمد که آن مقتول کلباغی و مخذول
غیر طاغی چون صاحب چیز است دیه او فلس و بشیز نیست و
دمی گفتگوی مندمی بمیان افتاد که این گرگهای بی عقل و هش

حضرت حسام اشاره بسرکار حسام السلطنه دام اقباله و جناب وزیر شاه به وزیر دول خارجه میرزا سعید خان است

کلباغی بفتح کاف فارسی طایفه از طوایف کردستان است

شیرکش

دهیست در کرمسیر در آن منه سرای سیف و مرتع و بیشه نیز

ازاراضی شهرکش ممنوع باشند و زمانی کرد اب موج خطر و استبصار فوج ظفر حایل ساحل و داد شد و یقین بود که با آن جریمه کلباغی کل باغی میشد و مندلی یکدمی آسوده نمی نشست و در افواج صدمه یکی حق این بنده آستانه است الحمد لله تعالی بعد خود ایشان انصاف دادید که این کار خلاف است و حرف گزاف و صول این وجه کثیر از قوه این طایفه حقیر خارج است و رفع آن اشرار از آن اراضی بخلاف عهود ماضی است و یکفوج در حضیض واوج بمن میرسد الحمد لله تعالی امر عروسی و خیر رفع حرفهای بیهوده و ضیر کرد نوبت سلم و صفا و عشرت و وفا است کاش وقتی دست بکار میزدید که برای ما هم فراغتی حاصل میشد که از رزم و جش به بزم و عیش میپرداختیم و با این بهانه از صدای ترانه از دور مجلسی میساختیم

ع کدکاهی نوبت رزم ست و کاهی نوبت بزم

کژوسی در نظرها ثابت است

این مکورو هرچه میخواهی بکو

نوشته بودی که بلطفی من بعامه عمرا

واجتنبوا قول الزور مصرع

مکرسالهای سابق را فراموش

کرده اند که در خدمت شما خاموش شده اند احشامشان بچون چرا آسوده و اغنامشان در چراغنوده الحمد لله تعالی از کنجی رنجی ندیدند و از نقدی بقدر نقدی زیانی نرسیده دور نیست که فرصت نکرده اند که از آسایش و لایت حکایت کنند و از زمان ماضی روایت

ان خیر الکلام قل ودل باری قالیچه قشنگ که نمونه فرنگ است رسید خانه آباد محبت زیاد ماشاء الله دز زرنگی تمام هستید که سوغات طهران و مبارک باد فتح اورامان و هدیه اجازه عروس کردستان را بیک قالیچه و باز بچه میخواهی تمام بکنید

میهمانات لما توعدون تا از طرایف تفلیس و از ظرایف پاریس و تنسوقات چین و تحف قسطنطین نفرستید مشکل است که این کار صورت بگیرد کسی این عروس را بر تخت و این تخت را بر بخت سوار کند تا امین حاجی و آقا عبد الحسین تاجی چه صلاح بدانند چون حکایت اورامان بمیان آمد خوبست قدری از آن مردمان دیو نژاد و وحشیان بد نهاد بنویسم این طایفه شریر از برنا و پیر

کنجی و نقدی

که خدایان طایفه منه رسیت

نقد محرکه

در نقده است در مشهد

حجت علیه السلام

بلت عن النقد

این حاجی شاه رضا محمد حسین تاجر ایران است

بجبال شوامخ و قلال بواذخ استظهار داشته سالیان دراز
بتاخت و تاز عادت نموده یکسال را بخیال تغییر حکومت از تدبیر
خصومت آسوده بودند در معنی بلطایف سخن هُدنةٌ علی دخنٍ
داشتند تا اینکه از این خیال مایوس شده ساختن قلعهٔ مریوان
بحکم دیوان که خلاف رای دیوان بود بمیان آمد استحکام آنمکان
را مایهٔ تزلزل ارکان دانستند چندی به خیال رفتن قلعه و
گرفتن محمد باقرخان و خرابی مریوان افتادند و رفتن مرا بآن سامان
مایهٔ تقویت انها دانسته دست محرک خارج و داخل قوی و آن ابلهان
غوشده غفلةً آن حادثه کارثه که در هیچ زمان درین ولایت معهود
نبود اتفاق افتاد و استخلاص من در آن میان غریب تر از همه بود که

با آن تیرباران مصرع	شاید در آنمیانه یکی کارگر شود

از فضل الهی و اقبال حضرت شاهنشاهی جستیم و رستیم والحمد لله

خستیم و شکستیم بقول شاعر شعر	فلیس الفرار الیوم عاراً علی الفتی
اذا عرفت منه الشجاعة بالامس	پس از آن واقعه این ابلهان چنان

دانستند

دانستند که اعلیحضرت قدر قدرت همایون روحنا فداه از انتقام
این امر خطیر و اقتحام درین کار کبیر مضایقه خواهند فرمود شعر

وان لم یطفها عقلاء قوم	یکون وقودها جثث عظام

الحمد لله بغیرت ملوکانه و حمیت شاهانه لشکر جرار باین دیار
مأمور فرمودند شعر

به یثرب اخراه و بالشام قادمه	بجیش تضل البلق فی حجراتها

پس از ورود سنندج بسلیقه
های مستقیم و معوج هر کسی حرفی میزد این بندهٔ درگاه که از جانب
اعلیحضرت شاهنشاه اختیار سپاه داشت سه فوج و دو عراده
توپ و قوپوز از طرف یمین بشامیان و کلوین مأمور ساخت پس
ورود آنجا فوج ظفر که در اواسط ماه صفر سنه ۱۲۸۶ رفته بود با تفنگچی
بانه و سقز و مریوان بآن اردو ملحق شد و باتفاق در تپه شیخ
سلیمان که محاذی دربند کلوین است رحل اقامت انداختند
و در غرهٔ ربیع الثانی آن جنگ ناگهانی در دربند کلوین اتفاق
افتاد چون مکان سخت و انبوه از خار و درخت بود لشکریان

شامیان
جلگه ایست در برابر کوه اورامان
تخت واقع است

کلوین
یکی از دهنه های سخت اورامان است

اَهرمَن بُوَه وِیَث لَادَر لَه شَر نَه سُوَز نَمانُو نَه وُشل وَنَه شَر
نِش مَر فروزد خهوت کَه رَیشش اَز شَر نَه سیز بِمانَه نَه خشک وَنَه تَر

روز یکشنبه ۲۹ ربیع الثانی بدرک رفت

منصور چندان صرفه نبردند از انها سبیه و سنکر بود و از انها بینم
و پیکر با وجود این از صدمت توب خانه منکوب برکشتند و بعد
ازان طرق مختلفه که تعین شده بود بخیال شبیخون افتادند بعون
یزدانی و باقبال سلطانی شب بیست و هشتم ربیع الثانی دو هزار
سوار و پیاده که بکشتن و کشته شدن آماده بودند از راه ویکه
و مرس بخوف و ترس چون دغای مستجاب بران جبال و هضاب
عروج کردند و چون بلای نازل بر دزلی داخل شدند و بخیال کسی
خطور نمیکرد که از آن راه باریک در شب تاریک بکفر بتواند برود
تا به پیاده و سوار و توپ دشمن شکار چه رسد از صدای شیپور
آن مفسدین مغرور از خواب غفلت بیدار شدند چون بجهت عبور از
سیروان اغلب تفنکچی ها بطرف لهون رفته بودند که لشکر مامور از طرف
لهون را مانع از عبور سیروان بشوند و همینکه از تسخیر دزلی خبر شدند
بهیئت اجماع بعزم قتال و نزاع آمدند نایره حرب در آن طرف فیصل
اشتعال یافت زنود از مرافق و دوسر از عوانق افتاد از آنجمله

لهون
یکی از بلوکات دوره امان است
که طرف جنوب رهوست که
شهر برجنه قریب است که پایتخت
اشنا نفوذ است

ویه

درخیل عدو شیخ کدو تلف شد و قائل حاجی شیخ عبدالکریم بدرک
جهنم رفت تا ازعون کردکار و اقبال شهریار شکست فاحش خورده
کَاَنَّهُم حُمُرٌ مُستَنفِرَةٌ فَرَّت مِن قَسوَرَةٍ تا حوش بدر آنی آن بوش ظالمانی
را تعاقب کردند و انجا را تصاحب نمودند و در انجا مجال زیست
را مجال دانسته از قهر و زور تا شهر زور شتافتند افواج سه
کانه و تفنکچی سقزی و مریوانی و بانه داد مردی دادند و دو فوج
و سه عراده توپ و زاد طرف بسار برای جلب نفع و سود و سلب فتنه
و فساد مامور نمود الحمد لله تعالی بسلامت رفتند در منزل
پاوه بعضی سخنان پاوه محمد سعید سلطان نوشته بود که ده نفر
تفنکچی در سر پل گذاشته ام که تا ده سال لشکر سلم و تور از آنجا
عبور نمیتوانند بکنند و نفخ صور مکر کوه اورامان را منزلزل نماید
پل چوبین را کشیده سنکر ها را بسته بعزم جدال نشسته بودند
لشکر مسعود روز ورود بیورش و شورش چشمه آبراکه در دامنه
کوه بود کرفتند در این کار فوج افشار ارومی بر آن تفنکچی ها

فاتح حاجی شیخ عبدالکریم
بهرام میرزا پسر عمو و نایب السلطنه
حسن سلطان بود که آن پسر
بچاره صد ساله را در میان
که بزرلی بطرف صدوع رفته
در ۲۹ صفر کشته بود خودش
در ربیع الاول کشته شد

شهرزور
و زیرست از توابع سلیمانیه

پاوه
قریه است از توابع جوان رود
نفیس و آب سیروان است

ناخته افشار آنها کیخته واز تصرف چشمهٔ آب خاک مذلت برفرق وچشم
انها ریخته شد که اگر آن چشمه بدست لشکر نمی افتاد از بی آبی بی تابی
داشتند شب بیست ویکم ربیع الثانی اعتماد السلطنه بی خبر مار
پیچ وسنکر را تا کنار رود خانه سیروان برده صبح که فوج افشار خبر
دار شد بغیرت آمده سنکر دیکری بکنند وشتابان هر دو فوج
از آن طوفان وموج احتیاط نکرده از آب بشتاب گذشتند و
سنکر ما را گرفتند در حقیقت چون بط از شط چون عقاب بران
عقاب برآمدند واز دریای سیروان وکوه آتش فشان پروا نکردند
کلوله نار نجك وقوپوز در آن حوالی وحواشی چون ذرات متلاشی شد
که بگرد باکید ومکر از صدمت کلوله بهوا رفته جزء زمین نکردید
روز بیست وچهارم تفنکچی هردو اردو امان از بام تا شام بعزم رزم
پیش آمدند کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله مغلوب ومنکوب
برگشتند والله متم نوره ولو کره المفسدون یکدسته سرباز
فوج افشار که در قلعه کوهسار سنکر داشت لنکر اقامت وجلادت

اورد عظمی است که از انجمع
ابهای اکوشان وشمرزور
حاصل شده در رود قزلجی
بغداد در طرف شرقی داخل
دجله میشود وان رودخانه
را عربان دیالی میگویند

بگر
برادر زن عزالدین محمد پسر
محمد سید سلطانی است

انداخت وآن مخاذیل مصرع	شکسته کمان در کسته کمند

روبکریز نهادند ممکن دانستند که شکستن پل چوبین چون بستن
رخنه مومهن است در آن روز حاضر وبدوی برافشار وفدوی
تحسین نمود وبرجوانمردی علی اکبر خان وجوان رودی آفرین پس
ازان چند روزی برای ساختن پل ودافتن سبل معطل شده روز
دویم جمادی الاولی ۱۲۱۶ باشپور وبالابان به نفسود روان شدند
در عرض راه رحمن رحیم غمان سهم پیران سعید غیر سعید وشقی
عنید بکنك آمدند وبه ننك برگشتند وپرچم ماه چم در نفسود
که پانخت لهون است افراشته شد الحق افواج خمسه خارج و
دوخمسه در خدمت سبقت کزیده اند اکنون به چراندن چهره
وعلیق وخوراندن میره ودفیق واکل انجیر وانار وشرب آبهای
خوش کوار مشغولند آن سرهنکهای جوان در آن اطواد شامخه
وانجاد باذخه در افتراع قلعهٔ عذراء واقتراع برقهٔ شماء کوناهی
نکردند تا این سرهنك جوان در این سور وسرور چکند وبالفعل

همکی از جوان و پیر و صغیر و کبیر انتظار مراحم بیکران دارند که دریای
نوال شاهنشاهی موج بکرده و موج عطا اوج پذیرد یکی نشان بافر
وشان و یکی حمایل منطقه مماثل و یکی خلعت مهر طلعت و یکی
منصب و مواجب بکرده محمد بیک جاف کفته بود که باتفاق دو
اوزامان دولتین علیتین از عهده آنها برنمی آیند نمیدانم شاهزاده
چه اصراری دارد الحمد لله تعالی دولت علیه ایران با لشکری
قلیل باین فتح جلیل و نجح نبیل فائز و حایز شد و دراین سرحدات قرون
بیشمار این قراغ و نزاع مسامره لیل و مذاکره خیل خواهد بود
ساختن قلعه مبارکه شاه آباد مربوان که در بن حصن و بیص کمتر از فتح
اوزامان نیست و با آن وحشت و دهشت که خاص و عام ذاکرند
بود از ساختن و پرداختن غفلت نکردیم دیوار قلعه بقطر سه
ذرع از آهک و سنک و بارتفاع پنج ذرع نزدیک است که باتمام و
اتمام برسد در زمان خصب و راحت که همه فارغ البال و رافع
الحال بودند باچینه و خشت از عهده برنیامدند که در آن سر

حد برای دولت علیه ثمانیه خجالت خفیه بود بحمد الله تعالی از بخت
دارای دیهیم و تخت آن برهان منصوص و بنیان مرصوص ساخته
و پرداخته شد امید وارم که انشاء الله تعالی همین امسال باتمام
برسد که از ناشید پروردکار و باطن ائمه اطهار چنان بقعه برانداخیم
وچنین قلعه ساختیم تا دشمنان دین و دولت کور شوند و
دوستان مسرور فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب
العالمین تا مدار برای جواب یکدوزوی معطل شد ولی این کاغذ
تلافی زمان سابق را کرد از این عروسی خواسته بود بد انشاء الله
مبارک است یا یحیی خذ الکتاب بقوة والکروس بقوته اینک

برافت آقای ناظر بخدمت میرسد	همران ناظر که منظوری ندارد
چراغ دولتش نوری ندارد	انشاء الله در تهیه وسر انجام

باشید که فصل میزان و عقرب میزان عیش و طرب است انشاء
الله تعالی شما در وقت خزان بهار شادکامی کامیاب باشید
نوشته بود بد خیلی میل دارید که اکر فراغتی باشد بکردستان

بیائید امسال نوبت شیران کنجه و میران پنجه است بیت

کلیم از دست بیداد که نالی	بکشت ما گذار لشکر افتاد

هر وقت تشریف بیاورید بسته بمیل شماست از نواب مستطاب
حسام مسلول دام اقباله بحق الرسول مدتیست خبر ندارم گویا
بشهرستانک تشریف برده بودند من هم از کثرت مشاغل که آنی
غافل نیستم کمتر فرصت عریضه نگاری داشته ام زیاده زحمت است
والسلام خیر ختام هفدهم جمادی الاولی هجری سنه ۱۲۸۶

بعالیجاه آقا میرزا رضای وکیل منشی باشی نوشته شده ماه رمضان ۱۲۸۶

آقا میرزا رضا اشرار اورامان مشهور بود و اخیار انسامان
مستور اهالی نفسود همیشه بر حوالی جوان رود بل تا اعالی کاوه رود
میتاختند و اورامی پیوسته بخودکامی علم عصیان می افراختند
و طبل خودسری مینواختند الحمد لله تعالی از عون الهی و اقبال
اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه آن طبل دریده شد و آن حبل بریده
بسکه از نهب و غارات دیوان در صحرا و دهات مریوان نوشتیم

واز

واز فساد سهراب کچل و عناد حمه لاو دغل رشتیم خسته شدیم
تیز در ریش کنجه و تفلیس تا به تبریز و بیلقان چه رسد چه ضرور
که بدور برویم تیز در ریش پاوه و نفسود تا بدزلی و شامیان چه
رسد تا چند قصه بیا و برو و غصه ساخلو بیت

نباید ترک شادی کرد و غم خورد	نه چای و قهوه را بایست کم خورد

انشاء الله نقایص امور از توجه جناب اجل اکرم اعظم عنقریب منظم
خواهد شد قدری از حکایت های جدید و شکایتهای شدید
باید نوشت این لیائل قوسی بدلائل حسی و ترسی بپایان نمیرسد مگر
باین افسانها بانجام برسانیم اگرچه شاعر گفته بیت

شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید	شب را چه گنه قصه ما بود دراز

در اوایل رمضان مذکور شد که از کروس اله بتعجیل باین ولایت
یله شده که الاغ و دواب برای حمل بنه و اسباب ببرد چون فوج
مامور سیستان و وزیر مختار روانه فرنگستان است ماندن
عروس در ملک کروس بیحاصل و سرکشی خویش و اقارب با این حالت

لیائل جمع لیل است

اله اسم آبدار فخر الایاله است

واجب است حتی کفشند پولی هم آورده که اگر آقا میرزا ابوطالب باین کار راغب نباشد خود بی شرط و قید مالی از عمرو وزید کرایه کرد بزودی برساند دو سه روزی همهمه درمیان همه افتاد که چه شد که باین زودی کار بجدائی و فراق بلکه بفاق و طلاق کشید و آن نعربهات والد و ولد و نشربهات شهر و بلد چه ثمری بخشید هرکسی حدسی میزد ولی صاحب نبود تا آقا رشتی بخیر و خیر جنبانید آدم وزیر مختار رسید بعنوان حکایت به آقا شکایت نوشته بود و از مداخله ناظر و معامله منظور شرحی مسطور داشته و با وجود سیر فرنگستان و سیرت کردستان که دیده و شنیده بود باطبع غیور متحمل این امور و آن جسور نشده در آن دو سه ماه باهام و ابهام هرچه پیغام و سلام داد که طهارت در خدارت و عفاف در سجاف و خوبی در محجوبی است هرکه محبوب انظار است محجوب استار است و هر ولایت عادتی دارد و هر عادت سعادتی بگوش و هوش کسی فرو نرفته بود تا روزی سر همنک جوان باندرون

تا میرزا ابوطالب تاجر اصفهانی که بقصد تجارت سیر ابراهیم پسر عمر خود وصی جمیع مرحوم والده است

النجاف الستر

روان بود دید کاسه رنکاب که در حقیقت کندابست آدم ناظر را بعضی از خدمه حاضر کرده و در میان حیاط با میل و نشاط دو منظور موافق روی در هم نشسته اند و دست با یکدیگر آلوده و نشسته اند

رنکاب

انگور ترشی است که گوشتش را رنکاب میکوبند و در طرابلغرب کله چم میدهند

یحیی خان از ملاحظه این احوال العبد اول مفسدة للمرء ای مفسدة	ان الشباب و الفراغ و الجدة باخانم در آویخت که این چه عاشقی است

و کنیزان بر سر او ریختند که این چه کار است خانم در زیر کرسی از عرش و یحیی خان از کرسی بر فرش افتاد کنیزان عوان غالب شدند و سر همنک جوان مغلوب خانم مدهوش و مبهوت و یحیی کاران بموت و در این کیر و دار خبر بوزیر مختار رسید بی اختیار بیاندرون شتافت دید که حال مجلس قاضی است که شیخ در کلستان بیان کرده نظم

کنیزان سیه بخت اندر این کار	همه جرت زده چون نقش دیوار
نفسها سرد و برد بوارا امان یافت	جینها زرد و برلبها سر انگشت

دانست کار از چاره و آه و کردانی گذشت نوبت سب دوا نیست وقت تند است نه پند هنگام فضیحت است نه نصیحت اول آقای

سمیر

ناظر را که خمیر مایهٔ شرور و سمیر لیالی سرور میدانست بخطاب و عتاب
کشید در حضور مؤمنین بلده اکتفا بمائه جلده نکرده آن مغمور
مغرور را بضرب کاو سر از پا و سر انداختند باز راضی نشد و بچوب
و فلک صدای او را بملک رسانیدند و از این واهمه حاجی شحنهٔ
سیاه انثی کای خنثی نمای تا سحنه کریخت کنیزهای عزیز و دایهٔ پر
مایه و خدم حرم که محرم این کار و مجرم این عار بودند هر یکی به جائی
متواری کردیدند یشتری ظهر حمار بقنطار ویکتری حجر فار بدینار
جز زن لله که محتالهٔ دله است کسی را در آن خانه از همراهان مردانه
و زنانه نکذاشتند و قراول احتراس بر در کریاس موکل شد و دروب
اندرون مقفل که آفتاب از روزن نتابد و مرزن بخوابد دو سه
روز است ناظر با رجل مضروب و رحل منهوب بسنندج تشریف
آورده است یا دو رمضان یا ژو رمضان پار را میکند که مقام کرم
و منام نرم منزلی مهیا و نزلی مهنا و رخت خواب افتاده و نان و آب
آماده داشت امسال از خدمت دور و از نعمت مهجور است فرد

آقای ناظر اشاره بمیرزا یوسف ناظر مرحوم والی است و وزیر سلطان خانم ملقبه بفخر الایالت

دله معروفه است که در عهد خلفا بود و کتاب کید النسوان منسوب به او است

۲ در کوی و برزن

افسوس

افسوس که در دفتر عمرم ایام	انرا بشبی نویسد این را بشبی

بعد از این واقعه خبری از آن باقعه نیست انصافا وزیر مختار خوب
پولتیک بکار برد اکر از اول مدارا نمیکرد این صید حرم بقید نمی
افتاد ولی عیب این کار این شد که کار از پرده در افتاد و این حرف
مسامرهٔ ترک و تاجیک و مذاکرهٔ دور و نزدیک کردید آنچه نبایست
خلق کفت و شنیدند تا فردا چه شود اللیل حبلی اتسع الخرق علی
الراقع لعل الله یحدث بعد ذلک امرا والسلام کاغذیست
که بحسنعلی خان وزیر مختار نوشته شده مشار الیه بعد از ورود
دار الخلافه به خیال افساد در کار کردستان افتاده در تحریک و
اختلال مضایقه نکرد و علی الظاهر در مقام معذرت بر آمده یقولون
بافواههم ما لیس فی قلوبهم و کاغذ رمزی با غمز از مشار الیه
بدست افتاد که بزعم خود اهل ولایت را تحریک کرده بود که بزیارت
حضرت عبد العظیم بروند پول سفید از برای روز سیاه خوب است ع

بزر میتوان لشکر آراستن	وخداوند عالمیان مشار الیه

بلغ

راخجل کرد همان کاغذ بدست افتاد جناب وزیر مختار
بعد از حرکت از حوالی این سامان و ورود دربار معدلت بنیان
نوشته از شما ملحوظ و بمکتوبی محفوظ نشده بودم ولی اراجیف
اخبار چون اراجیف اشعار درین شهر و دیار بسیار بود مصرع
قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید فیض الله بیک وکیل برای
رساندن کاغذ نعم الدلیل شد مشهور است کفتی قبول کردم
اصرار کردی بشک افتام قسم خوردی یقین داشتم که دروغ است
استنکاف شما از وقایع و استخلاف شما از ودایع مایه حیرت کردید
که این اخبار ضاره و اسرار غیر ساره که در میان جموع عوام شیوع
تمام دارد کدام است و این تحریرات فصیح و تقریرات ملیح را چه نام
نوشته بودید خدای نخواسته حاشیه نشینان و بادنجان دور
قاب چینان خاطر بنده را بخیالات فاسده نسبت بشما مشوب
نکنند همه میدانند بنده حاشیه نشین و بادنجان دور قاب چین
ندارم که یکی تعلق دل داشته باشد و یکی تملق ول و یکی نقطه

چین باشد و یکی نکته بین و یکی تصدیق بلا تصور نماید و یکی تحقیق
بلا تفکر این قدر دعوای شر و شور و غوغای سرسور هست که مجال
این تحقیقات عرشی و تصدیقات فرشی نیست که شما خیال کرده اید
ولی حیرت از این دارم که در ماندن کروس تا بردن عروس بل تا حرکت
از بیجار این حرفهای لیچار هیچ در کوشه و کنار نبود نمیدانم بعد
از ورود آن خطه ارم نهاد سرزمینی است که ایمان فلک رفته بباد
چه شد که متاع کاسد تجار و طباع فاسد فجار را مشتری و خریدار
شدید و در نظر شما که اقمشه رنکارنک و امتعه روم و فرنک
جلوه نداشت چکونه در آن انواع و اجناس توپ چیت و کرباس
پسند افتاد خواهید کفت آدمی کاهی از خربزه لطیف اصفهان
نفرت میکند و باز کل کثیف شمران رغبت ولی انصاف باشد
هرکز طبع نفیس به چیز خسیس و خاطر ابی بشی دنی مایل نمیشود
باری کمان آن داشتم بل یقین می پنداشتم که بعد از زیارت عتبه
چرخ مرتبه لا زالت مقبلة بشفاه السلاطین و مشکلة بجباه

سرسور
طایفه ایست از طوایف کردستان

بیجار
قصبه کروس است

الخواقین وادراک حضور جناب شوکت مآب قواماً للدوله نظاماً
للشوکه اجل الکفاة اعظم الحماة دافع مساوی و مهالک عن کل هالک
وسالک اعنی مستوفی الممالک دام اقباله وزاد اجلاله ؛ اگر زبانی
کشائید بشکرانهٔ وجود مبارک باشد ؛ واگر بیانی کنید تالی
حم وتبارک که الحمد لله تعالی بعد از مدتی که بوطن قبیله ؛ و
عطن فصیله ؛ رفتم همه رعایای کروس را شاکر وراضی بخلاف عهود
ماضی دیدم ؛ شبها بیوحشت در فراش اند ؛ وروزها بی دهشت
در کار معاش ؛ کلهٔ گوسفند شان در صحرا یله وگرگهای مندمی
از جفا در تله ؛ چنانچه در آخر مکتوب از افعال بعضی از آن صعالیک
برای یادآوری مشروح خواهد شد ؛ واگر اظهار این مقالات را خدا
نکرده عار وعوار کروس میپنداشتید ؛ مقامات دیگر بود که در
دولت خواهی بعرض باز یافتگان حضور باهر النور اعلیحضرت
شاهنشاهی برسانید ؛ که الحمد لله تعالی از بخت دارای دیهیم وتخت
واقبال بیزوال شاهنشاه بی همال ؛ در زمان قلیل در این سرحد امور

جلیل اتفاق افتاد که خودتان باین عبارات برشتهٔ بیان کشیدید ؛ و
هی هذا که قبل از همه بر فتح اورامان ورفع آن فتنه در حضرت والا
عرض تهنیت مینمایم ؛ که بی مبالغه واغراق در عالم خودش با فتح
سویستاپل برابر بود ؛ واین فتح قاری قلعه که فتح نامها باطراف
فرستاده شده ؛ در مقابل تسخیر اورامان قصهٔ کوه باکاه حدیث
سها با ماه است ؛ وکمترین را اعتقاد این است که ظهور این فتنه و
وقوع این فتح از نتایج بخت واقبال والا بود ؛ تا بر همه ثابت ومبرهن شود
که سرکار والا همان طور کار فرمای قلم اند کار گذار تیغ اند وبعبارة اخری

بیت

در رزم چو آهنند ودر بزم چو موم	بر دوست مبارکند وبر دشمن شوم

واز اصابت رای ورزانت عقل وقوت بخت والا بود که امری بدان
خطیری باین زودی انجام یافت ؛ وعقدهٔ بدان سختی باین سهولت

کشوده وبالجمله نظم	چنانکه خواستی از بخت وداشتی در دل
برآمدت همه مقصود وراست شد همه کار	چو عاجز است ز آثار معجزت خاطر
چو قاصر است ز کردار نادرت افکار	جز این چه دانم گفتن که عنصری گوید

سویستاپل
آن قلعهٔ مشهور قریم است که دول
متفقه در فتح او اتفاق نمودند

چنین نماید شمشیر معتمد آثار انتهی و اگر باین آب و تاب هم
بیان نمیکردید باز مکنونهای خوب و مضمونهای مرغوب داشتید
که بعرض برسانید که الحمد لله قلعهٔ مبارکه ساخته شد سیورسات
قشون خوب رسید لشکری و سران لشکر شادکام و مظفر برگشتند
فلانی با این ولایت حقیر به نیکنامی از عهده این امر خطیر برآمد
الحمد لله در کار سرحد آثار قدرت ظاهر است و علامات شوکت
باهر اگر انشاء الله تعالی دوامی و قوامی باشد از اولیای دولت
اهتمامی جاف خائف اذل من الوتد خواهد بود و سایر طوایف
اطوع من الخاتم فی الید اگر از اظهار این فقرات هم بملاحظهٔ خاطر
حضرات مضایقه داشتید که در قرب جوار این شات و شوت ایرانی
و باد بروت عثمانی را نشنیده باشید میبایست السلامة فی السکوت
و ملازمة البیوت نه خوب بگوئید نه عیب بجوئید نه طالب گرد
صحرا گرد باشید و نه راغب دزد زن بمزد و ازین شقوق لازمه و
حقوق جازمه هیچ یک را اختیار نکردید با آنکه مختار بودید بخلاف

او بعضی

او بعضی اخبار شایع و اسرار ذایع شد که هیچ پسندیدهٔ شما نبود چون سبق
کلام و عبق خزام از شما شد بقول خواجه علیه الرحمة فرد

محتسب خم شکست و من سر او	سن بالسن والجروح قصاص

از آنجهة ناچار بطور پند و نصیحت زحمت افزا میشوم نوشته بودید
افتخار بنده به بندگی والا بیشتر از وصلتی است که با خانواده مرحوم
والی کرده ام فی الحقیقه یا خودتان را خیلی زیرک و عقول بجا آورده اید
یا بنده را خیلی ساده و مجهول ولرب مستور بدا کالطبل من تحت
القطیفه علی ای حال مذاکره شما در امور این سامان یا مسامرهٔ
شما با جهال کردستان شرعا و عرفا عقلا و نقلا نه حالا بل هیچ زمان
صلاح و صواب نیست و اگر بعرض حضور مهر ظهور همایون هم
برسد یقین مقدوح خواهید بود نه ممدوح مرضوض خواهید
بود نه مرحوض و اگر بگوئید بجهة قرب جوار کروس با کردستان
است درین قرب و جوار ولایت همدان نیز شریک است و کرمانشاهان
نعم الملیک و سران سپاه همدان همه دانند که حسبا و نسبا از کروسی

بالاترند هرگز قلمی و قدمی در این کار برنداشته اند و نگذاشته اند
که شما در تبعیت آنها احق باشید و در متبوعیت ادق و اگر بگوئید
این شرافت برای رفتن یوروپ و خوردن سلات و سوپ است بالا
تر از شما عالم همه دانند که اندر همدان است که بیچون و چند تا
انگلند رفته بل قبل از شما بچند سال با جاه و جلال تا نزدیک قطب
شمال شتافته هم قربت بارگاه دارد و هم قرابت پادشاه اگر خدا
نکرده صد نفر روغن فروش کپنک پوش بهاری را در کردستان به
خواری بکشند هیچ نمیگوید که چرا چنین شده است این قدر دانسته
که اگر بهاری پیش من بیاید و عرض او صحیح باشد هرگز اغماض از حق
او نخواهم کرد و رضای خدا را مقدم بر همه چیز خواهم داشت که
انشاء الله در حق کسی ظلم نشود درین صورت با همه خصوصیت و
مهربانی و آشنائی و دوستکانی فزونتر از یکسال است که هیچ عرض

حال و بث مقال نکرده است ع	هر کجا هست خدایا بسلامت دارش

و عجب تر از ایشان حالت سران سپاه و سرتیپان دولتخواه و معتمدان

یوروپ
عبارت از فرنگستان است

سلاة
غذائیست که از روغن زیتون ترتیب میدهند

سوپ
آب گوشتی است که اهل غذا میخورند

اشاره بمحمود خان ناصر الملک است که بسفارت پطربورغ نیز رفته و قرابت پادشاه دارد که داماد مرحوم ولیعهد طاب ثراه است

بهار
قریه ایست در همدان ملک ناصر الملک است

درگاه

درگاه است که امسال بکردستان آمدند بخدمت مستوجب نعمت
شدند و بزحمت مستحق رحمت و بتوسط این بنده ارادت نشان
برشان و نشانشان افزوده شد بعد از رفتن از این مرز و بوم یک کلمه
از من احوالی معلوم نکردند تا باشنایان ولایتی چه رسد مصرع

تو پنداری خیالی بود و خوابی	غرض آن بود چنان آمد و چنان

رفتند کان لم یکن شیئا مذکورا نه از دوغ و ماست اغنام و
مواشی جویا شدند و نه از دروغ و راست عوام و حواشی گویا ترکی

یارم بیزه بالله کیجه کلدی کیجه کیتدی	هیچ بیلمدم عمرم نجه کلدی نجه کیتدی

اگر بگوئید که من علاوه بر قرب دار و دیار حکم جر جوار دارم مواصلتی
فاسد کرده ام و معاملتی کاسد و نقصان خانه و مایه و شماتت
بیگانه و همسایه را باید از این ولایت تکمیل و تحصیل نمایم هیهات
یضرب فی حدید بارد بقول آقا عبد الحسین مؤتمن شما نه آن ناقص
کامل خواهد شد و نه این راقص قابل ولا یصلح العطار ما افسد
الدهر مضاف مذکر از مضاف الیه مؤنث لازم نیست که همه جا

در بیا اکسب ثانی اوّلا
تا نیشا ان کان لخذف نوّاز

اکتساب ثانیث کند یا بعکس انتساب ثانی ذکر و اگر این فتح باب بشود محمد
علیخان سفرنی هم درکار کروس باید مداخله بکند که صبیّه مرحوم
زین العابدین خان اوزاعروس است راستی حیف است که شما با
وجود دانستن قواعد دول و شواهد ملل مسرت خاطر را در رشتهٔ
احمد و محمود و والد و مولود بدانید ام حسب الذین فی قلوبهم
مرض ان لن یخرج الله اضغانهم کاهی از هرکران تیر دعا روان
کنید و کاهی از هر و غائیغ دغا برکشید کاهی بزیارت ترغیب کنید
و کاهی بتجارت ترهیب که آراستن لشکر یا زر است و خواستن کینه
با لشکر کدام لشکر و کدام همیان زر بیت

ما خود افتادگان مسکینیم	حاجت تیغ برکشیدن نیست

خوب است این زر را خرج راه مکه و برگ سپاه نکه بکنید که صلاح
دین و دولت در اینست و فلاح ملک و ملت برین چه لازم است
که برای من مسکین این همه تیرها را روان میکنید و شیرها را دوا
میدانید

اگر تیغ عالم بجنبد زجای	نبرّد رگی تا نخواهد خدای

پنجمنه

چنانچه در انجمنه برا بحمن و دوست و دشمن مشهود شد که تیرها شکسته
شد و زه ها کسسته شد شیرها را مور کرد و پلنگ ها را ستور و لا
یحیق مکر السیئ الا باهله بالفرض اگر شما را در دربار معدلت مدا
آن اختیار و اقتدار است که در حل و عقد امور دخیل و در رتق
و فتق جمهور کفیل و حاکم تراش ظالم خراش باشید در مقابل اولاد
مرحوم و لیعهد مبایست از اخوان عظام و بنی اعمام کرام در تکمیل
ناقص یکبر اشاخص کنید که حسبا و نسبا با من برابر و در رتبه و بحن
بالاتر باشد که عظم شما در بین کار در انظار یکی بر هزار باشد

اگر فرهاد شد شیرین بمانا	چه باک از زور دل شیرین بمانا

نه طفلی که طفلیل وجود و طفیلیل جود شما باشد نوشته بودید
فصل مشبع از نبث واقعی خودتان در محضر جناب قوام الدوله
بیان کرده اید اولا نمیدانم در آن محضر بی حضور من چه گفته اید
و ایشان هم از موضوع و محمول مصنوع و مجعول چه خبر دارند
نه در تقدیر خدا غیب میداند و نه در تقریر شما عیب ثانیا معروف است

انجمنه
قریب است در فتح اوراق
آن فتنه در انجا حادث شد

طفیلیه
بمعنی طفیلی است

طفیلیه
بمعنی مخرج و مهیز است

پنجمنه

شماره
بخط و زیر مختار است که در یک از
کاغذ ها نوشته بود از هر کرانه
تیر دعا که بهرام روان

مرکه تنها بقاضی برود راضی برمیگردد و هر جوابی داده باشند از پیش
وکه و کیف وکه اطلاع نداشته اند ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
شما را بجان امین حاجی و آقا عبد الحسین تاجر و بارواح والد شهید
و تربت جد سعید قسم میدهم از کشتن این شکار بگذرکه همه پی
و عصب است وصید او رنج و نصب شعر

نصحتک فالتمس بالیث غیری	طعاما ان تحی کان مرا

وز پیاده از این بوقاحت منظر و قباحت مخبر و بذاوت لسان و فظاظت
بیان من راضی نشوید که در پیشگاه مقدس و بارگاه اعلیحضرت
شاهنشاه دین پناه روحنا فداه بداوری استاده بمدلول یوم
تبلی السرائر از دفاتر و ضمایر بیت شکوی کنم و داد مدعی دهم
فرد لاشک که صرفه نبرد روز باز خواست ٭ نان حلال شیخ ز آب
حرام ما و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا با آن تفضیلات
که میدانید چه ضرور است بحرف محمود غماز و طرف ابراهیم
طناز خود را و مرا بزحمت بیندازید ٭ از بس که بهملات پرداخته

والد شهید
اشاره بمحمد صادق خان است که
حسنعلیخان او را کشته است

تربت جد سعید
اشاره بمحمد خان است که مرد
که خدا و محمد و علی بود است

اصل مطلب از میان رفت ٭ در باب فراری سرباز شرحی نوشته بودید
باچاپار سابق و لاحق آنچه حق و صدق بود خدمت جناب شوکت
مآب اجل اکرم آقای معظم دام اقباله العالی عرض شده است ٭ بلکه
در بحر برات لاحق خبر وصول آردلی انتشار داشت ٭ برای خاطر جناب
معظم الیه بشوخی نوشتم که آردلی سبیل تابیده نتراشیده نخراشیده
برروی برف شوره پاشیده تشریف می آورد ٭ با تعظیم نظامی که
تکلیم حرام است ٭ در ولایت کردی لغت ترکی منکفت ٭ هانی میرزا
وز بر مختار بله بوبوردی ٭ نعوذ بالله که جنون دوری و فنون طوری
بجوش و خروش می آید و اگر بگفته ٭ ملا اول ماه هم مبهود ٭ کل بود
و بسبزه نیز آراسته شد ٭ و یقین است که آردلی معلم از ولی دشت
نمیگذشت ٭ و این بنده هم از چلی از اثر این قافیه آن بیچاره مأنا فیه
میشد ٭ باری نوشته بودید حکم کلیه دیوان در مادهٔ نوکر و رعیت
بر این است ٭ که آنچه رعیت است مطلق باشند که از هر جا بهر جا بخواهند
بروند نمیگذرد انها بوطن اصلی خودشان نباشد ٭ و آنچه نوکر است

اشاره بشیر طلاست که در مهمه
در سر بهراه سه روز ایستم
بگمان باید که دیوانه شوم

عموماً مقید باشند و همین که در دائره نوکری قرار کرفتند و اسم انها
دفتری شد ساکن همان ولایت باشند خوب است مجهولی معلوم شد
و مطلبی مفهوم و من هم بیان واقع را بخدمت جناب اجل اکرم عرض
کرده ام و هرچه حکم فرمودند اطاعت خواهد شد و خلاصه آنکه طلب
این است که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه روحی و روح العالمین فداه
در ممالک محروسه از هر ولایت سواری و فوجی معین فرموده اند
و از آن محل باید کرفته شود از آنجمله در افواج صد کانه سلطانی
فوج کروس و کرانی است اکر رای جهان آرای مبارک بر این است که
باید کردستانی از بلوکات کردستان باشد و لرستانی از طوایف
لرستان نباید همدانی در این فوج شریک و با بروجردی در آن فوج
سهیم باشد در این صورت فوج کروس ملتمع است اکر آردلی که به
اینجا مامور میشد با نجا می آمد و سنی را از شیعه و
زبان کرانی را از کردستانی تمیز میداد پل آن سر آب میماند و از پار
سال تا بحال که در ولایت مردم آسایش دیده اند تفرقه های کهنه

که بخانه و وطن برمیکردند و اغلب اموالی دهات کروس و کرانی از رعیت
کردستانی است مرغ آخر بوی آب رود خود میدانند که اربابها
بجهة حفظ رعیت خود اغلب سر باز را از این رعیت فراری برقرار
کرده اند و همه مما لک ملک شاهنشاه و همه رعایا عبد رق
پادشاه هستند و این بنده در اطاعت او امر و نواهی شاهنشاهی
از همه مطیع تر و سریع تر است حکم همایون بر این باشد که در افواج
صد کانه فوج ملتمع کروس مستثنی است و محمد علیخان سرهنک
فوج ظفر هم باید در آن فوج سرجوقه باشد همان آن بی چون و

چرا او را خواهم فرستاد	چه فرمان بزدان چه فرمان شاه

لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون و اکر خواهند فرمود هر
محل باید فوج و سوار خود را بدهد کل شیء یرجع الی اصله اینکه
نوشته اید انچه رعیت است فاطبة مطلق اند و انچه نوکر است
عموماً مقید منکه فهمم قاصر است و عقلم حاضر چنین توجیه
میکنم که رعیت مطلقاً مطلقند یعنی از دست او غلان نیه بنده

رعیت صد ساله هم باشد بکوچد و بجائی برود آزاد است و حکمت
این حکم آنست که تا تعدی و بیحسابی نباشد رعیتی که صد سال جائی
خانه و کاچال داشته باشد بجائی نمیرود و همین که فرار کرد معلوم
است از تکالیف شاق و حواله جات ما لا یطاق است که کربت
غربت را بر وطن و قربت اختیار میکند مگر آنکه آبادی آن محل
از برکت الهی زیاد شده باشد از تنگی مکان و کثرت مال و فصیل
بجای دیگر نقل و تحویل نمایند و آنچه نوکر است عموماً مقید است
باین معنی است که نوکری رنج و سفر و خوف و خطر بسیار دارد
هر که بمیل خود یا بحکم دیوان ربقهٔ چاکری را بر رقبه نهانباید بجائی
برود که نظام لشکر بهم میخورد این در صورتی است که فلان نگارستانی
در دفتر سلطانی و بهمان نوبهاری در دیوان شهریاری ثبت باشد
نه آنکه احمد شیدائی را بجای محمود حلوائی قلم بدهند باری
چون تعلیقهٔ جناب معظم الیه را فرستاده بودید و یحیی خان در
خصوص سه نفر نوشته بود برای اطاعت حکم جناب معظم الیه

نگارستان
از دهات کروس است
نوبهار
از دهات کروس است
شیدا
از دهات ییلاق کردستان است
حلوائی
از دهات کروس است

محصل

محصل فرستادم و نماینده بفرستید که آن سه نفر در هر جا باشند
فی سهلها و جبلها و برها و بحرها گرفته تسلیم محصل بکنند وضاقت
علیهم الارض بما رحبت ولی حکم کلیه را طالب هستم که جناب
اجل اکرم مرقوم فرمایند که فوج ملمع در میانه مستثنی از افواج
صدگانه است و این را هم بهانه نجوئید که اگر بسمت مهربان و
همدان و صائن قلعه و زنجان هم رفته باشند همه را باسم کردستان
تمام کنید با وجود آنکه میدانید فرد رنگ تزویر پیش ما نبود

شیر سرخیم و افعی سیهیم		با حکم محکم همایون که نوشته ام

محمد علیخان سرهنگ را بجای سرجوقه آن فوج خواهم فرستاد دیگر
یقین است که از چهار نفر لات و لوت بی سر و پا مهما امکن مضایقه
نخواهم کرد و اینکه نوشته بودید این فوج تازه نیست چندین
سال است گرفته شده است اگر مسئله بالفرض سی سال باشد
بعرض نرسیده باشد گناهی ندارد بسا معایب این ولایت بود
که در این سی سال بعرض نرسانده بودند چندین سال بود که

در ولایت مریوان محمد بیک جاف و احمد بیک جاف بحکم مرحوم والی
حکومت داشتند و هیچ اولیای دولت خبر نداشتند و اگر ازین
کارها خبر میداشتند او را می بخود کامی نمی افتاد آنهم مثل سایر
بلوکات کمر خدمت می بست این فقره هم یکی از آن مسائل باشد
بعد از عرض و اطلاع حاکم رد و قبول هرچه کند پادشاست
چون در اول مکتوب وعده از شرارت این صعالیک داده بودم
چند فقره که یاد داشتم نوشتم و یقین کردم که مخلصین شما هیچ
ارادت بشما ندارند چرا که اگر بشما میگفتند و مطلع میشدید
انصاف میدادید و بسلامتی وجود مسعود مبارک شاهنشاه
دین پناه سجده شکر میکردید که دو سال است ازین هبوط و وبال
مردم ولایت آسوده اند چون فرستاده شما تعجیل داشت فرصت
تعیین ماه و سال نشد سانبئک بتأویل ما لم تستطع علیه صبرا
اولا فقره صیدی مراد کدخدای کادانه جار است که کادانه جار
ملک سلطان خانم همشیره اسدالله خان است که آن کدخدای

بدبخت

بدبخت گویا بسگ یکی از مندمی ها چوب سخت زده بود آن سگ فریاد
کنان تا او به نقد علی رفت غیرت نقدی قبول نکرده با جمعی بقریه
مزبوره آمده صیدی بیچاره را آوردند حکم کرد که چادر بر سر او انداخته
عقد کنند آخوند ده صیغه نکاح را جاری کرد همین که بسفاح رسید
نقدی زشتی رخسار و پلشتی گفتار را بهانه کرد بعد از واسطه
چند و دادن مبلغی نقد و مقداری قند نقدی طلاق داد و برادران
داماد هم مبلغی گرفتند و صید مراد را بنامرادی طلاق دادند
الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان گویا حق رجوع را
مصالحه کرده باشند و کدخدا هم از ترس زوج دیگر اختیار نکرده است
بیوه و لیوه در آن کریوه باقی مانده است ثانیا نمیدانم در سر چه مطلب
میان شهرکی و مندمی خلاف شده بود که مندمی جمعیت کرده بر شهرکی
تاختند و مادر هاشم خان سرحددار کروس را کشیده بیونس آباد
آورده و بکدخدا محمد ولی عقد کردند که الآن هم زن اوست ضعیفه
بیچاره که از وطن آواره شد برای حفظ ناموس بذلت مأنوس گردید

شهرک
دهی است از دهات کروس
یونس آباد
از دهات کردستان است

۲ منده‌ی

مهربان
از بلوکات همدان است

پرچ
باباء فارسی مشدد و هر سه در نقطه
قصبه بجاید

نهبه
دهی است از دهات کرمانشاهان

ترشیز
یکی از بنادر مشهور خراسان است

وآلان صاحب چندین اولاد از تخم بدنهاد است ثالثاً هشتنه سواد
بدزدی تا حوالی مهربان رفته بعد از مراجعت که در سراب پرچ
که نزدیک باده و برجست برای دفع خستگی و تفهیم مواهب و اشیاء
مراکب منزل کرفتند چند روز دروازه شهر مسدود و تردد
موقوف شد که هشتنه نفر منده‌ی در سراب پرچ مشغول خواب
و تفهیم دوابلست را بعاد در قریه نبل بخری شوهر داده بودند
پدر دختر از این معنی راضی نبود بلادخواهی میان منده‌ی رفت
وعلی الجیاد المضمرات فوارس مثل الصقور منده‌ی ها به نبل آمدند
سی تومان پدر عروس نعل بها داد تا اذن عروسی دادند و سوار ان
دیکر هم کوسفند و ماده کاو و هرچه خواستند کرفتند از نبل
با نبل مقصود بمکان خود برکشتند آن نبل مکرمت که تو دیدی
سراب شد خلاصه آقا عبد الحسین بعد از انکه چند تفنک خان
دار از پاپر و مرسیل برای آن جانوران تحصیل نمود کمان کرد
که تحصیل تفنک مایه تکمیل جدال است بکفتن حلوا دهن شیرین

مبهود

۲ ر از ان خطه

میشود و بداشتن اسباب غوغا دشمن غمکین خطه نام منده‌ی داکه
بکروس رفته بود کرفتند و چند روزی در حبس آقا ماند و منده‌ها
فرستاده فحملی بیک برادر زاده آقا عبد الحسین داکرفته آوردند
کفتند که ما هم در مقابل تفنک خان دار آقا اسباب حرب باید
بکار ببریم باخار کرتشی انفذ بر سر و مغز آن بیچاره زدند که تا
خطه آورده فحملی بیک را خلاص کردند معلوم شد که تفنک خان
دار بقدر خار کرتشی شعله و آتشی ندارد کرتشی کویا با صطلاح کردها
خار پشت که سراو شبیه بکرز است برای اشتعال حواس خمسه
این مواد خمسه تحریر شد حالا الحمد لله تعالی جای شکر است
که از برکت وجود فایض الجود اعلیحضرت شاهنشاه اسلامیان
پناه روحنا فداه کرکها خزیده و در بغولها آرمیده اند آقا عبد
الحسین از کروس با نجف آباد با قبای مُمَنَّع و عمامه مُلَمَّع و قران
هیکل و همیان بغل و عصای بادام و صفای اندام امناً
من الطارق و الثاقب میرود سبب غاطر را باطیب خاطر میخورد و هیچ نمیکوید

این توئی با من غوغای رقیبان از پس	وین منم با تو گرفته ره صحرا در پیش

وهیچ شکر دولت پادشاه جمجاه را نمیکند وچنان میداند که از
حومهٔ جوزی وبرمهٔ سوزی وتفنگ شش خان است که شیاطین
انسی هراس دارند نزدیک بود که پارسال بوساوس شیطانی وهواجس
نفسانی چوب بسوراخ زنبور بکنند خداوند وجود مسعود شاهنشاه
اسلامیان پناه را تا ابد پاینده بدارد که اعتنائی به آن ضغاین
واغراض والتفاتی به این حقاین وامراض نفرمودند خداوند
انشاء الله وجود مبارک را در اریکهٔ جهان داری پاینده وخورشید
رایتش را تا ابد تابنده بداراد وبحق محمد وآله الامجاد باید توبه
بکنید ومزد مکتوب را بفرستید که یکشب درین اطناب واسهاب تعب کشیده ام

گر نامرتب است وگر نامدون است	عیبم مکن که در شب هجران نوشته ام

قلم سرکشی کرد ومن نتوانستم جلو او را بگیرم تا آخر خواب غلبه کرد
گفتم اطف السراج فقد طلع الصبح انشاء الله هیچ ملالی وکلالی
نداشته باشید از سایهٔ بلند پایهٔ قهرمان الماء والطین سلطان

سبز را
گردها سوز میگویند

السلاطین روحنا فداه آقا عبد الحسین تنها هم برود از تنها وحشت
نخواهد داشت مندمی را بپاسبانی او میفرستم که زحمت حمل
ونقل تفنگ را هم در دوش نداشته باشد فرد

اعرابی مال دزد محتاج	آید بخزینه داری حاج

خدا از ملا تقی راضی باشد این قدر بر زبان او جاریشد که گفت
دو سال است مبلغ بیست پنجتومان بر مداخل خسروآباد افزوده
شده است پرسیدم از کجا گفت هر ساله در ایام تابستان باید
بیست پنجتومان پول کشیکچی بدهیم که سر تپها بایستد تا گرد
سوار گرد را دید ما را خبر کند که بمیان ده بگریزیم مال را وقایهٔ
جان بکنیم دو سال است از این کار آسوده ایم گفتم خدا پدرت را
بیامرزد وتصور نکنید که آن خمسهٔ مسترقه دروغ است واگر
راست بود بعرض میرسید همگی را اسماعیل خان که چند سال
مباشر مندمی بود یکی یکی را در حضور جمعی بیان کرده است
ومیگفت اگر رجوع بمکاتیب بکنم از عشره کامله هم خواهد

خسروآباد
از دهات کردستان بوده وحالا
جزو کروس است ودر نزدیکی
بلوک اسفندآباد است

گذشت ع چونکه صد آمد نود هم پیش ما است ؛ زیاده زحمت است

فی بیست دویم شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۲۸۶

به جناب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه نوشته

جناب جلالت مآب وزیر امور خارجه دام اقباله العالی خداداد بیک رسید خیلی اخبار خوش داشت مناسب آنست که بگویم مصرع

قاصد ما ست که با لطف خداداد آمد	از آنجمله از مرحمتهای اعلیحضرت

قدر قدرت همایون روحنا فداه در حق سرکار شرحی تکرار کرد اصابک نفحة من عطائه و رشحة من سمائه کاین هنوز از نتایج سحر است عجب است که خودتان از مراحم بیکران شهریاری هیچ در این فقره اظهاری نفرموده بودید که بمرحمت زاهر و مکرمت باهر سرافراز شده اید فرد

دولت آنست که بیخون دل آید بکنار	ورنه با سعی عمل باغ جنان این همه نیست

و حال آنکه میدانید از صمیم قلب طالب این اشارت و راغب این بشارت بودم لک عندی ود مصفق و نصح مروق خدا انشاء الله حکومت حوزه دیلم و فرضه عیلم را بر شما مبارک نماید که لحم طری استخراج نمائید

ودمقس

ودمقس حری استدراج و از یمن قدم و قلم شما برکتی انشاء الله در تلنبار بریشمین و ماهی سریشمین و مرابع دیلم و جیل و نوغان و شیل پیدا بشود البته نایبی تائب و صاحبی صائب بران ولایت خواهید گماشت که دران فرضه عرضه بکار ببرد اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین در آن ولا رفع بلا نماید والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم که طالش از آلایش در آید و لاهیجان بهیجان نیاید تا انشاء الله تعالی روز بروز آثار خیر و برکت ظاهر شود و علایم شوکت و قوت باهر تا بدانند مصرع

کلک ما نیز بنانی و بیانی دارد	باری متاع ولایت ما پشم است

و بقول درویشها همه دنیا پشم است برای مبارک باد یک عدد قالیچه متن زرد رایق که باوطاق شما لایق بود انفاد خدمت نمود زینت ایوان شما از ما شد زیور یکر آن ما باید از شما بشود تا به بینیم این زشت با آن زیبا و این پشم با آن دیبا چطور برابری خواهد

کرد خاقانی خوب گفته است ع	چون با نظر تو همنشین گشت

یعنی زین پوش

پشمینه من بریشمین کشت | انشاء الله تعالی در زیر سایه

بلند پایه همایون روحنا فداه ادام الله سعادتک وبهجتک وحرس
من نوائب الدهر مهجتک رزقک الله عیشا تلین لک مثانیه ومعاطفه
وتدنو علیک مجانیه ومقاطفه بحق محمد وآله چون رافع تعجیل داشت
زیاده مجال تفصیل نیست کاغذ سابق که سواد او انفاد شده بود
انشاء الله تعالی پسند خاطر شریف شده است ادباء این ولایت
تعریف میکردند ومن گفتم تا راس ادباء ورئیس خطبا وزیر بی نظیر
شرحی ننویسد وتصدیقی نکند من قبول نخواهم کرد زیاده زحمت است
والسلام بحسنعلی خان وزیر مختار نوشته است خیر ختام
جناب وزیر مختار مراسله مختصر شما در احسن اوان واصل
شد مطول جامع من با مختصر نافع شما خوب دراز وکوتاه وسفید
وسیاه بهم افتاده است بقول منوچهری نظم

سرو بالا دارد در پهلوی مورد | چون درازی در کنار کوتهی
بوستان افروز پیش ضیمران | چون نزاری پیش روی فربهی

نوشته

نوشته بودید نخواستید در هر فصلی شرحی قلمی دارید بهتر که پنجه را
درین کار رنجه نکردید وبنان را درین بیان نیازردید فذروه فی سنبله

مران گفتها گر بود ناصواب | فرد | بسوزان باتش بشویان بآب

که مرفوع الاثر ومقطوع الثمر باشد خون بخون شستن محال است و
محال من اگر گاهی ترک تازی وروده درازی کنم باز از برکت براعت

وحرکت یراعت شما است مثنوی

مثنوی را چون تو مبدا بوده | گر فزون گردد تواش افزوده
گردن این مثنوی را بسته | میکشی آنسو که تو دانسته
مثنوی پویان کشنده ناپدید | ناپدید از جاهلی کش نیست دید
همت عالی تو ای مرتجی | میکشد ما را خدا داند کجا
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین | میدهد حق آرزوی متقین
چون به متقین ختم شد از

آنست زحمت میدهم اتقوا من مواضع التهم توهم ایود احدکم ان یاکل
لحم اخیه میتا نوشته بودید آن سندی که من فرستاده بودم دروغ
وعدم صحت آن بر جناب اجل اکرم اعظم آقا دام اقباله العالی ثابت و

مبرهن شد من مخصوصا سندی خدمت جناب معظم الیه نفرستادم
که دروغ و خلاف و کذب و گزاف او معلوم بشود و اگر بالفرض چیزهم
برای صواب نمای ایشان معلوم شده باشد خلاف و بداهت
عقل مفهوم است تجاهر و پرده دری نیست چرا که یک ربع بین تمام
که بتکالیف شرعیه و سی شش سال است بتصاریف عرفیه قدم گذاشته ام
العیاذ بالله تعالی عز مفعولاتی تعالی ننوشته ام جز خلاف نگفته ام
جز گزاف همه چیز خورده ام حتی روزه رمضان و همه کار کرده ام جز
طاعت یزدان عهدی نه بسته ام و نه شکستم عقدی نه گسسته ام جز
توبت هرچه خوانده ام خرافات بوده هرجا رفته ام خرابات
سالها است که بشیدائی و سودائی معروف گشته ام و بقلاشی
و رسوائی موصوف ترک عادت موجب مرض است قول و فعل
چنین شخصی چه محل اعتبار است کسی را که ابوان معظم و ملوان
غیر منظم تربیت نکنند البته در آخر عمر که زمان شیخوخت است
تربیت نخواهد شد چون بخل در مبدء فیاض نیست و در عالم

ملوان
کذا فی از شب و رودانست

نکوین

نکوین و وجود همه چیز را باید موجود باشد از آنست که خدا آفریده و
سایه خدا هم در میان بندگان برکنده ان جان بی منت داده

این نان بی ضنت شعر	نه شکوفه نه برگی نه ثمر نه سایه دارد
همه چیز تم کرده هنان بچه کار کشت ما را	ولی عربها مثلی دارند الکذوب

قد یصدق مشهور است بیچاره زاد در مجلسی به تهمتی گرفتند
چون دست جمعیت قوی بود هرچه فریاد و افغان و قسم و فران
بکار برد سودی نبخشید برای دلخوشی خود گفت اگر در نزد
همه خجل باشم در نزد صاحب مسئله خجل نخواهم بود این هم دلیل
نخواهد شد از انفعال این استدلال را کرده باشد خبر واحد بقول
علما حجت نیست باری هیچ ملال و کلال از این قیل و قال حاصل
نکنید منکر می یکدمی نمیتواند خلاف بکند و خودنان هم میدانید
از اقبال همیون روحنا فداه در این دو سال چه قدر عیشت کرده
آسوده بوده است انشاء الله تعالی از برکت وجود مسعود همیون
رفته رفته از این بهتر خواهد شد خداوند قادر کبیر در شش

روز آسمان و زمین را تقدیر فرمود؛ اگر این بندهٔ حقیر این ولایت را
در شش سال بتحت قاعده بیاورد؛ انشاء الله محل بحث و ایراد نیست
سال گذشته فی الحقیقه از میزان کار خارج است؛ چرا که نداشتیم
جز نوای جنگ؛ و نشنیدیم جز صدای تفنگ انشاء الله تعالی حیاتی باشد
بسلامتی وجود فایض الجود اعلیحضرت همایون روحنا فداه امسال
وضع فواید مستحسن و رفع قواعد مستهجن خواهد شد از انجمله
فزون تر از هشتاد سنه؛ درین شهر سنه پولخانه شمار که در هیچ
بلده و دیار نیست؛ معمول بود که باصطلاح اکراد درمالانه گویند
که لفظاً و معنی قبیح بود؛ و فضیح مینمود؛ چنانچه از عجزه و مساکین
که بکدیمین نان جوین نمییافتند میگرفتند؛ و از صاحبان ثروت
و غنا مطالبه نمیکردند؛ عائلهم مجفو و غنیهم مدعو بشکرانه
سلامتی وجود مبارک اعلیحضرت شاهنشاه دین پناه روحنا فداه
بخشیده؛ و بر سنگ رخام کالنقش فی الحجر مرقوم؛ و در مسجد دار
الاحسان مرسوم شد؛ و انشاء الله تعالی امید است که اسباب

رفاه

رفاه و آسایش درین دیار روز بروز در افزایش و بروز باشد؛ تا بگویند
پس از من که بسر برد وفا را؛ شما هم البته حقوق نمک ولیعهد رضوان
مهد را؛ که در ذمه اهالی ایران ثابت است از دست نخواهید داد
الصالحون لله والطالحون لی یکی از مباحث گفتگوی ما بین شیعه
و سنی همین است که ترجیح بلا مرجح و تفضیل فاضل بر مفضول جایز
نیست؛ و کردستان هم چنین شیرهٔ گلو سوز نشده؛ که لایق این
همه گفتگو و رفت رو و کند و بو و جستجو باشد؛ اندکی لازم است
که بسلامتی وجود مسعود اعلیحضرت قدر قدرت همایون این قدر
فرصت بدهند که ناتمامی امور تمام بشود؛ و از کار او را می فراغت
کلی حاصل گردد؛ و قلعهٔ مبارکه بانجام برسد؛ و سه طرف دیگر
سربازخانه پرداخته آید مکائیل و موازین این سرزمین صحیح
بشود؛ آنوقت بر طبق اخلاص گذاشته؛ ولات حین مناص بیت

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست	روزی رخش ببینم و تسلیم و یکنم

این قدر قید و کید؛ بعمرو زید ندارم؛ بیت

۲ حوصله

مرا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر | ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

ولی تا از جانب ولی نعمت مامور خدمت هستم حفظ حماء و سقی نماء
خویش را لازم میدانم و کمتر کسی مثل من پیدا میشود که از هزار تومان
نقد و یک قطار قاطر محمد بیک چشم بپوشد که حبیب بابا جانی بسلامت
جانی در ببرد و از هزار تومان اسمعیل خان بگذرد که طلبکاران
بیچاره والی سرشان بی کلاه نماند و قس علی هذا فعلل و تفعلل
که او را برای حفظ شان قبول نکردم و این را محض دین تمکین ننمودم
باری حرفهای بیمعنی در میان آمد و مطلب ناگفته ماند انشاء الله
مضی ما مضی خواهید گفت الانسان محل النسیان والعصر
ان الانسان لفی خسر الجواد قد یکبو والصارم قد ینبو مصرع

من همان بودم که هستم ع | ارادتی بنما تا سعادتی ببری

لعل الله یحدث بعد ذلک امرا زیاده زحمت است پانزدهم محرم الحرام
سنه ۱۲۸۷ تحریر شد العبد العاصی قلیل الحظ کثیر الجهد فرهاد بن ولیعهد
طاب ثراه وجعل الجنة مثواه

۱۲۸۷

بوزیر مختار حسنعلی خان نوشته شده که بعد از ورود کروس
کاغذی نوشته اظهار ارادتی کرده بود در بیست و پنجم ربیع الثانی ۱۲۸۷
جناب وزیر مختار لطفعلی خان رسید کاغذ را رسانید انشاء الله
تعالی ورود کروس و دیدار عروس مبارک و مانوس است همانست

که نوشته بودم مصرع | ارادتی بنما تا سعادتی ببری

انشاء الله باید طومار کله گذاری و زمانه سازی و زنانه بازی را کطی
السجل للکتب در هم پیچید اگر خدا نکرده چندی بتضریب حساد و تکذیب
اضداد از شما فعلا و تدبیرا تقصیری ظاهر شد و از من قولا و تحریرا
قصوری باهر بمدلول جزاء سیئة سیئة مثلها بوده حالا که شما
بقول خودتان باسری ساخته خدمت و دلی آماده طاعت آمده اید
اهلا و سهلا مرحبا انشاء الله آن سر بتاج اعتبار محلی و آن دل از
قید ذل مخلی باد عفا الله عما سلف یقین است که بعد از ورود ولایت
دانسته اید که آن حرفها همه روایت بوده نه درایت آقا عبد الحسین
هر قدر دلیر باشد باز ملای فقیر است آن جبن ذاتی لازمه ملائی است

در طبیعت او مرکوز و در طینت او مرموز است بیچهٔ بحرف
واهی خامل و قول ساهی تمثل برخود در تخت کار را سخت میکند
و بعد از انکه شما هم این خبر را بشنوید هزار کله سازد و شکوه اغاز
میکنید که اینا بر سر آقای بیچاره از این قوم پتیاره چه آمده است
خاصه که خاطر هم مشوب از خیالات بد و خوب باشد و هر
چه و امند بلاه و افتد بلاه کفنه باشند حواشته اند
بعد از انکه حالت آقای ولایت این باشد حالت دیگران چه خواهد
بود و آقا هم حق داشت بعد از انکه پسر خان نایب چنین حرف بزند
اگر تا طهران هم دو اسبه میتاخت هیچ محل بحث دیگر نبود
باری انشاء الله تعالی آقا عبد الحسین خیالی بخاطر راه ندهد او
سهل است هر که باشد در پیش من با کردستانی فرق ندارد هر
دو اهل ولایت و در عیت تعلق ببار یافتگان حضور با نور اعلی
حضرت شاهنشاه جمجاه روحنا فداه دارد المشتری عند سواء و جل
امید است که اسباب آسایش در دو بروز در افزایش باشد و در حقیقت

تخت
اسم قریه ایست در نفوذ قصبه بجار
که تا چهار تحسین در انجا پنهان شد
و نفهمیدم در قلعه و باره کدام شنه
که منه مرادش خواهد گرفت

بجار باکردستان حکم جار و قرب جوار دارد و در حدیث است
الجار ثم الدار یعنی دار بی جار بکار نیاید حالا که ملتزمین رکاب
نصرت انتساب خواهید بود انشاء الله در همدان ملاقات خواهد
شد و بقیه داستان در آن استان کفته و شنفته خواهد گشت
در این صفحات امسال بواسطه سرمازدکی هیچ میوه نیست اکر از
تفاح معطر که بهتر از زراح مفطر است در نجف اباد باقی باشد البته
حصه ما را خواهید فرستاد و در قم علی خان باور را فرستاده ام
با وجود انکه کار خیلی سخت بود بجهه خاطر او اغماض کردم زیاده
زحمت است در حاشیه کاغذ نوشته شده والسلام
از توابع ولایت البته مخصری شنیده اید که از آفات ارضی و سماوی
امسال در این ولایت چها اتفاق افتاده او لا سرمازده کی بحدیست
که هر سال از این دیار هزاران هزار کرد و حمل و نقل امصار میشد
امسال چنان مقطوع الاثر و الثمر است که در بروز تحفه خانم در
دهمال قهیش لم یبلغ عدد ها خمس چند عدد کردوی طائی که

طا
اسم قریه ایست در کردستان که
بت تین بسیار دارد

بهتر از تنزوی خطائی بود بتحفه فرستاده بود ثانیاً نیامدن باران
که مایهٔ وحشت باران است از ایام عاشوراء که بمناسبت ایام همان
هنگام آسمان اشکی ریخت دیگر رشکی انگیخت تاکنون که چهار ماه است
قطرهٔ از سحاب مکرمت مرحمت نشده فما بکت علیهم السماء
والارض وما کانوا منظرین ثالثاً ملخ خوارکی که هرچه بیش و کم
بود بکیف و کم روزی جراد منتشر و فساد مستمر شد یکبار در
ماه محرم و یکبار در ماه ربیع از شهر زور با قهر و زور تشریف آورد
که آسمان سیاه شد و زمین تباه رابعاً نقصان ینابیع و انهار
است که بجهة نبودن برف زمستان چنان آب کاست است که رود
قشلاق که پارسال این وقت سی سنگ آب داشت امثال این قدر
نیست که بکار طهارت غانیات زانیات بیاید که اکنون بخباثت
درون و کثافت برون مشغول کار فظیع و عار شنیع و اخبث
از انها انانند که بکد یمین و عرق جبین روزها را تحصیل میکنند
و شبها انجا تحویل خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین

قشلاق
دهی است در یک فرسخی شهر سنه
که اغلب سکنه انجا فواحش است
که باصطلاح کردها سوزمانی میگویند

باری

باری با این حالت که آفات سماء و ارض ظلمات بعضها فوق بعض باز
الحمد لله تعالی از فضل الهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی طوری
گذشته و میگذرد که چندان محتاج بولایت خارجه نیستیم و اگر
این ملخ بی پیر که جند الله الکبیر است در این ولایت بقول کردها کر
بگذارد و در عقرب باران نیاید سال دیگر حیاتی باشد معلوم است
که خداوند عز و علا قحط و غلا خواسته است یفعل الله ما یشاء و
یحکم ما یرید البته از عصیان و طغیان شایسته این سخط و نیران خواهیم بود
جزاء بما کانوا یعملون وما ظلمهم الله ولکن انفسهم یظلمون و
السلام خیر ختام

بخدمت نواب مستطاب اعتضاد السلطنه دام اقباله نوشته
شده است و اغلب اسامی سور شریفه بایهام بیان شده است
غره جمادی الاولی سنه ۱۲۸۷

ایمرا تو سرور و شاه جلیل	ویمرا تو مرشد و نعم الدلیل
ای بحکمت پور سینا بنده ات	طور سینا در علا شرمنده ات

بلغ

ای بیادت خواب و هم بیداریم — وی ز جامت مستی و هشیاریم

در سخا پیش تو معن زائده — چون گدایان واله اندر مائده

در هنر نزد تو پیر فاریاب — همچو طفلان سبق خوان در کتاب

عقل را تو شاهی و لشکر همه — عشق را تو ماهی و اختر همه

عقل را هم سقف و هم پایه توئی — عشق را هم طفل و هم دایه توئی

عقل را تو دانش آموزنده — عشق را تو آتش سوزنده

عقل را همخوابه و همخانه — عشق را هم یار و هم بیگانه

جز تو عقل و عشق را کی رام کرد — این دد و این دام را کی رام کرد

روزها عقل فلاطونی خوش است — گرچه شبها عشق مجنونی خوش است

بی سبب دادی ز کف قرآن خویش — چون شکستی از اسف پیمان خویش

این نه شرط مرشد و ارشاد بود — این همه از دوری فرهاد بود

فدایت شوم حیف از آن قرآن خط ملا علا و حظ بر ملا و دریغ از تلاوت نور[1] و طراوت حور و التفاف کساء و ائتلاف نساء[2] و ترشیف کوثر[3] و تنظیف بستر و فتح حجرات[4] و کشف آیات[5] که بی مجادله[6] اعتلاء

معارج

معارج[7] بود و ارتقاء مدارج و بی قارعه[8] جن[9] و ملائکه[10] لهف انس و جان بود و کهف[11] امان که همه دهر[12] بی خوف کافر[13] و طارق[14] و بی وحشت مؤمن[15] و منافق[16] بزمی مهیا و عیشی مهنا داشتید و از آن مائده[17] فائده میبردید و از آن نحل[18] شکر خوشگوار میخوردید نه از احزاب[19] قیل و قال هراسی بود و نه از اصحاب وجد و حال باسی اکنون بعد از این واقعه[20] جز تسلیم آفات و تحریم[21] لذات چاره چیست که قدر[22] آن بدر تابان و صدر ایوان را ندانستید و برف هلال و صف[23] نعال قناعت کرده اید راستی قدما عجب گفته بودند کمصحف فی بیت زندیق و در حدیث صحیح وارد شده رب تال القرآن والقرآن یلعنه که این یک کرامت و اعجاز است و آن یک بلاغت و ایجاز معلوم شد خدا نکرده بندگان عالی یا سلم خاسر بوده اند که باین کار متجاسر یا آنکه از ارتکاب حوبه اجتناب و توبه[24] فرموده اید یا بگفته مولوی بیت

نفس اژدرها است او کی مرده است — از غم بی آلتی افسرده است

و چگونه شد شهد لبان شاهد را بی بینه[25] و شاهد بزهد بیان زاهد

رف لونه برق و تلألأ

سلم خاسر را از آنجهة خاسر گفتند که از پدر قرآنی باو میراث رسید بعد قرآن را داد طنبور گرفت

مصالحه نموده اید حاشاکه اگر باور بکنم ترک عادت ۰ ودرک سعادت
را هیچ کس باختیار از دست نمیدهد ۰ انشاء الله تعالی باید بکشب
جمعه من اول اللیل الی الفجر که شب تعطیل است قلم برداشته از
فاتحه تا خاتمه از این بناء عظیم این اخلاص کیش صمیم را بخیر برفصص
و تطهیر خصص یاد و شاد فرمائید که این زلزله حشر از کجا نشر
نموده و این شور قیامت از کجا قیام فرموده و با وجود امتحان سابق ۰
این امتنان لاحق از کجا برخواست ۰ و هرچه شده و هرچه باشد ۰
این بنده دست از قرآن ادعائی برنمیدارد ۰ اگرچه از بازار بخرید و بفروشید
وما النصر الا من عند الله والعصر ان الانسان لفی خسر دیگر اختیارا

با نوائی الاست میدانید بیت	من ان گدایم هیچ مبرم کنایه نفهم
اگر برانیم از در در ایم از در دیگر	زیاده زحمت ست غره شهر

جمادی الاولی سنه ۱۲۸۷ عرض شد ۰

بوزیر مختار حسنعلی خان نوشته شده پنجم شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۸۷

جناب وزیر مختار پارسال که در ضمن مکتوبات کاهی ابرهاشمخان

سرحد دار را مینوشتید که بزد و بست ۰ وجبر و شکست ۰ مهام سر
حدی ها مامور شده است ۰ چنان میپنداشتم که نالی کبوکو در راست
یا دیو دار المرز است ۰ که آن یک کرد از ترکستان انگخته ۰ و این یک با پور
دستان او بخته ۰ و در فنون تدبیر و چالاکی ۰ و شئون تزویر و فتاکی
هشام بن عقبه از دست او مفر خلاص جوید ۰ و خفاف بن ندبه ولاف
حبن مناص کوید ۰ سلیک بن سلکه چندین دفعه بفلکه اوافتاده ۰
و هام مطرف بارها بچوب او مشرف شده است ۰ که در زمان ما مامور
فرهاد کوه کن اشرار تواند وه کن اخیار ۰ بتواند مصدر کاری بشود
یا با کرکان فرغنده ۰ و کرکان دیرنده مندمی دهی بتواند خود دار
بکند ۰ یا بیخ بت روزکار ۰ و دریت روزکار سد بابی ۰ و شد وطابی
نماید ۰ بعد از آنکه فقره فراریهم روزنا بکار ۰ در شهرك اتفاق افتاد ۰
اسدالله خان پیر مرد بشفاعت آمد ۰ هاشمخان را دیدم مثل عرب
بیادم آمد وتسمع بالمعیدی خیر من ان تراه جوانی ساده افتاده است
هیچ از این غوایل و مظالم خبر ندارد ۰ مصرع

اشاره بن عقبه خفاف بن ندبه
سلیک بن سلکه هشام بن مطرف
اخیره عربیه بعض اهل عصر ما بعضی
جایها هستند که بیزدرد
فتاکی و طراری موروف مصطلح ایران

سلمی بآستینش سترده لب از لبن | هرچه واقع میشد مایهٔ خجلت

اسدالله خان میشد بی سؤال وجواب بر شیب وشباب او بخشیده
کاغذ که باینجا رسید شاطر برگشت وکاغذ شما را رسانید از آن عبارت
که نوشته بودید جف القلم والسلام بیکی از اعیان در مقام
نصیحت نوشته شده

مرا ای تو در پرده یار عزیز | ندانم که از خانمی یا کنیز
از خیل ملکی یا سهیل فلکی از | تودهٔ خاکی یا از عالم پاکی
سودهٔ الماس مهلکی یا دودهٔ نسناس مضحکی
از نوع انسانی یا جنس حیوانی
گاهی چراغ روشنی که چشم را نوری
گاهی باغ گلشنی که جسم را سروری
زمانی چون سراب خود نمائی
آنی چون شراب روح افزائی
محرم اشراری مجرم اسراری
گاهی مستوجب آزاری گاهی مستوعب اضراری
هرچه هستی خوبی وهرچه نیستی مطلوبی ولی بهتر آن است که زبان خود را
نگاه داری وعنان اسب را بکشی

فرد

نه هرجا توان اسب را تاختن | که جاها سپر باید انداختن

که فلان

که فلان هم تیغ برندهٔ عریان است ومیغ بارندهٔ نیسان نه بنانش
از تحریر خسته میشود ونه زبانش از تقریر بسته گاهی بگفتهٔ خاقانی

چون غاریقون گریه ومنکر | وز تربد هم میان تهی تر

در مقابله ایستاده ودر مقاتله آماده است گاهی بفرمودهٔ سعدی

سرگران از خواب وسرمست از شراب | از جنگ هراسی واز ننگ باسی

ندارد هیچ نمیترسی که خود را بمستی بزند وهرچه هستی بگوید
وبیک پیمانه در دیوانگی عالم فرزانگی را بباد دهد البته میدانی
که بدبخت وسرسخت وقتی که بجنون دوری وفنون طوری افتاد
از فرانسه وپروس وحشت ندارد تا بمکری وکروس چه رسد
تو را چه افتاده که مصدق دولت وآئین باشی یا محقق شریعت
ودین که چرا فلان امیر است وبهمان وزیر یا در اسلام فطر است
ودر یهود فطیر مشیر شیراز را با مدیر خالیاز چه مناسب است
که او مرد ایرانی است واین شخص عثمانی ماه مزور نخشب را با ماه
منور شب چه ارتباط است طاوس بهشت را با زاغ زشت چه

اختلاط؛ اگر عاقلی از تقدیر چرا غافلی؛ واگر جاهلی بتدبیر چرا مایلی
چنان میپنداری بگفتهٔ یهود است لا والله بل یداه مبسوطتان
یا بقول دهریست؛ استغفر الله کل یوم هو فی شان؛ اینجا خوابم ربود
چشمم غنود؛ قلم از دست افتاد؛ باقی ماند بفردا؛ وکلهم آتیه یوم
القیمه فردا بحسنعلی خان وزیر مختار نوشته شده والسلام

جناب وزیر مختار آدم عالیجاه میرزا عبد الکریم برگشت و کاغذ
شما را رسانید؛ نوشته بودید اگر بر حقانیت بود میبایست چهل تومان
مسترد شود؛ زیرا که سوای یادگار بریده گوش کسی دیگر شریک مندمی
نبود؛ سبحان الله بعد از یک ماه که تحقیقات لازمه؛ و تدقیقات
جازمه بعمل آمده؛ و از خانه محمد صادق فاسق جوال و هور؛ و
کرباس و تور؛ برکه مال کربلائی بختیار؛ در زیر چغندر و شلم و پیاز
و کلم در آورده اند؛ باز شما مینویسید که این زن بمزد خائن و دزد
نیست؛ و حال آنکه فرهاد و پرویز؛ در حضور جمعی عزیز اقرار کردند
که محمد صادق از سارقین و اشرار قدیم است؛ و ازین کار علیم

و با اطلاع ازین مال سرقه؛ و حال فرقه؛ خدمت شما چرا عرض نکرد که
یادگار از گوش نیفتد؛ و یکنفر مندمی از هوش چون بزعم خود نهایت
دقت در این کار سرقت شده بود؛ شش تومان هم که زیاد مانده
بود؛ حق آن سه نفر دانسته میرزا عبد الکریم پس فرستاد؛ و ازین کار
اگر حقانیت و یا نفسانیت بعمل آمده است؛ بخداوند علام الغیوب
که دانا بر ضمایر و قلوب است؛ واگذار میکنم فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره نوشته بودید علت
غائی شکایت شما نه از فقرهٔ مندمی و غیره است؛ بلکه همه شکایت
و مایوسی از بی التفاتیها و اهانتهائی است که نسبت بخود فدوی فرموده اید
و چون راقم و قائل همه انها خود نواب والا بوده است؛ میدانند
که در این مدت چه نوشته و چه فرموده اند صدقت فی بعض و
لحنت فی بعض نه در تحریر خود خلافی میدانم؛ و نه از تقریر خود گزافی نظم

رنگ تزویر پیش ما نبود		شیر سرخیم و افعی سیهیم

و آن نوشتجات سابق و مکاتیب لاحق را هر که ببیند؛ و از ماجرا

وچون وچرا؛ استحضار داشته باشد؛ انصاف خواهد داد البادی
اظلم روزی که از جانب سنی الجوانب همایون روحنا فداه باین مرحمت
ممتاز؛ وباین موهبت سرافراز شدم؛ هیچ ازین نقلهای بیخودی؛
ونقلهای نخودی مائده وفائده مجالس نبود؛ وکمال مهربانی در حق
شما داشتم؛ بعد از انکه وارد این ولایت شدم انصاف بدهید
که چقدر ترک تازی؛ ونیزه بازی کردید؛ که خورشید تیره شد؛ و
جمشید خیره فیا لله للشوری واکر فقره بفقره بنویسم فیا لها قصة
فی شرحها طول تا بجائی رسید که معاندین شما کفتند که بجهة
مواصلت فاسد؛ ومعاملت کاسد؛ بمدلول الظاهر عنوان الباطن
بی اختیار از قلم شما این عبارات جاری میشود؛ راست است همه
کس میداند؛ که من صلاح دولت؛ ونظم سرحد؛ واسودکی وامنیت
ولایت کردستان را در ایالت وحکومت خان خانان میدانم
همین است تا زنده ام نیت من هر که بشنود حیرت خواهد کرد؛ که این
اغراق شاعرانه؛ واغلاق منشیانه؛ لزومی نداشت؛ که اکر در پرده

اسرار هم بود اشکار شود؛ وبالفرض چنین هم باشد از قبیل آن است

که شاعر کفته بیت	کاه باشد که کودکی نادان
بغلط بر هدف زند تیری	ولی علی الظاهر هیچکس تصدیق

نخواهد داشت؛ که حاجی حسن ماه رو؛ با آن ریش برو وچشم عمش
ودست رعش؛ بهتر از مصطفی قلیخان میرشکار؛ پلنک در کوهسار
وکلنک در جویبار صید میکند؛ که بیچاره مفلوج؛ هنور چماق را
از چقماق؛ ودبه باروط را از حبه بلوط فرق نکرده است؛ اکر
بالفرض یک کرد صحرا کرد بر این اعتقاد باشد شما که از پدر وجد
پرورده نعمت دودمان ولیعهد امجد بودید؛ وبآن دودمان
رفیع الارکان خدمتها کرده؛ ونعمتها برده؛ وبه سیر اروپا
ودیرسکوپا رفته؛ مقالات کفته؛ ومقامات رفته اید؛ بملاحظه
پاس خاندان بنی العباس نباید چنین چیزی کفته یا نوشته باشید
که با آن هوش وذکا ودربت ودها؛ هر که بشنود چه خواهد
کفت خدا نکرده یا از تاب تب بوده؛ یا از تاب شب ومن هر چه

دیرسکوپا
یکی از معابد ترسایان است که خاقانی
در قصیده معروف کفته است

راست و درست نوشته باشم؛ برابری با این یک تحریر خام و سست
نخواهد کرد؛ در این صورت اگر راست باشد ع انصاف بده
کدام خون خوارتریم؛ با وجود این والله العلی الغالب از عرض حسابی
هارب نخواهم بود؛ چنانچه امتحان کردید که اگر اجازه من نبود؛ درین
گیرودار پانصد تومان از ضمانت ملک التجار بشما نمیرسید؛ و شما
یا دیگران هرچه در حق من بدانید تفاوتی در حالت من نخواهد کرد
و تا در این ولایت از دربار معدلت مدار ماموریت و اختیار دارم
نسبت بزیردستان خواه کروس یا کردستان آنچه بدانم بزعم شما
بسلیقه لج؛ و طریقه معوج مجری خواهم داشت؛ خلقت ذاتی را

تغییر نمیتوان داد مصرع		ناصح نتوان کرد بدل حکم قضا را

و نه مرد روستا هستم؛ و نه شخص خودستا؛ که بگویم هرچه میکنم
صواب است لا والله تمامی کارها بیهوده و خراب است؛ چون
اجزای عالم باید متناسب باشند؛ طوری راه میرود؛ اللهم استر
عیوبنا و اهد قلوبنا بحق محمد و آله و در باب آقا عبد الحسین

هرچه نوشته باشید؛ نه شما از عقیده خود برمیگردید و نه من
از اشتباه بیرون می آیم؛ و شما باعتقاد جمع درین قول برهان واحد
دارید؛ و من بعلاوه کردستانی با همه کروسی درین اعتقاد شراکت
دارم؛ و اگر از خوف و حیا؛ خدمت شما حرفی زده باشند؛ ملاحظه
ادب کرده اند؛ و هرکه از کروسی نزد من آمده بی پرده آنچه نبایست
گفته اند؛ الله اعلم این جمع که از استفاضه گذشته راست گفته اند
و من باشتباه افتاده ام؛ یا همگی دروغ گفته اند؛ و حق بجانب
شما بوده است؛ در حال باید یکی از شقوق ثلثه که بخدمت جناب
اجل اکرم آقای معظم دام اقباله نوشته ام بعمل بیاورید؛ و حاجی
شهاب الملک امیر تومان هم وساطتی کرد دیگر پی او نیامد؛ اگر
خودش هم بیواسطه و رابطه بپای خود باعتذار و استغفار بسنندج
بیاید اغماض و اعراض خواهم کرد؛ بشرطیکه از حوبه خود توبه کرده
پا از جاده ملائی بیرون نگذارد؛ آخوند مدرسه و ملای وسوسه را
چه افتاده؛ که مداخله بکار رعیت و خان؛ و تفنگ ششخان بکند

ضرب را از مراح ارواح باید یاد بگیرد نه از ملاعب رماح اگر منع نخواهد
بود بدیهی است که محض علم در این کار نصر نخواهد شد پس از آنکه
پاریس و ما فی الپاریس که از اول خلقت جهان تا این زمان چنین کاری
نشده مسخر و مدمر پروس باشد آقا عبد الحسین اگر بجهت حفظ
ناموس کردستان و کروس مقروع عصای بادام و ممنوع از مداخله
کار عوام باشد هیچ ضرری نخواهد داشت و این همه جمله معترضه
در میان آمد و عرض حاجی ابرهیم همدانی از میان رفت مشار
الیه موافق تمسکات و ضمانت شما از عالیجاه علیرضا خان مبلغی
طلب کار است و در کرمانشاه در دیوان عدلیه بخدمت جناب
مشیر الدوله دام مجده عرض کرد و حکمی سربسته باو دادند که خود
بنظر شما برساند و اگر قراری داده نشود ناچار باز بدربار معدلت
مدار خواهد رفت دیگر اختیار با شما است و در غیاب خودتان
کارها بمحمد خان نایب الحکومه و حاجی غلامحسین بیک امین رجوع
کرده اید بسیار خوب است خدا کند که این غلام حسین که فارسی است

ازان عبد الحسین که عربیست تفاوتی در میان عربی و فارسی بگذارد

که من ننویسم	مصرع	پارسی کو گرچه تازی خوشتر است

انشاء الله تعالی کمال مراعات در حفظ شان و حالت آنها خواهد
شد زیاده زحمت است تحریرا فی سیم شهر ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۸۷
بمقرب الخاقان میرزا عیسی وزیر دار الخلافه نوشته شد سنه ۱۲۸۸
وزیر جان بعد از ولوله شهر و سلسله قهر و خوف و آزار و طوف
بازار شنیدم باز دخیل نظام امور و کفیل مهام جمهور شده اید
آفرین بر آن زهره شیر و عرضه وزیر ایکاش قدری از آن قوت قلب
از شما سلب و به این بنده درگاه جلب میشد مصداق حالت

من قول شاعر است نظم		تمشی المنایا الی غیری فاکرهها
فکیف امشی الیها بارز الکتف		ظننت ان نزال القرن من خلقی
وان قلبی فی جنبی ابی دلف		معلوم شد که ابی دلف در جنب

جلادت شما تلف است و شبیب مشهور است با اقدام و اقتحام شما
دبیب مور دارد خوب است که اسم را هم تغییر بدهید و موسی

بشوید که موسی پیغمبر غضبان بود و عیسی رسول رهبان باری
انشاء الله تعالی مبارک است امید است که از فضل الهی و اقبال
اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه و اهتمام شما مساکین جان باز
از دکاکین خباز بی نیاز شوند و مردم هول گندم نداشته باشند
تا انشاء الله باران عقرب یاران را از تعب در آورد مصرع

کاندر امید قطره باران نشسته ام	والا از پیران رکع و صبیان رضع

هم مایوس خواهیم شد که دعای آنها نیز اثر ندارد و با قهر مالک
الملک قدیر چه چاره و تدبیر میتوان کرد که گاهی ضربت قهر است
و گاهی شربت زهر تبریز لب ریز آب است و عراق از بی آبی خراب است

نه با آتش مهر و نه با اینش کین	تو دانا تری ای جهان آفرین

اگر فرصت دارید قدری از احوالات خود بنگارید که از عذاب
سلعه و حساب قلعه چطور خلاص شدید از عدد دق و بند
رق خلاص شدن کار مشکلی نیست تا خواست کرد کار چه باشد
زیاده زیاد است بیست و یم جمادی الثانیه سنه ۱۲۸۸

برای وزیر یکصد و چهار هزار تومان در دیوان باقی کشیده بعد که عدد دق است که اشاره بر آن است

بجناب

بجناب میرزا محمد حسین دبیر الملک نوشته

جناب دبیر الملک دام اقباله	العجب ثم العجب فی یوم الثامن

من رجب سنه ۱۲۸۸ در منزل دویسه بعد از خستگی چندین فرسخ
که در ایاب و ذهاب این جبال و هضاب طی شده و قنداقهای
توپ از هم گسسته و میلهای آهن شکسته با حالت خسته و گل
یکساعت از شب رفته بمنزل رسیده ناگهان محصل نواب وزیر
جنگ دام اجلاله العالی سبیلی دور شتافته سبیلی بور بافته وارد
شد و حکمی داشت که سیصد تومان پول فوج را باید ده روزه
بگیرم غافل که ده روز قبل این پول روانه حضور مبارک شده است
سلطان بیچاره که این راه دور و دراز را بنوید خدمتانه و امید
مهلتانه طی کرده بود دمق شد و با این حالت خسته و قلم شکسته
عریضه خدمت نواب وزیر جنگ نوشتم که برمل و اسطرلاب هم
مشکل است از عهده قرائت آن کتاب برآیند سلطان را راه انداخته
علی الطلوع عمله های بیل دار را برداشته بگردنه حسام الدین

دویسه
قریه ایست از قراء کردستان

وزیر جنگ
اشاره بنواب نصرة الدوله است

شتافت ؛ الحق عمله ها خوب توپ کشیدند ؛ و من بنظاره در بالای
سنگ پاره نشسته بیاد شما افتادم که مختصری ازین زحمت شما بنویسم
که حکیم شلمر میگفت ازین جبال و تلال ؛ توپ بردن محال است ؛ مگر
در قلعه اسبابی فراهم بیاورند که توپ بریزند ؛ الحق بی حق نبود الحمد
لله تعالی از فضل الهی و اقبال بیزوال اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه
امروز توپ را ازین عقبه زحل عتبه خوب گذراندیم ؛ و انشاء الله تعالی
بزور و زر این جبال شامخه ؛ و قلال باذخه را طی کرده و خواهیم کرد ؛
زور مشهود از عمله و سپاه است ؛ زر منقود از بنده درگاه که
در این دو روز نفری ده شاهی قریب سیصد تومان انعام گرفته اند
امروز که دوشنبه دهم است راه چندان صعب نیست فردا که
گردنه کاران است ؛ چنگلهای پر درخت ؛ و سنگهای سخت دارد ؛
تا بخواست الهی چطور بالا ببریم و برویم ؛ بیت

از پرکار آن گذر صباح چنین است	مشکل این چند روزه راه همین است

ولی توپهای سنگین رنگین بزبان حال شرح ملال دارند ؛ اگرچه

۲ بخدمت

پرکار بفارسی عقبه و گردنه را گویند
چنین بترکی بمعنی مشکل و سخت است

در دهان

در دهان عقوریم ؛ ولی از روان وقوریم ؛ در انبار طهران و سایه ایوان
آسوده و غنوده بودیم ؛ ما را چه افتاده که گردنه حسام الدین و ملکه
خالو یعقوب و عقبه کاران طی کنیم ؛ که پهلوی ما دریده شود ؛
و بازوی ما بریده ؛ حالا جای آن است که این شعر را بنویسیم که در سفر
عتبات عالیات اسباب صحبت شد ؛ بیت

در آن زیر و بالا و نرم و درشت	ز ماهی شکم دیدم از ماه پشت

جوابی که دارم اینست که برای حفظ سرحد اسلام ؛ و ناموس انام
این زحمتها سهل است ؛ انشاء الله تعالی در برجهای قلعه جدید
که سد سدید و رکن شدید است ؛ سالیان دراز بسلامتی وجود
مبارک روحنا فداه خواهید آرمید ؛ و رفع لوای اقبال ؛ و خفض
اعدای بدسگال انشاء الله در نصیب شما خواهد بود ؛ باری این
منزل فرصت شد ؛ که آدم بفرستم که چاپار از شهر روانه شود ؛
انشاء الله کار آن است که از گردنه کاران بگذرد که مایه بشارت
یاران باشد اللهم اسعدنا بهذه الحرکة و امددنا بالیمن و البرکة

ما را

دور نیست که شاپه چنان و سایه نشینان چنان دانند که از حصا
طهران تا حصار ک شمران بوده اند و اینهمه آب و تاب لازم نیست فرد

انکه دایم هوس سوختن ما میکرد	کاش می آمد و از دور تماشا میکرد

یکی بطنز از زاه عناد بحضرت سلمان گفت ریش تو خوب است یا دم
خر من حضرت سلمان با نفس قدسی آهی کشیدند و فرمودند اگر
از پل صراط گذشت ریش من و الا دم خر تو اگر انشاء الله از گرد

کار ان گذشتیم خواهم گفت ع	اگر من نوفلی بما زندان و

اگر خدا نکرده معطل شدیم و نگذشت مسکین من و سعی های بیجا من
والسلام خیر ختام

بنواب مستطاب حشمة الدوله دام اقباله العالی نوشته
فدایت شوم پس از عمری مراسله شریفه که از حضرت عبد العظیم
علیه التحیة والتکریم مرقوم فرموده بودید در بیستم ربیع نخست
صحیح و درست گذشت ربیع کامرانی و صنیع اقلام مانی و
بدیع ایام جوانی بود رسید از سلامتی احوال شریف مسرور شدم

که بحمد الله بعزت و اقبال و شوکت و اجلال بقصر حکمرانی تشریف برده اید
خرم آباد از قدوم میمنت لزوم محسود ارم ذات العماد خواهد شد فرد

فیروز روز انکه تو بروی نظر کنی	خرم دلا بتی که تو انجا سفر کنی

انشاء الله در عمارت کلستان و قصر فلک الافلاک بسلامتی وجود مسعود
ملک الاملاک روحنا فداه بادی از مخلص خواهید کرد پس از ملاحظه
آن مکان نمیدانم خیال توقف نجارا خواهید داشت یا بتوشتر
و سلاسل نابل خواهید شد که بفرمائید ع از طرفی تو میکشی
از طرفی سلاسل الحق مرد و در جای خود نظیر و قرین ندارد مرقوم
فرموده بودید در فقره عدم قبول کرمانشاهان هیچ دلیل و برهان
نیاورید که پذیرفته نخواهد شد البته حدیث یری الحاضر ما
لا یری الغایب را نشنیده اید و از محاسن و معایب امور اینجوانب

خبر ندارید مصرع	دستی از دور برآتش داری

و بمدلول کلام معجز نظام لا خار من استشار و لا خاب من استخار
اگر در استشاره خطا شده ولی در استخاره کلام مجید انه لقول

فصل وما هو بالهزل انشاء الله خطا نیست بل عطاست جفا نیست
بل وفاست و اگر در قوه خود میدیدم که در خاکپای جواهر آسای
همایون شرمسار نشوم البته تمکین اینکار را میکردم رحم الله امرءً
عرف قدره ولم یتعد طوره ولی ما شاء الله سرکار هنر کرده اید
اگر راست باشد که لرستان را با نقصان تخفیف و خوزستان را
با اضافه تکلیف قبول فرموده اید و پارسال همین ملامت را با
عقل شریف بنفس زکیه که میرزا زکی باشد میکردید چون این
بنده ده سال قبل انجا را دیده است و سرکار والا بعد تشریف
برده اید بهتر میدانید که گنجایش این افزایش و استعداد این استرداد را
دارد یا ندارد نمیدانم در تنگ رباط در آن سنگ بلاط که محمد باقر
خان زحمت کشیده وقایع انسال را حجاری و نقاری کرده است
بحالت خود باقی است یا الوار شکسته اند و از او هم نگذشته اند
و برای نیابت آنجا البته کسی را خواهید گماشت که از عهده آن الوار
و اشرار برآید اگر سرطان را با لشتر و میزان را بششتر بروید بهتر است

تنگ رباط
در دو فرسخی خرم آباد در سر راه
الشتر واقع است

بلاط
کسحاب الارض المستویة الملساء
والحجارة التی تفرش فی الدار
وکل ارض فرشت
قاموس

تا تقاضای

تا تقاضای ورود و شهود چکند اجمالاً سفارشی از حسینقلی خان
والی[2] لازم دانستم که مشار الیه را من برگزیدم و در آن سرحد خوب
از عهده برآمد از قوت همسایه و قلت مایه اگر صدمه باو وارد نیاید
فرمایشات سرکار والا را بدرستی بانجام میرساند این قدر بعقل
کردی رسید عرض شد تا بفکر لری سرکار چه رسد زیاده زحمت است
دویم ربیع الثانی سنه ۱۲۸۹ در سنندج تحریر شد

بدیوان خانه عدلیه نوشته است

اسمعیل خان بیچاره که همیشه ذبیح اذناب و جریح اعقاب بوده تهی
دست سیه مست مختلط الحواس فارغ الکیس والکاس پریشان
و پشیمان با حالت قروی و اول ما خلق الله کروی بعد از چهل سال
بفکر مال و منال افتاده که پدرم والی و جد عالی چه ها داشت
و چه ها گذاشت و با نفس سرد و دل پر درد میگوید که پس از فوت
والد و فوات طریف و تالد در قسمت اموال اخوان سه گانه که
مالک ولایت و خانه بودند با والده شان حضرت عالیه سرکار

[2] پشت کوه

بلغ

اسمعیل خان پسر خسرو خان والی
کردستان است که والده او
کنیز بود

والیه

لقب دختر خاقان مغفور است
که گوهر خسرو خان والاست
که مادر رضا قلیخان و غلامرضا خان
و خان احمد خان است

والیه مرا از خوان نعمت پدر مرحوم بکلی محروم کرده اند و از خشو
عجایز دفتری ببازار آورده که الوف و آلاف از اسلاف من باخلاف
رسیده و همه اموالی بلکه والدو ما ولد از دولک پدر من بمایه و پیا
افزودند و من کاستم و اگر عقوق نسب دارم حقوق نشب نمیخواهم
و اگر از آن کوهرم پس کوجوهرم که همه عرض است و در حق من
از همه غرض تا بوده ام مرد و دپدر و اعمام و اخوان عظام بوده ام
و بعسرت نگاه میکنم و بحسرت آه میکشم و درد زبانش این قطعه است

نظم

مکر من نیستم مامور ی سرهنگ — مکر من نیستم از نسل خسرو
همه ملک سنه مال پدر بود — که بردان جمله ملک و کند وجو
از آن اجناس و احمال فراوان — نصیب من نشد از کهنه و نو
همه بردند و خوردند و نمودند — مرا بیرون از آن خانه بهمو همو
و بنفس الصعداء شعر — ابن الاسرة والتیجان والحلل
ابن الصوارم والخطیة الذبل — فارسی کو گرچه نازی خوشتر است

آن جوامر زواهر و بواقیت رمانی و لآلی عمانی چه شد که نکینی

مامور زبان
کوهی بگلوی از کوسنه

در انگشت و سکینی در مشت ندارم و ان مرابع ضیاع و مزارع دبا
را که برد که برای من قطعه زمینی نماند که بکار خفت و خواب
و برای شبار رخت کاب آید و آن خیل عتاق و جرد جیاد که از آتش و باد
سبقت میگرفت و آن جوارح طیور که عقبان و نسور صید میکرد
کجا چریدند و کی پریدند که برای من ازان لاشه لاغری و ازین
باشه بی پری نماند و از آن رخوت کنمری و نخوت عبقری
مرتبة فی الطول والعرض منضدة بعضها فوق بعض کجا بدست
حادث و وارث افتاد که برای من پلاپوش نرسیده که زیر
دوش و زیر آغوش باشد و حال انکه پسر اکبر از مال پدر
حق اوفی و حظ اوفر دارد و من باید تا حیات داشته باشم
جوه جو و لغوه گو باشم و همیشه بگویم این اساسه و این لباسه
و آن عزیزان خدم و کنیزان حرم بدست کدام خناس فاجر و نخاس
تاجر افتاد که یکی نصیب من کنیز نشد کبس فرشی و جلسن
فراشی و آن انعام بسیار و اغنام بیشمار کجا بچنگال کرکهای

جبال افتاد که سمن آنها صفای آب خزان داشت و ثمن آنها بهای جان
که یکی بمن نرسید که شیر بدوشم و سیر بنوشم انصاف چه شد
مروت کجا رفت از بیع املاک و ریع آب و خاک گذشتیم قبالجات
عیون و انهار و صکوک ضیاع و عقار چه شد زین هر دو نام
ماند چو سیمرغ و کیمیا که از آن طبق و رقی بنام و از آن جحفه غرفه
بکام من نرسید و آن جمال سیاه چشم سرخ پشم و آن بغال یعفور
نژاد دلدل نهاد بدست کدام جلب افتاد که یکی برای من نمانده
که از قریه موهوم غله معدوم بشهر بیاورم که باید بذلت و خواری
اشتری و از مکاری استری پیدا کرده با آن عرضهای خرافه خود را بدار
الخلافه برسانم که از دیوان عدالت و ایوان جلالت چاره درباره
من بشود که از اخوان مرحوم و زنده و اعوان آزاد و بنده حق
مرا استیفا بکنند و آنچه که این بنده خیال میکند چاره این کار
بدو قسم متصور الحصول و متشکک الوصول است یا بدم
عیسوی آن اموات را باید زنده کرد و حق او را مطالبه نمود

الجحفه
بقیة الماء فی جوانب الحوض
قاموس

بشرطیکه

بشرطیکه اولاد و الیه مرحومه زنده نشود چرا که حکایت پشه و باد
است و باز اسمعیل خان محروم و معدوم خواهد شد یا دایره باید
از رعات و رعیت کشید که در حق او رعایتی کنند البته خسرو خان
مرحوم در ذمه این اعیان حق احسان داشته حالا بر پسر او اعانتی
کنند عند الله و عند الرسول مرضی و مقبول خواهد شد بشرطیکه
جمشید خان را که پریشان تر از اوست راضی نماید که بزبان نیاید
و یا برادروار آنچه وصول شد تقسیم کنند کاغذ که باینجا رسید
خبر گرانی طهران و غلای انسامان رسید خان فسخ عزیمت کرد بیت

شرح این هجران و این خون جگر	این زمان بگذار تا وقت دگر

۱۲۹۱

کاغذیست که بشاهزاده خانم حاجی نگار خانم بهمدان نوشته ماه شعبان
همشیره مکرمه مهربان من از آن وقتیکه از خدمت دور شده ام
دیگر فرصتی و حالتی نبود که درد دلی نماید و حرف ولی نگارد
اکنون که زمان عیش بود لازم بود که بشما زحمت بدهم که در زیر
سایه بلند پایه اعلیحضرت همایون روحنا فداه این چند روز

انشاء الله امر فیروز نور چشمی انجام میگیرد شیرازیها میگویند ای
شازده جمالی در صیمکان نبودی جای تو بود خالی انشاء الله بحق
نور و تبارک این سور و سرور مبارک است بالرفاء والبنین مدی
الایام والسنین بحق محمد و آله الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین
خبر بامزه تر از این و تازه تر از این قصه پریجان است که پا دو اندرون
و بیا و برو بیرون بود که در کردستان معرفت بحالت او دارید
گویا بعرض نایب الحکومه رسانده اند که این کیس سفید والده
احتشام الدوله بوده است که مخله اهل محله است و از جهال قوم
مجله گرفته اند و وجود او را حادثه فساد و باعثه عناد دانسته
از مصدر حکومت که مظهر خصومت است فراشان غلاظ و شداد
و اوباشان بدتر از نمرود و شداد بر سر او مامور شده بر حماری بیخمار
سوار کرده از سنندج بقریه دولاب فرستاده اند و بیست تومان
هم فراشان خدمتانه گرفته اند و هر قدر محترم خانم خواسته که
با اسب و آدم بفرستد گفته اند لا تاثیر للبکا والمناجات حکم حاکم است

محترم خانم دختر خسرو خان والی است

ومرگ

دولاب
قریه ایست از قراء کردستان
که بقریه طا اتصال دارد

و مرگ مفاجات و از گردش چرخ دولابی غافل بوده اند که تیر دعای
پیرزنان از تیر زنان زودتر بهدف اجابت میرسد روز خمیس این حکم
ابد تاسیس صادر شد و روز سبت بیست و سیم رجب المرجب ۱۲۹۱
خبر عزل در سنندج ثبت شده روز یکشنبه پریجان العود احمد گویان
بخانه خراب خود از دولاب مراجعت کرده است و ینقلب الی اهله
مسرورا در تواریخ دیده بودند که پورشاه طهماسب پری خان را
از قزوین نفی کرد ایشان هم گفتند بنده هم پورشاه زاده طهماسب
هستم پری جان را بیرون کنم نقطه خا را بزیر گذاشتند بهمان قدر
تفاوت عدد تفاوت در آن حکم قدیم و این حکم سقیم است بامزه تر
آنکه گویا شرف الملک وساطتی کرده بودند که نفی نسوان خاصه پریجان
بی سر و سامان که دو هزار نفر مثل او در این بلد است کار زشت او
بار زشت از قراریکه برای معذرت خود سواد دستخط را فرستاده است
معلوم بوده که آتش غیظ و غضب متلظی و ملتهب بود عبارات
غریب و اشارات عجیب مرقوم فرموده اند نعوذ بالله من غضب الحلیم

چو خشم آورد باد و برف آورد ؛ و نساء محترمات اشاره بمحترم خانم
دختر والی است ؛ اما حکم نفی بلد بآلیه شریفه که شاهد آورده اند
منافات داشت ؛ میبایست قراول بدر خانه او بگذارد که از خانه
در نیاید ؛ باری سواد دستخط را بخدمت فرستادم ؛ که چند روزی
مایه تفریح خاطر است ؛ بجان عزیزت که هیچ ندانستم این کارها از
چه مأخذ است ؛ حکومتی که مایه اختلال او پریجان بشود ؛ تبا لهذا
الحکومه کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال ؛ از من بی
اخلاصی در خدمت والد و ولد در این مدت عمر سر نزده است ؛
بی لطفی ایشان را ندانستم که از چه راه است ؛ مذکور شد که بسلامتی
بطهران تشریف خواهید آورد ؛ انشاء الله تعالی زودتر این
خبر عیان بشود بالخیر والعافیه والسلام

کاغذیست که بجناب وزیر مختار از ینبع مرقوم فرموده اند

جناب معین الملک دام مجده العالی ؛ از سستی اسباب جهاز ؛
بسختی اعراب حجاز ؛ راضی شدیم ؛ ناصر خسرو میگوید بیت

ینبع بندر مدینه منوره است
که در دریای احمر واقع است
و تا مدینه پنج منزل است

از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم | کز ترس مار در دهن اژدها شدم

گلخن واپور نمسه و روس ؛ هزار مرتبه بر این سالون کشتی منحوس مزیت
دارد ؛ مرارت آبار شور ؛ و حرارت قفار پر مار و مور ؛ با قلایص عریان
و رؤیت شیخ سلیمان بر این واپور ترجیح خواهد داشت ؛ حیف است
که کسی کشتی محروسه داشته ؛ این منحوسه را هم در عداد واپورات
بشمارد ؛ فضل الهی بود وجرین بهم بریح طیبه شامل حال ما شد
و اگر خدا نخواسته وجاءهم الموج من کل مکان بلکه من مکان واحد
میشد چه خاکی بر سر میکردیم ؛ موج طمطام باوج میرفت ؛ و فوج
اجسام بموج یک آن امید جان نبود که کسی شهادتین بخواند ؛ رسیده
بود بلائی ولی بخیر گذشت ؛ شیخ ابراهیم رئیس ینبع بکشتی آمد
اطمینان سخت و قول و بخت داد ؛ که ما را انشاء الله از شر سفینه
مکسره برهاند ؛ و بخیر مدینه منوره برساند ؛ متوکلا علی الله رفتیم
در بحر احمر دهشت غرق است ؛ که جان و مال در اسف است ؛ و
در بر اغبر وحشت سرق است ؛ که مال قرین تلف هر چه هست بیت

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را | که سر بکوه و بیابان تو داده ما را

صدمهٔ شقدوف که عصعص و غضروف را باقی نخواهد گذاشت
بهتر از چق چق تختهای فرسوده و آهن های سوده است که یک ساعت
راحت و سکینه در قلوب ساکنین آن سفینه نیست جسم این
واپور بیک نسیم خفیف سقیم و نحیف خواهد شد تا بریح قاصف
و باد عاصف چه رسد فضل الهی است که باین تخته پاره ها طلعت
نجات داده و بما خلعت حیات معلوم شد حضرت خضر با کشتیهای
شکسته این دریا یک التفاتی دارد که مساکین را بساحل میرساند
والا کجا امید زندگانی و نوید شادمانی بود که بنده در خور
ینبع که ینبوع حیات است از نهبوغ ممات نجات یافته این مختصر را
بآنجناب بنویسم از وجه کرایه که تا جده مایه گذاشته بودیم
گذشتیم و جانی بسلامت در بردیم و آنچه اعراب خواستند
دادیم که ما را بمدینهٔ منوره برسانند دانای علوم ملای روم گوید شعر

پنبه کردم ریسمان خویش را | از غم حلاج رستم یللی

این کاغذ

این کاغذ را نزد حاجی احمد بیک بجده فرستادم که با پسته بخدمت
شما بفرستد که از ما بیخبر نباشید و اگر زحمت نباشد این کاغذ
را بطهران نزد سرتیپ بفرستید که در خانهٔ ما به حاجی آخوند برساند
امروز که جمعهٔ یازدهم ذی القعده است سنه ۱۲۹۲ از کشتی در آمده
به ینبع رفتیم و تفصیل واپور منحوس را در کاغذ دیگر نوشته ام
احمد افندی ازین واپور خبر داشت و بروز نداد آب از بالای سطحه
از لای تخته ها میریزد که کاغذ را ضایع کرد انشاء الله بحکم ظاهر پاک
و طاهر است باقی احوال مردم را ازین قیاس بکنید زیاده زحمت
است والسلام

۱۲۹۲

۱۲۹۲

بجناب وزیر دفتر دام مجده از مکه معظمه نوشته شده ۱۲۹۲

جناب وزیر دفتر دام مجده و زاد وجده شب غدیر است از حرم
رب قدیر ساعت پنج بی آفت و رنج بمنزل شریف بدو معنی آمده
بیاد شب پارینه و امام آدینه افتادم که در مسجد شاه و معبد
آله پای منبر روی سکو با شما نشسته گفتگو میکردیم و در تاریکی

نارنکی میخوردیم و سیر و تماشای میرداماد و عروس و مشعل و فانوس
داشتیم امام در استقبال انکار داشت و همراهان در استعجال
اصرار در مسجد از عوام صلوات بود و در کوچه از نظام نغمات
تا خصیان عصیان نموده بر امام خروج کردند صاحب زنج غالب
شد و طالب کنج هارب دیبه را پس بردند و سیبه را پیش زمام را
کسستند صمام را شکستند امام را بردند ادام را خوردند
و امسال در این شب عید عزیز در کجا هستم که از فج عمیق به بیت
عتیق آمده ام و از آن منبر و محراب باین زمزم و میزاب فایز شده ام
کاهی بحجر تلثیم است و کاهی بحطیم تعظیم در مقام ابرهیم بنماز
مشغولم و در حجر اسمعیل به نیاز کوی وفا باخته ام کوی صفا تاخته
مروا از مروه شناخته ام و طراز عمر از عمره ساخته من کجا این

آستان و این داستان کجا	اینکه میبینم به بیداریست یا رب یا بخواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب	اینجا که رسید کاکا آمد که جناب

شریف عون که عین جمال و معین کمال است بدیدن آمده در

سالون

سالون بیرون انتظار دارد دیگر فرصت نشد در ظلمات دیجور با
این کلمات ناجور درد دلی تحریر کنم و آب و گلی خمیر شقشقه هدرت
تا کی دماغی و فراغی باشد که این نامه بپایان برسد و بطهران برسد

زیاده زحمت است والسلام

بلغ

برحسب امر قضا نظام قدر ارتسام نواب کامیاب قمر رکاب وافی
العقل وافر الفضل عادل کامل کافل که وجود شریفش مبتغای
احسان است و مستفاد مظلومان مقرب درگاه پادشاه عم
اکرم شاهنشاه جمجاه اسلام پناه روح العالمین فداه ابو الفضایل
اخو المکارم ابن المعالی صاحب الایاله الباهره معتمد الدوله
العلیه القاهره طایف بیت الله الحرام و زائر مدینه سید الانام
حاج فرهاد میرزا ادام الله تعالی عمره و اجلاله العالی بتحریر
این نسخه شریفه پرداخت کتبه العبد المذنب العاصی الحقیر
الفقیر المحتاج الی ربه الغنی عبد الکریم الطالقانی الفشندکی
تفنکدار سرکاری تمت الکتاب فی یوم الجمعه ثالث شهر ذی القعده الحرام فی سنه ۱۳۰۲

۶۹

در انکلند اهل ریاضی کرفته اند — با میل یک درج را اندر حساب سط

از خط استوا چو روی سوی هر دو قطب — در طول اختلاف کند این شمر فقط

در طول هر درج بشود کاسته ز میل — کویم براستی که نیفتی تو در غلط

۵۹

در عرض ده‌ی تفاوت چندان نمی کند — در کاف سه شماری و در عرض لام نط

۴۸

در عرض میم نج بود و مح بعرض نون — در شصت نصف یکدرج آمد بدین نمط

۴

در عین ثلث شصت و نه آری تو در حساب — زان پس مرو که کشته شوی از یخ و سقط

اشعار نواب مستطاب اشرف امجد ارفع افخم والا الحاج معتمد الدوله دام اقباله العالی

این رباعی را وقتی که حضرت شهریاری روحی فداه در اول دولت از دار السلطنه تبریز عازم دار الخلافه بودند و سرکار ظل السلطان جلوس نموده خطابا للعم و توصیفا من سلطان الاعظم ارتجالا گفته شده

ای تخت ببال همین که جمشید رسید	وی غم بگذر که عیش جاوید رسید
بفکن سپر ای تیره شب ز کبر و غرور	کاینک سحر است و تیغ خورشید رسید

و این قصیده نیز در آن زمان بهمین سبک گفته شده

ای تخت چرا بخود نبالی	ایجان عم از چه رو ننالی
چون بدرنه چرا بکیهان	انگشت نمای چون هلالی
چون سرونه چرا بگلشن	بالنده بان نونهالی
چون کوهر خوش کهر نباشی	بس لاف مزن که چون سفالی
کردوستی چرا بمیدان	عاجز ز مصاف همچو زالی
کوئیم که اخر سعیدی	لیکن چه اثر که در وبالی

خوانیم گفت سحاب لیکن — حاصل چه که ابر بینوالی
گیریم که شاه را تو ظلّی — چون مهر چه سود در زوالی
میری نبود بصد سواری — شاهی نزد بهر خیالی
ایجان عم از درست گویم — ترسم ز من آیدت ملالی
از تخت بپوش چشم ور نه — بر تختهٔ خاک چشم مالی
کامروز طراز تخت و دیهیم — باشد از فضل ذوالجلالی
افسردهٔ خسروان محمد — پروردهٔ لطف لایزالی
تا جام فلک پراست نبود — از بادهٔ عیش دست خالی

این قصیده در کرمانشاهان در سنه ۱۲۵۱ بطرز استاد ناصر خسرو علوی رحمة الله علیه گفته شده

هیچ مکن عز و مال و جاه تمنا — زین فلک جان ستان و گنبد خضرا
گنبد خضراست انکه بینی چون من — گشته هم از درد و رنج واله و دروا
روزی هر چند جام عشرت نوشی — گوئی بر کام ماست این خم مینا
گاه بباشی ز عیش و عشرت شادان — گاه بپوشی ببر ستبرق و دیبا
لیک ندانی هم از غرور جهالت — شوکت دنیا کجا و نعمت عقبا

دروا
سرگشته و حیران باشد

ایدل شوریده

ایدل شوریده زین جهالت بگذر — غره ازین بیشتر مباش بدنیا
دستان یابم همی ز گردش گردون — افسون بینم همی ز تابش الوا
زی ره یزدان شتاب تا که بباشی — بر مه و خورشید و چرخ و اختر دارا
بگذر ای غم دمی تو زین دل پرخون — بگشا ایدل دمی تو دیدهٔ بینا
بال و پری باز کن چو شهپر جبریل — وانگه پرواز کن بجانب بالا
جانب بالا اگر بپری باشد — بر تو همه رازهای دهر هویدا
انچه مرادیت هست باشد حاصل — وانچه نهانیت هست گردد پیدا
هست بیانت ولیک باشی خامش — نیست زبانت ولیک هستی گویا
پوشی گر دلق اوت هست ستبرق — نوشی گر زهر اوت هست گوارا
ذره نه لیک ذره وارت خورشید — قطره نه لیک قطره سانت دریا
زهر هم از مار به که تریاق از غیر — نیش هم از خار به که نوش ز خرما
لیک چه حاصل همی نباشدت از جهل — دیدهٔ بینا و قدر و همت والا
چرخ اگر زی تباطل است هم از چه — گشته بنادان اسیر مردم دانا
نادان یابم تمام مردم کیهان — کش نتوانشان بکاو کردن همتا

الوا
ستاره باشد

باطنشان جمله از جهالت تیره / ظاهرشان جمله در باطلس و پرنا
ظاهرشان جمله مر مقدس و مسلم / باطنشان جمله مر یهودی و ترسا
در بر گیرند بام کودک مه رو / در کف گیرند شام باده حمرا
عشق نگارینشان بیفتد در سر / باده حمرا بیفکندشان از پا
شب همه شب ز صدای بربط و طنبور / پیچد در نه سپهر غلغل و آوا
دین نه و آیین نه این چه دین و چه آیین / دین محمد نه این و ملت عیسی
مر گروی بر وفا و مر شنوی عدل / عدل کجا و وفا بمردم دنیا
عهد و وفا یابی ار وجود ز سیمرغ / عدل و هنر بینی ار وجود ز عنقا
کم کنم این گفتهای نغز دلاویز / چون نپذیرند این چنین سخن از ما
ز آز و امل گوی پیش ابله و پیران / وز می و مطرب بگو بمردم برنا
تا نشود طبعشان هم از تو گریزان / دانی کش می نیوفتند ز سودا
در سر گیرند بام کودک مه رو / در کف گیرند شام باده حمرا
عشق نگارینشان بیفتد در سر / باده حمرا بیفکندشان از پا
سنگ نگردد ز پند دادن مر نرم / مرده نه بتوان وعظ کردن احیا

ایدل گر خود

ایدل گر خود تو رستگاری از چه / می نکنی طبع صاف و نیت سارا
بشنوی ار از من آنچه گویم باشد / در دو جهانت وصال یار مهیا
از علی و آل او بخواه تنعم / بر علی و آل او بجوی تولا

این قصیده در هنگام ورود سرکار جلالت مدار ظل الله علی مفارق العباد خسرو با عدل و داد بعد از فوت سرکار ولیعهد رضوان مهد بآذربایجان در هنگام ولیعهدی آن زیبنده تاج کیان گفته شده

تا بآذربایجان شاه زمن از خاوران شد / ملک آذربایجان از مقدمش رشک جنان شد
جانب تبریز تا آمد خدیو دهر گفتی / مهر از خاور بر آمد ماه اندر آسمان شد
دوحه اقبال و دولت بود گوئی شاه دوران / کز قدومش جمله عالم بوستان در بوستان شد
مژده ای پژمرده دل کاین روزگار کینه پرور / از در مهر و وفا با جمله ابنای جهان شد
شکر کز الطاف داور شهریار آسمان فر / بر سریر ملک و قصر جاه با بخت جوان شد
خسروا بگذاشتی تاج جهان گیری بتارک / کاین چنین میخواست دل در عاقبت هم آنچنان شد
جان ز تنها رفت بیرون از وفات شاه عالم / شکر ایزد را که از لطف تو بر تنها روان شد

جای سلطان جهان عباس شه بنشین بدولت / کز برایت از ازل این تخت سلطانی مکان شد

مهر شوکت کز برج سلطنت گردید پنهان / شکر لله ماه جاه از اوج پیروزی عیان شد

فتح و فیروزی و حشمت خنجرت را جوهر آمد / نصرت و اقبال تیغ خون چکانت را میان شد

این یکی در رزم بر اعدا نشان از مرگ داده / آن یکی اندر وغا اهل دغا را جان ستان شد

قدر جاهت شد فزون از قدر و جاه پادشاهان / کی توان بر فوق اقبال تو با وهم و گمان شد

دوستانت را جلال و فر رکاب اندر رکابست / دشمنانت را هلاک و غم عنان اندر عنان شد

بخشش و جود تو جود حاتم طائی شکسته / عدل تو سرمشق عدل و نصفت نوشیروان شد

گشت کیوان را مکان در چرخ هفتم از تفاخر / تا که بر بالای ایوان رفعت پاسبان شد

وز برای مدحتت در مجلس مینو مثالت / دفتر اوصاف در کف مشتری با طیلسان شد

از برای خدمتت در موکب فیروزمندت / تیغ باز آسمان مریخ با تیغ و سنان شد

زهره را بربط برای مجلست اندر کف آمد / مر عطارد را قلم از بهر وصفت در بنان شد

داستانهای کهن منسوخ شد از شهریاران / تا فتوحات تو اندر روزگاران داستان شد

تابع احکام تو خلق جهان از لطف یزدان / از ختن تا باختر وز خاوران تا قیروان شد

تا قیامت ایمنست از تاب خورشید حوادث / سایبان رأفت تو هر کرا حصن امان شد

تا ز تیغت

تا ز تیغت کلهٔ بیمغز دشمن شد پریشان / طعمهٔ نسر فلک همچون هما مر استخوان شد

خسروا محسود اقرانم که فرهاد از ارادت / گشت مداحت ز دل وز چاکران آستان شد

لیک این مدت که غایب بودم از بزم حضورت / از جفای خلق سیل خون ز مژگانم روان شد

خسروا بسیار دارم شکوه خواهم عرضه کردن / آن ستمها کز سپهرم بر روان ناتوان شد

تا سحرگاه جهان را از عقب هنگام شامست / تا بهاران زمان را هم ز پی فصل خزان شد

پرنیان بر دشمنانت همچو خار و سوزن آید / خار و سوزن دوستانت را مثال پرنیان شد

این قصیده نیز درود سرکار عظمت مدار خسرو با عدل و داد گفته شده

موکب شاه زمانه از سفر آمد / شکر خدا را که شام غم بسر آمد

نخل مرادم فسرده بود حوادث / از قدم شاه سبز و بارور آمد

شام ضلالت گرفته بود جهان را / صبح هدایت کنون ز شرق بر آمد

مژده که سلطان روزگار به تبریز / ملک خراسان گرفته از سفر آمد

ملک گشاده عدو به بسته و اینک / با فر و اقبال و شوکت و ظفر آمد

شادی و عشرت که شهریار جوان بخت / وارث ملک نیا و هم پدر آمد

مهر جلالت اگرچه منکسف افتاد / ماه شهامت ولیک جلوه گر آمد

باختر از خاوران بقدر فزون گشت — شاه جوان بخت تا بباختر آمد

از همه رادان فزون تر از کرم افتاد — وز همه شاهان فراتر از هنر آمد

شاها تا روزگار گشت غلامت — زین شرف اندر زمانه مفتخر آمد

باغ سخن را هم از تو زینت و زیبست — شاخ هنر را هم از تو برگ و بر آمد

تیر تو از بهر رجم دشمن بدبخت — در دل شب چون شهاب شعله ور آمد

تیغ تو چون برق در کشاکش پیکار — بر سر اهل نفاق پر شرر آمد

خنجر تو روز رزم گشت عدو سوز — دست تو هنگام بزم پر گهر آمد

نزد تو درگاه جود خار تر از سنگ — گوهر و یاقوت و لعل و سیم و زر آمد

از سر مهرت نمونه خلد برین گشت — وز تف قهرت نشانه سقر آمد

عدل تو همخوان گرگ ساخت غنم را — زامن تو یار گوزن شیر نر آمد

دادگرا از جفای مردم نادان — کام من از غم ز زهر تلخ تر آمد

سینه من گه به تیر مردم جهال — گاه بتیغ برادران سپر آمد

زانکه مرا دانش است و جهل کسانرا — جاهل دیریست دشمن هنر آمد

صبر اگر چاره جوست از چه مرا صبر — هر چه فزون گشت رنج بیشتر آمد

شاها

شاها داد مرا ستان ز جهانی — کز پی قتلم ز کینه جان شکر آمد

تا که بهاران بود پس از مه کانون — تا که ز پی شام تیره را سحر آمد

شکر بر کام دشمنانت چو حنظل — زهر بر دوستان تو شکر آمد

جان شکر
کنایه از عزرائیل علیه السلام

این قصیده در مدح نگار و توصیف شهریار گفته شده در دار السلطنه تبریز

آن زلف کو سرشته شد از مشک و عنبرا — بر مشتریست خلقه و بر ماه چنبرا

گاه از عبیر گردد بر زهره جوشنا — گاهی ز مشک باشد بر مهر افسرا

گاهی مثال ثعبان بر دست موسیا — گاهی بر آتش اندر همچون سمندرا

بر گوی همچو چوگان بر روز چون شبا — بر یاسمین چو خفتان بر لاله مغفرا

گوئی سرشته باشند آن رو و لعل را — از آب آتش آسا وز شیر و شکرا

آن زلفکان قرارم بگرفت از دلا — وان چهرگان بجانم افکند آذرا

بس حیلها ز زلفش آید ربعالما — بس فتنها ز چشمش آید دون بکشورا

با ناز گشته همسر چشمان جادوا — در خلد کرده ماوا زلفین کافرا

اندر عقیق پروین بنموده مسکنا — وز لاله برگ سنبل کرده است بسترا

از جادوی و ریمن بنهاده آن نگار — بر گل هزار خرمن از مشک اذفرا

بلغ

مانند روی و قدسش هرگز نبوده است / ماهی بخلخ اندر سروی بکشمرا

در نرگس دو چشمش بنشانده ناوکا / در آتش دو لعلش بنهاده کوثرا

آهوست چشمکانش لیکن بصید دل / از جادوئی نماید فعل غضنفرا

باشد هم از لطافت روح مجسما / باشد هم از نظافت عقل مصورا

در فرقت نگارین دارم شب دراز / بالین چو سنگ خارا بستر چو خنجرا

عشقش مرا گرفتست انگونه در میان / گوئی به پنجه گیرد شاهین کبوترا

کشتی است بارش از غم عشقش ببحر هجر / در دم چو باد صرصر صبره چو لنگرا

بادافره خواهد از من گوئی همی فراق / چونانکه تیغ خسرو از خصم کیفرا

دارای دین محمد انکو بشاخ ملک / از برگ و بار حشمت بسته است زیورا

گر ختم خسروان نیست همچون نبی چرا / زآغاز شد ملقب راسم پیمبرا

گر شاه راستائی در جاه با شهان / دانی همی ز الوا مهر است برترا

مر آستان او را در باختر زمین / در هر پگاه بوسد سلطان خاورا

تیرش بگاه کوشش پرنده افعیا / رایش بگاه تابش مهر منورا

از ناوکیش گردد کیهان مسلما / وز خنجریش باشد گیتی مسخرا

طبعش

طبعش بعالم پیر بدهد جوانیا / دستش جهان مفلس سازد توانگرا

نوشیروان و خاقان از آغاز روزگار / چون من بواپسین در گشتست چاکرا

در بندگانش بینی اجلال بهمنا / در چاکرانش یابی اقبال قیصرا

روزی که حمله آرد بر قلب دشمنان / سلطان و دین و دولت شاه مظفرا

هر سو که رو نمائی گرز است و ناوکا / هر جا نظر نمائی خیل است و لشکرا

بینی هم از گرازان چون شیر صولتا / ز اسبان صهیل یابی مانند تندرا

آتش ز بسکه ریزد بر فرق دشمنان / گوئی ز حکم یزدان برپاست محشرا

بر دشمنانش ساقی گشتست جان شکر / از آب تلخ عمرش پر کرده ساغرا

عزرائیل

ناورد گاه گوئی گشتست همچو چرخ / از نعل اسب گردان پر ماه و اخترا

گر نیست چون بدخشان ناورد که ز چیست / کاید برون هم از وی مر لعل پی مرا

اندر نبرد بینی لعل بدخشیا / در دشت کینه یابی یاقوت احمرا

تا از فروغ خرشالوخن همی شود / گاهی سمین و گاهی باریک و لاغرا

آفتاب ماه

احباب و دشمنانت بادا بروزگار / با جان و طبع خرم و با دیده ترا

در مدح سلطان الاعظم و خاقان الاکرم محمد شاه

زلف او بر ماه تابان چنبری از عنبر است / یا بسان مرغ آتشخوار کاندر آذر است

مشک گیسوی عبیر آساش خرمن خرمن است / تاب زلفین سمن فرساش چنبر چنبر است

یاسمین رخسار او مانا که ماه نخشب است / نازنین بالای او مانا که سرو کشمر است

طرهٔ همچون زره جادوستان بابل است / چهرهٔ همچون بهشت آرامگاه کافر است

حلقهٔ مشکین زلفش سایبان سوسن است / بادهٔ گلگون لعلش نوش بخش شکر است

طرهٔ پرچین او همچون کمند شهریار / اژدها رفتار و ضیغم فعل و افعی پیکر است

بوالمظفر داور گیتی محمد شاه آنکه / تیغ او را در وغا اعجاز تیغ حیدر است

آنکه پهلوی جلال و دین ز تیغش فربه است / وانکه بازوی عناد و کین ز تیرش لاغر است

تیغ او مانند بهرام فلک شیر افکن است / رای او مانند خورشید جهان تاب انور است

خسروانرا گر فتوحاتست یکدفتر ولیک / شاه غازی را بجنگ اندر هزاران دفتر است

انوری بستود گر در شعر سنجر را دریغ / کو ندانستست سنجر شاه دین را چاکر است

پاس او طوفان محنت را بعالم کشتی است / حلم او بر کشتی طوفان عالم لنگر است

بزمگه را دست او از لعل و گوهر زینت است / رزمگه را تیغ او از آب و آتش زیور است

بر همه شاهان سزد گر شاه دارد افتخار / زانکه عالی طبع و عالی قدر و عالی گوهر است

بندگانش را مقام کیقباد و خسرو است / چاکرانش را جلال بهمن و اسکندر است

بزمگاه او ز خوبان بزمگاه جنت است / رزمگاه او ز مردان عرصه گاه محشر است

خسروا کیهان خدیوا داورا از چه مرا / در همایون درگهت رتبت ز اقران کمتر است

از جفا و جور بدگویان و از آزار خلق / خرمن جان و دلم سوزنده تر از اخگر است

گفته ام آید بدیشان همچو حنظل ناگوار / گرچه شیرین تر مقالم در جهان از شکر است

شعر من در بزم زیبائی نوائین شاهد است / طبع من در چرخ معنی چون فروزان اختر است

رخت چون زندان بود از درد اندر تن مرا / موی در اندام من از غم همانا خنجر است

با چنین حالت بجز لطف توام امید نیست / لطف تو من بنده را مانند افسر بر سر است

خسروا بادا تمامی دوستانت شادکام / تا که از شادی اثر در زیر چرخ اخضر است

ایضاً در مدح شهریار گفته شده

طلعت خورشید را بر رای سلطان داده اند / رای سلطان را برای نظم کیهان داده اند

خسرو عالم محمد شاه آنکو از ازل / چاکرانش را جلال رای خاقان داده اند

تا نسیم رافتت بر خاک شد شاها وزان / خاک را در آفرینش صورت و جان داده اند

از ازل صیت همایون حشمتت را قدسیان / بهر اخبار جهان در چار ارکان داده اند

قطره از فیض دست گوهر افشانت بدهر / فیض احسان را بدست ابر نیسان داده اند

چونکه احکام تو شد سرمشق شاهان سلف / از همه شاهان ترا در دهر رجحان داده اند

تا که شد کیوان بایوان رفیعت پاسبان / زان سبب هفتم فلک را جای کیوان داده اند

تا ببرد گردن اعدای دین را در قتال / ترک پنجم آسمان را تیغ بران داده اند

چون که بوسد آستانت هر سحرگه آفتاب / ز آستانت روشنی بر مهر رخشان داده اند

تا رساند مژده فتح ترا بر گوش خلق / سرعت و تندی از آن بر ماه تابان داده اند

از شمیم رافتت بوئی بعنبر بسته اند / وز سخا و بخششت فیضی بعمان داده اند

از سر مهر تو زیب و زین بجنت برده اند / وز تف قهر تو خشم و کین بنیران داده اند

مستمندان را هم از جود تو دلخوش ساختند / دردمندان را هم از لطف تو درمان داده اند

خسروا من بنده را از بهر مدحت در ازل / جودت و فکر معزی طبع قطران داده اند

از فلک بگذشت فخرم تا بتارک افسرم / از نعال ابرش سلطان دوران داده اند

تا زمین و چرخ را سیر و سکون باشد بدهر / مر ترا قدر فلک جاه سلیمان داده اند

سپاس

ایضاً در مدح شهریار گفته شده

سپاس بیشمار اول همایون ذات یزدان را / ثنای بیقیاس آنکه خجسته فر سلطان را

علاء الدین محمد شاه آنکو کز کف رادش / یکی قطره زند بیغاره مر دریای عمان را

چو خاقان داشت سودای غلامی بر در ملکش / خرد گفتا که این خدمت سزاوار است کیوان را

ز راه آنکه خواند مشتری مر خطبه بر نامش / بششم منبر او را داد ایزد نطق سبحان را

برای قتل اعدایش یکی تیغ نهنگ آسا / ببهرام فلک دادند رزم روز میدان را

بوصف درگهش کردند منشی تیر گردون را / ز نور خاطرش دادند تابش مهر رخشان را

ز بهر بزمگاهش زهره را کردند رامشگر / که زیب افزون شود از رامش او بزم ایوان را

برای آنکه بر عالم رساند مژده فتحش / از آن دادند سرعت از نخستین ماه تابان را

نبودی علت صنع ار همایون پیکر پاکش / عیان هرگز نمیکرد ایزد این گردون گردان را

صلای همت و بذلش رسیده هفت کشور را / صدای حشمت و جاهش گرفته چار ارکان را

اگر خاک سیه بر بندگیش اقدام ننمودی / نگشتی قالب طین قابل از روز ازل جان را

بتیغ خویش و با کلک همایون پاک دستورش / گرفته در یکی ساعت سراسر ملک دوران را

خجسته صدر دین پرور همایون خواجه مهتر / ابوالقاسم که از گوهر شرف از اوست کیهان را

اگر نه تیغ او صد فتنه و آشوب مردم را / اگر نه کلک این صد رخنه و آسیب ایرانرا

بجودت دست و درهم شکسته جود حاتم را / بحکمت فضل این برهم ببسته دست لقمانرا

بود همچون هما اسمش همایون اسم در عالم / شده همچون خدا نامش نخستین حرف عنوانرا

کجا دعوی بود با خامه و با رای تابانش / بگاه عرض معجز در نبوت پور عمرانرا

بکلک همچنان ثعبان ببخشد راحت از نعمت / اگرچه خاصیت بر خلق آزار است ثعبانرا

زحل او را مداد و تیر شاید خامه کو دارد / بگاه ریزش عنبر خجل لعل بدخشانرا

یکی کوشش ز حکمش داد تمکین خلق عالم را / یکی تابش ز ذاتش کرد روشن لیل امکانرا

یکی جنبش ز کلکش امن کرد آشوب گیتی را / یکی ریزش ز دستش فیض بخشید ابر نیسانرا

الا ای آنکه از روی سخن سنجی و دانائی / کشیدی بر سطور فضل عالم خط بطلانرا

نشد محتاج بر لشکر ز تدبیرت شه گیتی / مسخر کرد از تدبیر تو ملک خراسانرا

بیاوردی بدربانی خاقان فلک رتبت / بیک تدبیر رای و قیصر و کسری و خاقانرا

مرا دردیست جان کاهش ندارد جز تو درمانی / ز مهرت یافتم اکنون بدرد خویش درمانرا

ز بس شبهای غم دیدم ندانم روز شادیرا / ز بس گریان شدم از غم ندیدم روی خندانرا

شدستم گر ز جور خلق دل آزرده و غمگین / ولیکن با امید تو توان برداشت حرمانرا

الا تا ماه باشد گاه ثور و گاه عقرب را / الا تا مهر باشد که حمل را گاه میزان را

کنی با کلک تیره روشن اقطاع ممالک را / دهی با رای روشن انتظام امر کیهانرا

در مدح معشوق گفته شده

روی او اندر شبان تیره ماه روشن است / زلف او بر ماه روشن عنبر آگین جوشن است

در گلستان جمالش آن دو زلف مشکبار / حلقه حلقه سنبل است و توده توده سوسن است

عارض او گلشن است و قامتش همچون نهال / لاله و نسرین و نرگس زینت آن گلشن است

تار گیسوی عبیر آساش چنبر چنبر است / مشک زلفین سمن فرساش خرمن خرمن است

جرعه جام وفایش نوش بخش دیگری است / آتش جور و جفایش شعله جان من است

قرص ماه است آن رخ گلگون که زیر برقع است / جان پاکست آن تن نازک که در پیراهن است

از رقیب اظهار رنجش میکند چون دشمنان / گرچه میدانم که با او یار و با من دشمن است

همچو شیرین کافر زلفش دل فرهاد برد / زان بکوه بیستون عشق او را مسکن است

این قصیده در توصیف طره یار و مدح مولانا و مولی الکونین روحی فداه گفته شده

دو زلف پرشکن پرشکنج دلبر من / گهی بلاله زند حلقه گه بروی سمن

بهر شکنج و شکن توده توده از عنبر / اگرچه نبود عنبر بهر شکنج و شکن

جز آن شکن نشنیدم که از فریب شکن / بمهر کردد خفتان بماه پیراهن

بمهر شکن نبود مشک تر ولیکن من / در آن شکنج بدیدم ز مشک صد خرمن

کهی بر آتش دود و کهی بماه کمند / کهی بسوسن بند و کهی بچاه رسن

کهیش دیبا بالین کهیش کل بستر / کهیش آتش ماوا کهیش آب وطن

کهی ز سنبل بر یاسمین شود مغفر / کهی بنسرین از مشک تر بود جوشن

بدست موسی ثعبان بود ز عنبر تر / بکوی سیمین چوکان شود ز مشک ختن

زر یمن افتد بر روی کل مثال زره / ز حیله کردد بر کرد فغ مثال شمن

اکر نباشد چوکان چرا خمیده بسر / اکر نباشد خفتان چرا شکسته بتن

مکان نموده در آتش بسان سامندر / به بند کرده فرشته مثال اهریمن

ز زلفکانش آموخت چشمکانش فسون / و یا ز چشمان آموختست اوریمن

همی ندارم زان زلف بیقرار شکیب / همی نباشم زان چشم فتنه جو ایمن

همی از ایشان نبود قرار من چو نانک / ز تیغ شاه نیارد توان بتن دشمن

خدیو دوران شیر خدا علی آن کوست / سپهر رفعت و کیوان خدا و شیر اوژن

جهان خدایا از زادن همالت کشت / همیشه شاهد زربفت پوش استرون

شاهد زربفت پوش کنایه از آسمان است

استرون عقیم

همی نباشی

همی نباشی بالاتر از خدای جهان / همی نباشی کمتر ز قادر ذو المن

اکر نباشی ایزد چرا بروی زمین / تهی نباشد جائی ز تندس تو ز من

چغامه ام را کر مردمان فرو خوانند / یقین کنندم کافر نه از توهم و ظن

اکر چه نبود این کفر لیک کفر این است / تو را ستودن با شعر اینچنین از من

در آن زمان که کرائی بجانب پیکار / مثال خامه هم از دشمنان زنی کردن

روند کردان از بیم جان خویش ز رزم / شوند مردان از هول خویش آبستن

بمرک خصمان در کارزار بر یابی / کهی ز کوس غرنک و کهی ز شور غرن

زمین مفلس از دست خود کنی قارون / جهان تیره هم از تیغ خود کنی روشن

همی ستاند تیرت ز بدسکال روان / همی نشاند تیغت ز روزکار فتن

ز عمعق آرم بیتی بمقتضای مقام / که تابش افتد از تاب کل بکرد چمن

چه سد آهن پیشش چه کاغذین دیوار / چه کوه روئین پیشش چه دانه از زن

جهان خدیوا در بزمکاه میریزد / جهان جهان ز کفت بهر خلق در عدن

بماه بهمن این مدح کفته ام باید / که نار دوزخ بر من کنی مه بهمن

همیشه کاید ز آهن همی شرر بیرون / همیشه کافتد نرمی ز نار بر آهن

بغیر لطفت هرگز نباشدم امید | جز از ثنایت نارم بروزگار سخن

ایضاً در مدح نگار و توصیف مولا زمان و زمین امام المتقین روحی فداه گفته شده

آن نه زلفست که گرد سمن است | وان نه چشم است که ناوک فکن است
ترک مست است که جانها شکر است | دام مشک است که دلها شکن است
وان چو مخمور همه مست و خراب | وین چو جادو همه دستان و فن است
بر مه و مهر هم از مشک و عبیر | گاه خفتان و گهی پیرهن است
گه بروی مه و گه ناهید است | که بگرد گل و گه نسترن است
یار را ناز و جفا هم ز ازل | آن سرشتی بدل و وین بتن است
چکند گر نکند ناز از آنکه | یاسمین چهره و نسرین ذقن است
هر که را باشد ازین گونه صفت | بیقین دان که دلارای من است
زنخش چاه بلائیست ولیک | زلف او چاه بلا را رسن است
بوسهٔ از شکرین پستهٔ او | جان و دلهای جهان را ثمن است
سرو را بار و بر از نسرین است | ماه را هاله ز مشک ختن است
حلقهٔ زلفش بربود دلم | خاتم جم بکف اهرمن است

چهره اش حیرت بستان و گل است | قامتش غیرت سرو چمن است
مر مرا فخر هم از مدح خدیو | فخر او جملگی از خویشتن است
علی عالی انکو ز جلال | روزگاریش غلامی چو من است
هم بآوردن شبهش ز جهان | پدر پیر فلک را عنن است
ذات او را نتوان درک نمود | صفتش چون صفت ذو المنن است
مالک ملک نفوس است و عقول | خسرو دین و زمین و زمن است
نه خدا گفت توان و نه جز او | عقل بر هر دو سخن مقترن است
گر خدا گوئی کفر است یقین | ور نگوئیش بعکس این سخن است
نه یقین کرد توان گفت چنین | نچنان عاجز ازین وهم و ظن است
از کف رادش هنگام نوال | بحر و کان همسر درد و محن است
آنچه بخشد همه لعل و گهر است | آنچه ریزد همگی بهر من است
آسمان جاه خدیو از چه رو | دل و جانم ببلا مرتهن است
لیک اشگفت همی کاین دل من | قدر انداز قضا را مجن است
تا عروسان چمن را ببهار | در دو صد حجلهٔ مینا وطن است

باچنین حال وچنان درد مرا | دل بالطاف تو مرمؤتمن است

در تغزل نگار و مدح خسرو دادگر خدیو گردون فر اسکنه الله فی بحبوحة جنانه گفته شد

آمد ببرم یار نازنین | آن دلبر طنّار دلنشین
ترکان دو چشمش بقصد دل | با ناوک خون ریز در کمین
زلفش نبود مارا زچه رو | پیچد بسهی سرو راستین
سروش نتوان خواند خیره زانکه | بر سرو نه رخسار آتشین
ماهش نتوان گفت طرفه زانکه | بر ماه کجا زلف عنبرین
از سبزه نورسته در شکست | بازار همه گل رخان چین
فردوس نخواهم که مرمراست | نظارهٔ رخسار حور عین
زان لب سخنان رانده یا همی | انگیخته از لعل انگبین
افسون گر و بس طرفه حیله ساز | کز لعل برارد در ثمین
که باده گسارم ازان دهان | که بوسه ربایم ازان جبین
نک خاصه که خرگاه پرنیان | افراشته فراش فرودین
صلصل بفغان لحن ارغنون | بلبل ز نوا چنگ رامتین

باماهچه

باماهچه لعل ارغوان | در حجلهٔ پیروزه یاسمین
غنچه است نهفته بشاخسار | چونان برحم درهمی جنین
ایسرو خرامان که مرتراست | مل در قدح و گل در آستین
چون ساغر مل از کفم مهل | چون دستهٔ گل در برم نشین
بردار سبک ناله از رباب | برگیر گران می ز ساتکین
آغاز مدیحی بشهریار | کز اوست قوی پشت ملک و دین
آن فتحعلی شه که روزگار | در حکم بیاورده بی نگین
مهریست فلک جوی روز بزم | شیریست قضا پوی گاه کین
امروز زمین از جلال او | نیکوتر از روضهٔ برین
سر بر خط فرمان او نهد | از عجز همی پور آبتین
اقبال سراید ببخت و جاه | چون بنده بزی در سراش هین
وصفش نتوان راند با سخن | عاجز شده زو وهم دوربین
تا هست جهان حکم او بود | نافذ بهمه مردم زمین
باداش ببر زیب فرّهی | باداش بسر تاج آفرین

این قصیده نیز در توصیف دلدار و ستایش راد شهریار گفته شده

بنشین بنشان نگار چین را / بستان آن آب آتشین را
خرمن خرمن نثار گل کن / آن دلبر شوخ دلنشین را
گل از تو و جان ز من بباید / افشاندن یار نازنین را
سرویست کشیده سر بگردون / فخر است ز قامتش زمین را
بر لاله گرفته نافهٔ مشک / در سبزه نهفته یاسمین را
ترکان دو چشم او ز ناوک / خالی نکنند مرکمین را
آمیخته روز با شبانگه / یا چهره و زلف عنبرین را
آشفته روی چون بهشتم / بگذار حدیث حور عین را
بنشین و بزن نوای بربط / برخیز و بیار ساتگین را
در جام جهان نما فرو ریز / خوش خوش آن آب آتشین را
برگیر پیالهای زرین / بنواز نوای رامتین را
آباد نمای جان و دل را / خواهی چو خراب عقل و دین را
می برکش و نغمها برانگیز / مدحت خوان شاه راستین را

شاهی

شاهی که سر آیدش بهرام / در رزم سرود آفرین را
خورشید بخاک ره بساید / از بهر ستایش جبین را
تا ابر نوال او ببارید / برداشت زمانه فرودین را
از نایژهٔ عدو گشاید / بر دشنهٔ تشنه پارگین را
گردونش گرفت پایهٔ تخت / دریاش نهفته آستین را
تا نحل براند از دم و دم / نوشینه مهر و زهر کین را
در کام عدوی ریمنش باد / خاصیت زهر انگبین را

این قصیده در توصیف معشوق گفته شده مدیحه ندارد

دوش ز در فراق و محنت هجران / خواطر افسرده بود و طبع پریشان
موی ببر بر ز هجر بودی نشتر / جامه بتن در ز درد بودی سوهان
روح تو گفتی بتن چو کافر و دوزخ / عقل تو گفتی بسر چو عاصی و زندان
بودم از درد هجر خسته و رنجور / بودم از رنج عشق واله و حیران
ناگه آمد ز در نگارم گفتی / ماه به بیت الشرف شدستی تابان
چشمش بودی ز ناتوانی مخمور / لعلش بودی ز شادمانی خندان

بر سر سروش نهاده پیکر خورشید / در لب لعلش نهفته چشمهٔ حیوان

سرو که دیده است با دو لاله سیراب / ماه که دیده است با دو سنبل پیچان

روی و قدش همچو ماه بر سر شمشاد / زلف و رخش همچو گوی در خم چوگان

محنت دلهاست آن دو سنبل جادو / آفت جانهاست آن دو نرگس فتان

فتنه از آن چشم شد بگیتی پیدا / مشک از آن زلف شد بقیمت ارزان

گفت مرا تا بچند از تو شوم دور / در غم هجرت بناله باشم و افغان

عهد ببستیم بر ثبوت مودت / لیک گسستی تو زود رشتهٔ پیمان

گفتمش ای یار دلربا که بگیتی / با رخ تو نیست حاجتم بگلستان

با تو مرا دوزخ است همچون جنت / بی تو مرا جنت است همچون نیران

بی لب تو حنظل است شکر مصری / بی رخ تو خنجر است لالهٔ نعمان

هجر مرا نیست جز وصالت چاره / درد مرا نیست جز لبانت درمان

رونق گل نیست پیش لالهٔ رویت / جلوهٔ انجم نه پیش مهر درخشان

گر کنیم جور و ور برانی از در / دل ز تو نتوان گرفت یارا آسان

بسکه نمودم نیاز و لابه و زاری / بر خط جرمم کشیده خامهٔ غفران

هم بکله

هم بکله لب گشاد هم ز کله گشت / مجلس ما را چو نافه غالیه افشان

من ز شعف با سرود بودم و بگماز / طبع غزل سنج بود یا ز غزل خوان

تا که بود زیب مجلس از رخ معشوق / باد بدین چند چیز مجلس زیبان

سبزه و نقل و گل و ندیم و صراحی / ساغر و چنگ و رباب و نغمه و الحان

این قطعه در طلب منزل گفته شده در دار السلطنهٔ تبریز فرح انگیز

خدایگانا ای آنکه از عدالت تو / نموده غرم در آغوش شیر شرزه وطن

سپهر جاهی و خورشید روی ماه علم / جهان پناهی و دریا دلی و شیر اوژن

شد از عدالت نوشیروانت هر کس را / بماه بهمن در کاخ جان فزا مسکن

گرفته هر یک در جای همچو خلد آرام / گرفته هر یک حوری ببر چو اهریمن

گهی فشانند از زلف دلبران عنبر / گهی نمایند از باده تیره شب روشن

گهی ز سرمازی آتش آورند گریز / چو گرمشان شد بیرون شبی کنند ز تن

مراست کاخی مانند کاخ چرخ بلند / که هست لایق شاهان نه لایق است بمن

همیشه تابم چون نار در مه خرداد / هماره لرزم چون بید در مه بهمن

همی ز سر ماهر بامداد مژده دهم / شرار آتش و نار جحیم را ببدن

خدای داند کش نیستم ز صلب رسول | بزمهریه از چیست داده اند وطن
رسول داند کش نبودم کز پی زر و ملک | هم از چه بندند سیم بحیله وفن
همان پناها لطفی و کرنه خامه صفت | خوش آیدم که بکوئی ز نندیم کردن

در مدح دلدار و نعت خسرو جم اقتدار گفته شده

آن دلبر پیمان کسل آن یار جفاکار | بر جان من افکنده ز کلنار درخشنار
کز نیست جفاکیش و جفاکار و جفاجو | از چیست دلاویز و دل آشوب و دل آزار
حوراست کز حور بود دلبر و دلبند | ماهست کز ماه بود مست و قدح خوار
یارا دو سه بینی دکرم در دره اجاز | در مدح لب و قامت و آن طره و رخسار
چشمان سیه فام تو ترکست کمانکش | زلفین سمن سای تو مشکست بخروار
تا چند کنی ناز بدان لعل دل آویز | تا چند کنی فخر بران قامت و کفتار
فخرم همکی هست باطاف شهنشا | درد هرمزانیست تفاخر بجز این کار
خورشید فلک جاه محمد شه غازی | کو هست جهان بخش و جهانگیر و جهاندار
نوشد همکی سیرت شاهانه هویدا | زو کشت همه کار سزاوار پدیدار
ای شاه فلک فر و فلک قدر و فلک جاه | شاهی بتو کشتست مرا مرز و سزاوار

آن پایه

آن پایه ترا هست که باشند مبران | خاک کف پای تو هم از فخر خریدار
تیر تو چنان است که بر قامت اعدا | برد و خت قبای اجل و نیخ به بیکار
تیغ تو چنین راست که کر جلوه نماید | در رزم فلک آید ش از بیم بزنهار
پیدا کنمت مثل و شبه در همه عالم | کر خلق نظیری بشمارند بدادار
از تیغ تو خیزد همکی شعله و آتش | وز دست تو ریزد همکی لؤلؤ و دینار
بر ده است بران رشک حسد بر ق جهانسوز | خورد است ز بن خون جکر قلزم و خارا
بذ رفت زمین از تو و وز حلم تو آرام | آموخت همه و مهر ز بکران تو رفتار
شاها ز بزرکی نتوان کرد تو را مدح | هستم همه آسان و مرا بن بلک شده دشوار
تا خاک کف پای تو شد بر سرم افسر | بکذشت سر فخر من از کنبد دوار
تا هست جهان را همه شیرین و خزان | تا هست ثنا را همه شهریور و آذار
با دار خ احباب تو با دشمن بدخت | بر تفته و بر تافته چون آتش و کلنار

این قصیده از زبان معشوق در ستایش خود کوید

یار میکفت کسی همچو بدنم | عاشق و شیفته خویشتنم
عنبرین زلفم و مشکین خالم | با سمن چهره و نسرین ذقنم

زلف میگفت که از لشکر زنگ — لشکر انگیز بملک ختنم
برمه و مهر هم از مشک و عبیر — گاه خفتانم و گه پیرهنم
زرهی پرشکن و پرگرهم — حلقهٔ پرگره و پرشکنم
گاه دامم که فریبای دلم — گاه مارم که در آزار تنم
بذقن دل خود را فتد بغلط — برکشیدنش ز عنبر رسنم
بر قمر گاه بسان کلفم — با صنم گاه مثال شمنم
افعیم زان تن مردم بگزم — عقربم زان دل عاشق بزنم
گاه چوگانم از سنبل تر — که هماواره بگوی سمنم
چشم میگفت که من نیز ز مکر — با دو صد حیله و دستان و فنم
گاه جادو وش و آهو روشم — گاه شیرافکن و لشکرشکنم
گاه چون ترک کمانکش ز مژه — قدر اندازم و ناوک فکنم
گاه چون قصد دل و دین سازم — همره طرهٔ چون اهرمنم
گاه هشیار گهی مخمورم — گاه بیدار و گهی باوسنم
روی میگفت که چون جلوه کنم — در ضیا همسر ماه زمنم

گاه

گاه بشکفته تر از گلزارم — گاه پاکیزه تر از یاسمنم
در طراوت مثل نسرینم — در لطافت شبهی نسترنم
گاه چون مهر جهان افروزم — گاه چون مشعلهٔ انجمنم
لب چو بشنید همی گفت بطنز — من که گنجینهٔ دُرّ عدنم
گرچه مرجانم لیکن ز فسون — هست در شکر مصری وطنم
قامتش گفت که چون بخرامم — در روش راست که سرو چمنم
گاه چون سروم و گاهی چو نهال — گاه شمشاد و گهی نارونم
چون سر آمد همه را غمزه و ناز — عشق میگفت بدل این سخنم
زچه فرهاد بدان دلبر شنگ — می نگوید که غلام تو منم

ایضاً در شکایت از فراق و مدح خسرو آسمان رواق گفته شده

خیز و نظر کن بحال این دل مفتون — حالت دل را نگر ز دیدهٔ پرخون
هجر نگارینم از دو دیده مرا کرد — در دو جهانم سمر بدولت قارون
دولت قارون مراست زان سیه غم — هر شبه آرد ز مکر و حیله شبیخون
نیست چنو در بهار ماهی دلبند — کیست چو من در جهان بجانان مفتون

سمر

بسکه ز چشمم بریخت لؤلؤ شهوار / دامن من گشته پر ز لؤلؤ مکنون

باشم اندر زمانه هم سر تیمار / هستم اندر جهان بمحنت مقرون

گشت ز دستان و ریو گیتی ریمن / در مه کانون دلم چو تافته کانون

دستان یابم همی ز تابش اختر / محنت بینم همی ز گردش گردون

یابی از سوز دل شراره برزین / بینی از آب چشم لجه جیحون

بارم خون جگر ز دیده برخسار / چهره گلگون ببین و دیده گلگون

دیده گلگون بود که کرده کنارم / پر ز گل و لاله و شقایق و زریون

گشته از آن حسن تیره عارض لیلی / گشته برین عشق خیره خواطر مجنون

تا کی در هجر یار باشم گریان / تا کی از رنج عشق باشم محزون

تا کی ای چرخ کج گرائی با ما / تا کی ای ماه و مهر سازی افسون

مانی ای خنگ ماه و مهر ز رفتار / افتی ای آسمان ز گردش قارون

منکه چنینم بهجر هیچ ندانم / حال نگارین من بهجر بود چون

این تن من شد ز درد و تاب گرفتار / وین دل من شد برنج و محنت مرهون

شد غمم افزون ولیک شاد از آنم / لطف شهنشاه باشد از غمم افزون

شاه محمد

شاه محمد شه آنکه یک سخن از وی / شامل باشد بصد هزاران مضمون

جانب ری برکشیده لشکر بی مر / کز خط آماره گیر آمد بیرون

کشته هم از سم اسب و کشته مردان / هامون مانند کوه و کوه چو هامون

خیل عدو را گرفت و کرد بزندان / گوئی ضحاک را گرفت فریدون

شاها گویم دعای دولت و جاهت / گو ببر من به از لطایف موزون

جاهت بادا مثال عمرت جاوید / عمرت بادا مثال جاهت افزون

اکسون بر دشمنانت بادا سوزن / سوزن بر دوستانت بادا اکسون

این قصیده ایضاً در مدح خسرو گردون توان گفته شده

در مهرگان بیاد جلال خدایگان / برخیز و جام می ده ای یار مهربان

کیهان خدا محمد آن کو بروز جاه / مهریش زیر رایت چرخیش آستان

شاهی بلند همت کش دیده خرد / اقبال و جاه او را نادیده مرکران

محسود چرخ گردد بزم مهین او / روزی که بار دارد در پیش او مهان

در قاف قدرت او از بس بلند جاست / عنقای وهم هرگز ننموده آشیان

با تیر خصم دوزش شد نصر هم رکاب / با تیغ آتشینش شد فتح هم عنان

با دشمنانش خواری کشته است مر قرین / با دوستانش عزت کرده است مر قران

گردون کجا بساید جز درگهش جباه / دشمن کجا بیابد جز رأفتش امان

بر درگه بلندش همچون رهی مطیع / کیهان پیر گشتش با دولت جوان

گردید چرخ لرزان چون دوش کردمش / با درگهش برابر از بهر امتحان

شاها جهان پناها شد خاک درگهت / هم جبهه سای شاهان هم افسر کیان

بگشا بتیر فردا کشمیر و قندهار / چونانکه دی گرفتی با تیغ خاوران

شستی بآب شوکت مر دفتر ملوک / زین پس هم از تو ماند در دهر داستان

حاشا نکو نگفتم بستند مر ترا / با عمر جاودانی اندر ازل میان

برتر ز هرچه باشد ذات تو جز خدا / جز او ترا فزونی بر هرچه در جهان

شاها جهان خدایا از چیست جرم من / کاندر میان اقران دورم ز آستان

لطف تو شامل آمد بر اهل روزگار / تا چند باز مانم از لطف بیکران

تا باغ راست زاردی خیری و نسترن / تا راغ راست ز آذر نسرین و ضیمران

بر جسم دشمنانت پرناست همچو تیر / بر جان دوستانت سوزن چو پرنیان

دلبر فرهاد را

در مدح دلدار گفته شده

دلبر فرهاد را دو زلف چو جادو / مشکین سازد چو برفشاند مشکو

مشکو مشکین نماید آن دو سیه کار / آری کار شگفت دارد جادو

گردد مشکین ز مشک مشکو لیکن / این عجب آمد ز زلفکان سیه مو

هندو باشد سیه ولیکن نبود / مشکین هم خواب لاله پیکر هندو

طوبی باشد مثال آن قد زیبا / نسرین باشد همال آن رخ نیکو

گر بود این را بروی مشکین چنبر / ور شود آنرا بدوش مشکین گیسو

مشک ندیدم بروی گل بجز آن زلف / کش شده آن زلف مشک بیز بهر سو

ماه سپارند آن دو طره شبرنگ / شیر شکارند آن دو چشم چو آهو

گاه به بینی از آن دو زلف همه پشت / گاه بیابی از آن دو جعد همه رو

روی نماید بترکتازی مخمور / تیرش مژگان بود کمانش ابرو

ترک کجا افکند به تیری صد صید / اوست که دارد فسون قوت بازو

جانم بادا فداش چون بسر آمد / قوت بازوی شعر من را نیرو

بطرز کمال الدین اسمعیل در باغ شمال تبریز ارتجالاً گفته شده

خواهم که پرده بر درم این روزگار را — بوسی دو بر زنم سر زلفین یار را

من با فسون دل از سر زلفش رها کنم — تا او چه حیله یاد دهد اندوه مار را

حوریست کز فسون بخزان آورید بار — بر شاخ سرو تازه گل نوبهار را

ماهیست کز فریب بهنگام نوبهار — در مشک تر نهفت رخ لاله زار را

ای عنبرین کمند دل یار هم به بند — تا رحم بر حریفان آید نگار را

از دل بزلف لرزان بردی شکیب را — وز تن بچشم فتان بردی قرار را

او شیر را شکار بآهوی چشم کرد — بر خاک و خون فکند پس آنگه شکار را

کان طره کان خم بخم مشکبار او — از اختیار کرد برون اختیار را

نوشم من از لبانش نوشین شراب را — سازم ز زلفکانش مشکین کنار را

وانگه مدیحه گویم با یار دلستان — در محفلی چنین خلف شهریار را

دارای دین محمد آنکو بشاخ ملک — کز فر و جاه کرد عیان برگ و بار را

آباد کرد عدلش ویران روزگار — شادان نمود بذلش هر غمگسار را

وز جود داد آئین مر روز بزم را — وز تیغ بست آذین مر کارزار را

خواهد

خواهد ز ضرب تیغش گردون بگاه رزم — سوسن صفت به بیست زبان زینهار را

تا هست چرخ شاها با همت بلند — که قیروان ستانی که قندهار را

این قصیده در کرمانشاهان که محل احزانست بسیاق استاد الکلام و بفرموده نواب امامقلی میرزا گفته شده

جهان را دگرگونه شد کار و بار را — پس از ماه بهمن بیامد بهار را

گلستان گرفت از جوانی طراز را — درختان برآورد برگی و بار را

بشبگیر در جام می خوشتر آید — بگلشن درون خاصه با گلعذار را

تو گفتی صبا نقشبندیست رشته — ز یاقوت و مینو بگل پود و تار را

ز یاقوت بنهاده گلبرگ تا جا — ز مینو به بسته است سنبل ازار را

ز صلصل دو صد زوج بر پای سرو — ز بلبل دو صد فوج بر شاخسار را

همه شاد لیکن مرا بخت کمره — به ننشانده یکدم ببر بر نگار را

دلم ز آتش عشقش آذرگشسبا — کنارم هم از خون دل لاله زار را

بدریای غم غرقه گشتم از آن پس — که افتادم اندر غم دلگسار را

قرارم نه بر دل از آن زلف مشکین — که نبود ز دستانش یکدم قرار را

زدستان دو زلفیش سازد کمندا | زافسون دو چشمیش دارد خمارا
اگر بشکرد شیر آهو شکفت این | که آهوی او کرده شیری شکارا
بملک دل ار چشم او لشکر آرد | هم از زلفکانش بسازم حصارا
سحر که بخواب اندرون دیدمش خوش | تو گفتی نه مست است نه هوشیارا
منقش هوا کرده از لاله بر کا | معطر زمین را ز مشک تتارا
هم از سحر بنشانده بر جزع ناوک | هم از باده اشکفته چون نوبهارا
بزلف اندرون سوسن و یاسمینا | بلعل اندرون لؤلؤ شاهوارا
ز رخسارش افروخته ناری ز آبا | بمرجان بیاغشته آبی بنارا
بگفتمش تا کی ز هجرانت باشم | گهی غمگسار و گهی سوگوارا
بجسم اندرون درد و بر لب دریغا | بچشم اندرون خون و در دل شرارا
فرستی خیالیت تا چند بر من | چه باشد که آئی دمی آشکارا
ز شادی که سرو قدت در بر آرم | گشود ستمی دست خود چون چنارا
گل از وصل ناچیده بربودی از من | بجائیش دادی هم از هجر خارا
نبوده است همچون تو خونریز ترکا | نکرده است زینگونه کس هیچ کارا

شکایت

شکایت چو بشنید از من گشود او | بصد دلبری شکر زهر بارا
چه گفت او همی گفت گیرمت در بر | چه گفت او همی گفت باشمت یارا
ازین پس ز محنت مباش اندهینا | ازین بیش هرگز مشو دل فکارا
بصد ناز بنشست اندر بر من | ز زلفین او شد برم مشکبارا
تو گفتی پس از شام غم گشت روزا | تو گفتی خزان رفت آمد بهارا
رخ یار دیدن پس از شام هجران | لبش را مزیدن پس از انتظارا
همانا چو جامیست کش بر بنوشی | بیاد خدیو از کف گلعذارا
محمد شه آن خسرو دین و دنیا | که دنیا و دین راست زو افتخارا
بدهر اندرون نی جز او پادشاها | بکیهان درون نی چنو شهریارا
هم از نیروی بخت و بازوی دولت | بیکران حشمت بیامد سوارا
هم از سطوت قهر و نیو بزرگی | فکند اشتر چرخ را مرمهارا
کنون آن یک آمدش فرمان پذیرا | کنون این یک آمدش در اختیارا
ز تیغش شد روی خورشید تاران | ز جودیش سد بحر و کان شرمسارا
بیک لحظه گفتم مر این شعر نیکو | سخن را همان به شود اختصارا

الا تا شود پیش از آذر شباطا | الا تا ز نیسان پس آید ایارا
شود شاه دنیا و دین را بگیتی | سریر و کلاه و نگین پایدارا

در فراق معشوق و بیان حال در چمن الشتر در جواب قصیده نواب امامقلی میرزا گفته شده

روز جدائی که باد خود ز جهان دور | آمدم انماه روی با تن رنجور
زرد هم از درد آن دو لاله شادآ | سرخ هم از اشک آن دو نرگس مخمور
خورده مگر چشمکانش باده گلگون | زانکه بود زلفکانش خوشه انگور
گلشن کرده زمانه از گل رخسار | روشن کرده جهان ز تاب مه و هور
قد نوانش خمیده از غم هجران | نیم هلالش نهان بلؤلؤ منثور
گفت چسان بی تو زنده مانم در دهر | هر چه جرم ایدر از برم تو شوی دور
دوزخ بگزینی و فراق چو من یار | جنت بگذاری و وصال چو من حور
می بینی خود بدرد و محنت و دستان | می بهلی خود برو کنار و می و سور
گفتمش ای یار ماه روی بگیتی | بی تو نباشم دمی بخاطر مسرور
اکنون بی تو بباشدم همه سوزن | سوزن با تو باشدم همه سیفور

می بنهی

عهد من آنست با دو زلف دلاویز | وصلت تا نبودم زمانی مقدور
نغنودم چشم هیچ از غم هجران | نشنودم گوش هیچ ناله طنبور
در غم هجرش چنانم ایدر گوئی | شاهین بگرفته در بچنگل عصفور
از بس سستی نمی بدانیم از موی | از بس زاری نمیشناسیم از مور
عشق بنهره نگشته لیک بویژه | عشق نگارین بهجر نبود مستور
ماه گر از هور نور گیرد در بعد | من چو شوم دور می بیفتم از نور
لشکری انگیخت هجرش از غم و دستان | زان شده سلطان دل ز قهرش مقهور
با غم و دستان اینچنین دل پژمان | گشته بمهر جناب آصف مغرور
که نشود وصل یار روزی عاشق | تا نشود همتی ز حضرت دستور
انکه بود از سخای وافر وجودش | قصر امل در زمانه دائم معمور
چرخ کهن سال می نیفتد از قدر | تا نشود شمه ز جاهش مذکور
خوشتر آن به که مدح شاه سرایم | شاه بود جملگی جهان را منظور
خسرو گیتی خدا علی که بگیهان | بر همه اشیاست نام پاکش مسطور
بنده از بندگانش بهمن و خاقان | چاکری از چاکرانش قیصر و فغفور

چرخ نه جز حکم او بحکمی محکوم / دهر نه جز امر او بامری مامور

هرچه نه جز مدح اوست بادا تهجین / هرچه نه جز نعت اوست بادا مقصور

زاد وزیر از مدح جاه و جلالت / در ره عجز اندرم بدار تو معذور

زانکه بدست فراق یار اسیرم / راه گریزم نه همچو ناقهٔ مهجور

بیضا گر گفت زین سیاق دو سه شعر / زوست مرا نیز این سعادت موفور

سور چه دارد بهشت دور ز آدم / سود چه بخشد کلیم مانده هم از طور

تا که نگیرد چکاوخسته همی باز / تا که نزاید پلنگ شرزه همی گور

باش بیاران همی مبارک و میمون / باش بر اعدا همی مظفر و منصور

بیضا تخلص نواب امام قلی میرزاست

این قطعه در طلب یکران از خسرو گردون ایوان در چمن کله پوش گفته شده

که بکلاپوش معروفست

فرخنده گشت بخت غزالان شوخ چشم / تا شهریار خواست بعزم شکار اسب

خورشید شد سوار بدین خنگ نیلگون / یا شاه شد سوار بدریا گذار اسب

شاها بتیغ بستان امروز قندهار / فردا هزار اسب و ترا صد هزار اسب

خورشید تیره گردد از گرد کارزار / گردان بزین چو آرند هامون سپار اسب

آرند از گروه بداختر سپاهیان / گوهر بکیل و زر بمن و بیشمار اسب

بشکسته

بشکسته شد رکابش و بگسسته شد عنانش / انکو بتاخت زی تو در کارزار اسب

عدلت چنان بود که کند پاس اسب شیر / وز پاس او بگردد در مرغزار اسب

در شعر اسب گشت ردیف از برای آنکه / کز بهر جنگ بخشد می شهریار اسب

کش در نبرد گاه بهنگام گیر و دار / هم آیدم بکار سنان هم بکار اسب

گر اسب نبودم چه نماید سنان بجنگ / گر نبودم سنان چه کند صد قطار اسب

تا هست چرخ شاها بادت هلال نعل / خورشید زین مجره عنان روزگار اسب

در جاجرود این قطعه گفته شده

همواره از خدای جهان آفرین پاک / بر جان شهریار هزاران درود باد

پیوسته از بلندی قدر و جلال او / چون بندگانش چرخ برین در سجود باد

چون عزم جنگ سازد آن شاه صف شکن / ماهش سپر شهاب سنان مهر خود باد

چون رای جشن آرد ساقی شود سهیل / عیوق باده چنگی بانای و عود باد

چون اشک و ناله نیست ز عدلش ولی رواست / کاشک از قنینه ریزد و نالش ز رود باد

هر جا که رو نماید اعداش دستگیر / چون صید در شکارگه جاجرود باد

تا خاک با کثافت تا آب با صفاست / تا با هوا لطافت و زنار دود باد

ناصر بروز رزمت شیر خدا بود — حافظ بگاه کینت رب ودود باد
بعد از شریطه دارا نیکو سروده است — ما را همیشه از سفر شاه سود باد

ای تن آخر تا بکی در مهد آسایش ثبات — ای دل شوریده کی از بند غم یابی نجات
گبر بفکنده ترا اندر بلا از چار سو — جهل بگرفته ترا اندر میان از شش جهات
سرفرازی بفکنی گر یکره از سر کبر و ناز — حق شناسی بگذری گر یکدم از لات و منات
دایما با حق عتاب آغازی از جهل و جنون — گاه از افلاس و فقر و گاه از خوف ممات
گر نخواهی مرگ خود را وارهان از بند تن — ور نخواهی فقر یکدم بر فقیران ده زکات
تا بکی منبر ببوسی چون نمیدانی جهاد — تا بکی مسجد شتابی چون نمیخوانی صلات
گر نبازی سر براه حق ازین ره غافلی — نار باشد در ممات و عار باشد در حیات
گر فدا خواهی نمودن جان شتاب اینک که کرد — خسرو غازی محمد شه عزیمت زی هرات
با سپاهی خون فشان آتش زن اندر کوه و دشت — عقل گفتا اوفتاد اندر زمانه حادثات
در مه بهمن که حیران بود عقل از عزم شاه — در گلستان نی گیاه و در بیابان نی نبات
دشت پوشیده کفن گفتی همانا چون شهید — کوه بر سر کرده عمامه همانا چون قضات

باچنین

باچنین احوال آن شاه بلند اختر سپرد — کوههای همچو قاف و رودهائی چون فرات
شاه افغان بین که ننموده یکی ره کارزار — در کف شطرنجی تقدیر گردیده است مات

این قطعه در مدح دستور در خواهش افزایش مواجب گفته شده

جهان دستگاها فلک نام پاکت — بدیوان گیتی بعنوان نویسد
چو آماره بندگانت نماید — یکی زان میان نام کیوان نویسد
هماواره تیر فلک خامه در کف — ز اوصاف و احسانت دیوان نویسد
بدردی که نتوان بدو چاره کردن — ز احسان وجود تو درمان نویسد
ندانم ز چه منشی طالع من — در آمال من جمله حرمان نویسد
اگر شادی او جمله محنت نگارد — اگر طاعت او جمله عصیان نویسد
بزرگا مرا لطف تو خوشتر آمد — ز شرحی بعاشق که جانان نویسد
مواجب بیفزا ز غم وارهانم — بمنشی بفرما که فرمان نویسد

در ولادت راد پسر شهریار جم اقتدار السمی باسم جده الاعظم گفته شده
واشاره بر آنکه حکمی که از نجوم شده بود خلاف آن ظاهر شد

نوری از عرش اله آمد پدید — ز آفتاب و زهره ماه آمد پدید
شاه خود از نسل شاهان بود هین — از نژاد شاه شاه آمد پدید

زینتی بر دین و دولت شد عیان / زیوری بر تاج و گاه آمد پدید
اختری تابنده از عز و جلال / بر سپهر فر و جاه آمد پدید
فتحعلی شه از محمد شاه شد / ملک و ملت را پناه آمد پدید
فخری اندر روزگار آمد عیان / رونقی در بارگاه آمد پدید
یونسی از بطن ماهی شد برون / یوسفی از قعر چاه آمد پدید
آسمان هر لحظه گوید ابشرو / حارث تخت و کلاه آمد پدید
خسروا بر من ببخشا از کرم / کاین ز استادان گناه آمد پدید
بر ابو معشر خطا باید گرفت / نی ز من این اشتباه آمد پدید
کز کلام وی فتادم بر خطا / روزگار من تباه آمد پدید
نامهٔ اسپید من از گفت او / همچو روی خود سیاه آمد پدید
خسروا تو شاد زی تا از زمین / گاه گل گاهی گیاه آمد پدید

این قطعه در شکایت از بخت و طلب انعام ارتجالاً گفته شده

خسروا ای آنکه از جود تو اندر روزبار / ای بسا لعل و گهر کاین چرخ در دامان کند
جمله گیتی شاد از عدل تو الا بحر و کان / کز سخای تو مر این دلخون و آن افغان کند

چون

چون بایوان و اخر آمد مشتری خواند مدیح / زهره سوزد عود و ماه آرایش ایوان کند
چون بمیدان پا نهد مریخ را سازد سپر / از شهاب آرد سنان خورشید را خفتان کند
تیغ آتشبار خون آشام او در روز جنگ / جویهای خون روان از هر سوی میدان کند
یک نظر یکره ز روی مرحمت گر بفکند / ذره را خورشید سازد قطره را عمان کند
خسروا کیهان خدایا اوستادان گفته اند / بس اثر کاین انجم اندر عالم امکان کند
هرچه باشد سود از ناهید و وز زاوش بود / هر کجا باشد زیان بهرام یا کیوان کند
زاوش و کیوان چو با هم جفت گردد کار خلق / که بدشواری بیندازد گهی آسان کند
مر مرا امید از بخت سیه این بود و بس / چون شود ناهید در میزان مرا شادان کند
زانکه طالع خوشه و میزان مرا بیت معاش / در معاش من اثر ناهید در میزان کند
خانه ام را ز اطلس و اکسون همی زیور بود / دامنم را پر ز لعل و گوهر و مرجان کند
هرچه لایق داندم از شادمانی این دهد / هرچه در خور بیندم از مهربانی آن کند
خاصه با زاوش سه اره خواهد نمودن اقتران / جای غم شادی گذارد درد را درمان کند
حاش لله بود امیدم خطا زانرو که چرخ / طاقتم از دل روان از تن توان از جان کند
که مرا سرگشته اندر لجهٔ حیرت نهد / که مرا آواره اندر وادی حرمان کند

زاوش
ستارهٔ مشتری است

خسرو اخسر و نژاد داور اورا در جهتم | چرخ واخترازچه رواند اثر نقصان کند
باکه بخت بازگون من چنین بخشد اثر | دود ازعمان درآرد آب از زمزم ان کند
چاره این غم نه جز دست عطای شهریار | کز سخاوت برتری از بخشش نیسان کند
نادر این چرخ برین ناشد بکردش آفتاب | کاه اثر از جدی بخشد کاه از سرطان کند
دوستانت از جام می همی نوشند مدد | دشمنانت از نجاک و خون همی غلطان کند

بالبدیهه گفته شده

زعشقش که درآتش که درآبم | خداوندا فزون ترکن عذابم
نشسته برسر بالین من یار | به بیدار یست یارب یا بخوابم
بماه و زهره امروزم چه حاجت | که امشب درکنار آفتابم
نگارینا مرا ازمی چه خیزد | که من بی باده از عشقت خرابم
شراب بیخودی خوشتر بفرهاد | که باکی نی ز پند شیخ و شابم

این چند بیت ارتجالاً گفته شده

درد فراق بین که رسیده است بر کمال | آیا بدین کمال رسد نوبت زوال
گر هر کمال را است زوالی نه پی چرا | یکره همی زوال نباشد بدین کمال

ناچند مکر و دستان آید همر کنید جوی | ناچند دیو و افسون ایچرخ بدسگال
ایدهر تا بکی ز بی آخر دمی سرور | ایچرخ تا بکی ز پی آخر دمی وصال
از هجر رو و مویش نشناسم از انکه | از مویه همچو مویم و ز ناله همچو نال
چون چرخ نیست با وفا بد بده خون برز | چون یار نیست در بر ایدل همی بنال
دوشم بخواب آمد سرمست آن نگار | با چهر کان چون مه با ابروی هلال
افکنده بود بر ماه از چیله زلف کان | بنهاده بود در لعل از جاد وئی لآل
وز نور چهر کانش پیدا همی هدی | در کفر زلف کانش پنهان همی ضلال
چون برگشاد لب را بگشاد نیک قند | این شعر را سرودی با خاطر کلال
آخر کجا روا که پس از یک شب وصال | هجر نگار و فرقت دلبر کشد بنال

این قطعه وقتی ارتجالاً گفته شده

خلعت شاه جهانست بادهمایون | لطف شهنشاه بر تو بادا افزون
بادا روزت سعید همچو شب قدر | بادشبت همچو روز عید همایون
ای بر جود تو بخل بخشش قارون | وی بر علم تو جهل علم فلاطون
وصف تو شد از حساب و فکر خارج | نعت تو از حد و حصر آمد بیرون

قهر تو آمد خزان و توده کافور | مهر تو آمد بهار و خیری و زربون
عقل نه جز خدمت تو راه سپارد | باد ا هموار ه سبز فکنده بمحنون
انکه نه جز طاعت تو کار نماید | باد ا پوشته هیچو مینماد لخون
زاد و زیرا اگر ملول نباشی | بینی دیگر بقطعه سازم افزون
شاید از لطف بیکرانه رهائی | بخشیم از دست روزکار پرافسون
مهری کز مهر تست چاره هر خس | لطفی کش لطف تست شامل هر دون
تا که بیکرند از بهاران نیسان | تا که شمارند از ستان کانون
باد دل دوستانت خرم و شادان | باد تن دشمنانت باغم مقرون

اختیار عقل را باد لبر و دل کرده ایم | کار آسان را نکو بر خود چه مشکل کرده ایم
طعنه رندان مزن در راه عشق او کنا | خاک بر سر چاک بر دل پای در گل کرده ایم
یار در دل پا نهاد و ما پی تحصیل او | روزکاری بیهمه تحصیل حاصل کرده ایم
نالها کردیم شبها تا سحر باد در دو آه | تا دل معشوق را بر خویش مایل کرده ایم
شیخ اگر با ما نزد لاف تقابل کی زند | کو بمسجد جا و ما در دیر منزل کرده ایم

عید رمضان شده انجام کرانرا | تا فاتحه خیر بخوانم رمضان را
کریست در میکده آنخ که مخورد غم | یکچند چو بکشود در زهد دکان را
اشکفت زبانی چه زبانی نه برانکس | کو می بزداید بمی از سینه غمان را
واعظ چه شتابی بسوی منبر و مسجد | از وعظ کنی مرده دل پیر و جوان را
بالله نشوم پخته بدین کفته خامت | بر کفت نوابن ناخردانرا و خسانرا
من از چه نکیرم بکف آن باده رنکین | کارامش و شادی است زو مرتن و جانرا
از مرک مه روزه صد شکر که امروز | خورسند بیابم همه اهل جهانرا
خمار بی خواره چنین کفت نشادی | بر غم ریاکار کشودیم دکان را
او خون کسان خورد مرا بین که بکیفر | با خون رزان کیرم چون خون کسانرا
کر کرد ریائی چند چون شیخ زسالوس | روزی دو سه بر دارد این او مرا نرا
من کافرم ار جز بخلافش ننمایم | کز دست نهم بکدم آنر طل کران را

از خانه برون نایم الا بخرابات — در بر نه بگیرم مگر آن موی میان را
سروی که زند طعنه بدان عارض نیکو — هم لاله سوری را هم باغ جنان را
ماهی که کند خنده بران قامت زیبا — هم طوبی جنت را هم سرو نوان را
با یار همیگویم با جان و دل خرم — مر مدح محمد شه سلطان زمان را

رباعی

چون در رمضان رمی شوم تا شب عید — وز رنج خلاص کی شوم تا شب عید
چندان بخورم شراب کز اول ماه — در خواب خمار می شوم تا شب عید

ایضا در باغ شادمان و بوستان من بساطین دار الدوله کرمان شاهان گفته شد

امروز بباغ شادمانیم همه — وز نعمت وصل شادمانیم همه
تا هست زمانه کاش از یاری بخت — با این دل شاد شادمانیم همه

رباعی

هر کس که غمی دید شها شاد از تو — هر جا که خرابی شده آباد از تو
خلق دو جهان شاد شدند از کرمت — الا دل غم دیده فرهاد از تو

شب چهارشنبه نهم شهر رجب المرجب من شهور سنه ۱۲۵۵ در احوال قران علویین که قران انتقالیست و رجعت مریخ که در طالع سال قران واقع میشود گفته شده

دوش در آغوش جانان دیده ام — در دل شب مهر رخشان دیده ام
ماه را در زلفکانش یافتم — در میان کفر ایمان دیده ام
این چنین نعمت به بیداری بود — یا که من خواب پریشان دیده ام
باز اندر برج جدی از سیر چرخ — در قران برجیس و کیوان دیده ام
این قران درع و دلون و ز ۱۲۵۷ — سال گاو و ماه قربان دیده ام
ناکسان را زیب محفل یافتم — سفله کان را صدر ایوان دیده ام
حضرت بهرام را در بد و سال — راجع و غمگین و حیران دیده ام
خاصه اندر برج اسلام متین — رجعتش را تی من آسان دیده ام
در دیار بکر و در خاک عرب — فتنه و آشوب و طغیان دیده ام
خانه ایمان و رکن شرع را — سست از بنیاد و بنیان دیده ام
ای بسا در خاک از اهل کمال — در نجف یا در صفاهان دیده ام

از قران اختران و سیر چرخ ٭ آنچه ناید در بیان آن دیده ام
راستی چون خانهٔ اعدای شاه خطهٔ تبریز ویران دیده ام
شه محمد شاه را بر تخت جم همچو خورشیدی فروزان دیده ام
لشکرش را گاه در بغداد و گاه در سمرقند و بدخشان دیده ام
تیغ او را روز هیجا و نبرد همچو برقی آتش افشان دیده ام
بادشه پاینده گویم تا بکی کز فلک این جسته ام آن دیده ام

این سه رباعی در جواب رباعی سرکار شاه طهماسب ماضی نور الله مضجعه از قول رفیقی عزیز گفته شده

چندی بورع شهرهٔ ایام شدیم چندی در فکر و باده و جام شدیم
یک چند دگر بتوبه باید گذراند صد شکر که توبه کرده آرام شدیم

ایضاً

از سوء مزاج دهر شد سوء مزاج جز باده دگر نگفت کس بهر علاج
ناچار اول بباده بسپردم عقل صد شکر آخر ز توبه بنهادم تاج

ایضاً

از گردش روزگار بیمار شدیم بر شرب شراب ناب ناچار شدیم

ناچار شدیم

ناچار شدیم لیک از توبه همی آسوده ازین انده و تیمار شدیم

این قصیده در توصیف طرهٔ طرار نگار و مدح حضرت شهریار گفته شده

زلفین خم بخم دلبر هر دم شود بصورت دیگر
گاهی بماه گردد هاله گاهی بزهره باشد افسر
عیوق راست گاهی خفتان برجیس راست گاهی مغفر
خورشید راست گاهی حلقه مریخ راست گاهی چنبر
از نسترن نماید بالین وز لاله برگ سازد بستر
بر کوی عاج گردد چوگان بر روی یاسمن شده معجر
بر یاسمین فشاند سنبل بر ارغوان بپاشد عنبر
در نار کرده مسکن هندو در خلد کرده ماوا کافر
دودی گرفته بر رخ آتش ابری نهفته بر رخ اختر
سرویست قامت او کاو را نسرین و یاسمین و سمن بر
باغیست عارض او کاو را خورشید و ماه باشد زیور
در غنچه دهانش شبنم در آتش لبانش کوثر

بندش فتاده دل داد در پا | کفرش گرفته دین را یکسر
زان زلفکان دلرا اندر | زان چهرکان تنم را آذر
بر حال شب سواران بگره | ای ماه آسمانی بنگر
بر کوی دلفکاران بگذر | ای سرو بوستانی بگذر
اندل که هست شادان از ان شکن | وان جان که هست خرم از شکر
خواهد مکرد وز لفت از من | چون تیغ شه رد شمن کیفر
دارای دین محمد انکو | چرخش بنده آمد و چاکر
با نیر اوست شوکت مدغم | در تیغ اوست نصرت مضمر

در چمن کله پوش در طلب لاچوق گفته شده

ای شاه ظفر قرین منحوق تو باد | هر چیز که دلخواه تو مرزوق تو باد
پیوسته مرا مرکب پکران تو کشت | همواره مرا خیمه الاچوق تو باد

این سه رباعی در کند و می فرید من قراء طهران گفته شده

ای شاه جهان زمانه بر کام تو باد | زینت بزر و سیم هم از نام تو باد
پیوسته امید من بدرگاه تو بود | همواره معاش من از انعام تو باد

ایضاً

شاها فلک در خم چوگان آمد | از جود تو بحر کان بافغان آمد
فرقی ننمود شاعر و غیر از آنک | در قسمت انعام تو یکسان آمد

ایضاً

ای شاه غلام روزکارت باشد | ناصر که کینه کرد کارت باشد
در بزم بتان چین نگارت باشد | در رزم عدوی دین شکارت باشد

این قطعه در طلب خنجر و شمشیر گفته شده

خسرو ای انکه تیغ خون فشانت | روز روز نصرتش آمد غلاف و ظفر جوهر گرفت
چون ستاند خنجر و تیغ جهان سوز ترا | کاین یکی لشکر شکست و وان یکی کشور گرفت
لشکر از اهل عناد و مشرک و کافر شکست | کشور از حد ختن تا احد کالنجر گرفت
از شکست و بند کردان و ز شرار تیغ تو | عرصه کاه رزم کوی صور محشر گرفت
آب آذر گرچه با هم ضد بود لیک این عجب | تیغ تو خاصیت هم آب و هم آذر گرفت
جمله عالم شد مسلم تیغ تو تا برق زد | جمله کیتی شد مسخر تیر تو تا پر گرفت
روز شب بریده شد از بکدگر ز اغاز کار | چون فلک از کان تیغ و خنجرت معبر گرفت

شاها الله

از ازل نام تو بودی نقش ایشان زان سبب | تا بش از بر واستد در خشید زان اختر گرفت
خسروان فرها دران با بانگ کاندر کار زار | از شهنشاهان جهان هم تیغ و هم خنجر گرفت

این قصیده در قلات شیراز گفته شده سنه ۱۲۵۲

عزم سفر ساز شد ز خطهٔ شیراز | جانب لوار آن کروه فسون ساز
با سپهی اول از عنایت یزدان | با حشری ثانی از سواره و سر بار
هر که خبر شد شتافت سوی من از شوق | تا شودم رهنمون ز شوک و اعزاز
من بخیالی که جلوه کر شود آن ماه | من با میگه آید آن بت طناز
آوردم توشه ره از لب شیرین | افکندم بر میان دو با زو از ناز
بوسه ربایم دهی ز عارض رنگین | عطر فشانم کهی ز طرهٔ غماز
که چنم از باغ عارضش گل و نسرین | کاه شوم با لبان لعلش همراز
من با میدی چنین و چرخ ستمکار | طایر امید من فکند ز پرواز
بار نیامد مرا گذاشت بهجران | در غم هجرش بنا له کشتم دمساز
باز اگر صعوه کبر دا بن عجب آمد | صعوه زارم فتاده ام پی شهباز
باکه دهم درد دل بدلبر پیغام | پیش که این سوز عشق سازم ابراز

ریخت ز چشم من زار لجهٔ جیحون | کردم از آسمان شکایت آغاز
بسته کنی بر گشاده دل در روزی | افکنی از پا مرا نگه کشت سرافراز
مرتبه هوش سپار پیش دم عفریت | هر زه بی غش کنار پش دهن کاز
تا کی خواندت ابکون شهریار | تا کی کوبندت آسمان فسون ساز
دیو نشانی که هی بتخت سلیمان | جادو آری که هی برابر اعجاز
مانی ای توسن سپهر زد فتار | افعی ابخنک مهر و مه زنک و تاز
از تو کنم شکوه کز تبا و ریم رحم | بر شه خادم تو از خصم بر انداز
خسرو کیتی خدا محمد آن کو | در فرشا منشهی ندارد انباز
تاج سپارد بخدمتش کی فغفور | باج گذارد ببدرگهش شه انجاز
در همه کیهان بملک کبری مشهور | وز همه شاهان بقدر و کوه ممتاز
تا که نزاید بپلنک شرزه هی کود | تا که نکبرد چکاوخسه هی باز
شاه بود دایما بخوبان خورسند | با غزل و عود و با صراحی و بکاز

فی الغزل

کرد زمرد گرفت لعل لب یار من | کونه یاقوت شد چشم گهربار من

کرد زمرد کنایه از خط سبز است

رفت ز من نام و ننگ در سر سودای عشق / برد ز من عقل و دین دلبر عیار من

منع چه سود از غمش پردهٔ ما بر درید / طرهٔ طرار او دیدهٔ خونبار من

شد دل من خون و ریخت دیدهٔ من بر کنار / آخر رحمی نکرد یار جفاکار من

خم شدم از بار عشق نیست کسی دادرس / آه بمنزل چسان میرسد این بار من

در غم هجرم اسیر گریه کنان روز و شب / از غم هجران بتر خندهٔ اغیار من

کیست بگوید بیار کاستیم جسم و جان / بر تو چه خواهد فزود این همه آزار من

گر بکشی ور کشی باک ندارم از آنک / لطف محمد شه است ناصر و غمخوار من

این پنج بیت بالبداهه وقتیکه خبر فتح قلعهٔ بنفهل که مقرب الخاقان حبیب الله خان امیر توپخانهٔ مبارکه فرستاده بود گفته شده فی سنه ۱۲۵۷

در بلوچستان هنرها کردی احسنت ای امیر / جلوها اندر نظرها کردی احسنت ای امیر

ملک شه معمور و دشمن خوار شد از سعی تو / جان خود را در خطرها کردی احسنت ای امیر

خلق گر بر دولت شه در حضر خدمت کنند / تو سپه کش در سفرها کردی احسنت ای امیر

از صدای توپ اندر بحر و بر از دفع خصم / خلق گیتی را خبرها کردی احسنت ای امیر

تا نشیند هر که اندر جای خود آسوده هان / ای بسا رفع ضررها کردی احسنت ای امیر

این غزل در کله دار فارس گفته شده

خرم آن لحظه کزین غمکده من باز روم / همچو بازی بسوی صید بپرواز روم

دلم از سیر اسیر و کله دار آمد سیر / بر کنم مهر دل از مهر و بشیراز روم

دل و دین برد و عجبتر که بدین حالت باز / سر بکف از پی آن دلبر طناز روم

میل شهباز چسان صعوه کند لیک ز شوق / منم آن صعوه که در چنگل شهباز روم

ناز سر کرد و دلم برد و نیازم افزود / حیرتم کز پی دل یا ز پی ناز روم

دمبدم ساز کنم برگ طرب در ره عشق / تا بعشق تو دمی مونس و دمساز روم

زین جهان هیچ ندانستم و ایکاش که باز / سر ز انجام به پیچم سوی آغاز روم

آنچنان بیغشم از عشق که باکم نبود / بار دیگر اگر اندر دهن گاز روم

روز سه شنبه سیزدهم ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۶۰ در جاجرود ارتجالاً گفته شده

جهان پناها ای آنکه آسمان بلند / بزیر سایهٔ عدل تو جسته است پناه

نه بیم آنکه زند گاو او بشیر سرود / نه جای آنکه کند شیر او بگاو نگاه

اگر نه رای تو از مشکلات دهر کسی / نمیشدی بصد اشکال هندسی آگاه

چو جود تست کسی نیست شرمسار عیال / چو عفو تست کسی نیست پای بند گناه

شگفت نیست گر اعدای شه شوند اسیر / کاسیر پنجهٔ شیر است هر کجا روباه

کله دار
از بلوک گرمسیر فارس است

اسیر
بلوکی است از بلدکات گرمسیر فارس

مهر بضم
قریه ایست از قراء بلوک کله دار

تبارک الله از آن عدل ظلم کاه که داد — هم از طبیعت بیجاده ایمنی بر کاه

هماره در دل شب بر دوام دولت تو — دعا نموده ام و باشدم ستاره گواه

چه گفته ام که ملک را فلک شود چاکر — چه گفته ام که ملک را ملک بود همراه

چه گفته ام که ببزم ملک هماره شود — هلال ساغر و می آفتاب و ساقی و ماه

چه گفته ام که عدوی ملک همیشه شود — یکی بلند بدار و یکی نگون در چاه

نباد نام من از خاطر ملک بیرون — مباد دست من از دامن ملک کوتاه

بمقطع آرم بیتی ز گفتهای وصال — که لاله برگ کند جلوه در میان گیاه

بوند از پسران تو تا بقایم شه — چنانچه بد پدران تو تا بآدم شاه

این قطعه در قریه کن در سنه ۱۲۶۱ گفته شده

بسال ساغر ساغر بیاد شاه بگیر — می چو مهر از آن ساقی چو ماه بگیر

گیاه و گل نبود گر ترا به بهمن ماه — ز روی همچو بهارش گل و گیاه بگیر

ز مشک بوی و ز مه نور خواهی ار ببری — ز رخ نقاب برافکن ز سر کلاه بگیر

درون چاه زنخ دل فتاده چون یوسف — ترحمی کن و دل را ز قعر چاه بگیر

چو روزگار جوانی جوانی از سر کن — می مغانه از آن پیر خانقاه بگیر

بعمر

بعمر غره مشو همچو پیک عاشق راز — دوان و پویان این عمر را براه بگیر

بزعم زاهد تا خط از رقین قدح — تو سرخ می را اندر شب سیاه بگیر

ز حادثات جهان خواهی ار شوی ایمن — بزیر سایه شاه جهان پناه بگیر

ابو المظفر کیهان خدا محمد شاه — که پشت چرخ ز تعظیم او دوتاه بگیر

به پیش جودش مر ابر را بخیل شمار — به نزد حلمش مر کوه را چو کاه بگیر

چو غزوهای نبی روز کین بیاری شه — ز جبرئیل سرو و ز ملک سپاه بگیر

چو دستگیر شود عفو شهریار چه غم — تمام نامه اعمال را گناه بگیر

جهان پناها فرهاد را بخاطر خویش — ز روی لطف نه همواره گاه گاه بگیر

این قصیده در لواسان ارتجالاً گفته شده و بعرض رسیده است فی لزوم ما لا یلزم

دشوار جهان بر دل ما آمده آسان — تا شاه بصید افکنی آمد بلواسان

هم نام نبی شاه جهانست و همانا — من در بر او مدح سراینده چو حسان

تیغش بوغا طعنه زن برق بخرمن — دستش بسخا خنده کن ابر بنیسان

در سال و مهش کار نه جز راندن لشکر — در روز و شبش کار نه جز بخشش احسان

از چاکریش ناز نه بر قیصر و فغفور — وز بندگیش عار نه بر سنجر و ساسان

زان است که فرمود علی شیر خداوند — زاحسان بشود بنده هر آزاده زانسان
تا باد زمان میر زمین باد بدین کار — تا باد جهان شاه جهان باد بدین سان
با لطف ملک نیستم از رنج مشوش — با بخشش شه نیستم از خرج هراسان

در سبب تاخیر صله رباعی عرض شده است

تا من بمدیح شاه گویا شده ام — از سطح ثری تا بثریا شده ام
شد بحر و اگر ز بحر سودی نبرم — در حالت جزر سوی دریا شده ام

این قطعه در قریه کن من قراء طهران بعرض رسیده است

شاه جمجاه را نگر که جهان — زیر فرمانش بی نگین باشد
آسمانش در آستان باید — بحر و کانش در آستین باشد
ز ابر جود ملک شود سیراب — چرخ را گر دو صد زمین باشد
هر که پیچد سر از اطاعت او — بی گمان عیبش از جنین باشد
هر که با حکم او وفاق کند — زهر در کامش انگبین باشد
آسمان است و آفتاب از آنکه — گاه با مهر و گه بکین باشد
هر کجا دست او فرو بارید — تا جهان است فرودین باشد

هر کجا

هر کجا نام او فرا خوانند — همه را پاسخ آفرین باشد
شهریارا جهان تراست بکام — کان چنان خواهی این چنین باشد
زین سپس بعثت مبارک تست — سال عمرت چو اربعین باشد
با نبی بود جبرئیل و ترا — ملک دیگری معین باشد
آن ملک کیست پیر عیسی دم — که چو روح الامین امین باشد
پیر موسی کف آنکه در گیتی — از هنر آیتی مبین باشد
اولیا سر حق گمان کردند — این ولی را گمان یقین باشد
شیخ فارابیش بخرمن علم — همچو طفلی که خوشه چین باشد
از دم پیر و بخت شاه مدام — اسب دولت بزیر زین باشد
خسروا فصل دی مرا خصمی است — که هماواره در کمین باشد
نتوان بست راه سرما را — گر همه سد آهنین باشد
مگر آنکس کز آتشین روئی — در کفش آب آتشین باشد
بزمش از جام و نقل و ساقی و می — طعنه زن بر بهار و چین باشد
ساقی و جام و محفلش بمثل — کوثر و خلد و حور عین باشد

بهار
اسم بتخانه ایست

برف سرما اثر چگونه کند | هر که را در کنار این باشد
از چنین نعمتی چو محرومم | زانکه فرمان ز حکم دین باشد
پس امید دهی در این سرما | از شهنشاه پوستین باشد
گفت دوشینه ام خرد زر وفا | که وفا با خرد قرین باشد
باش آسوده زیر سایهٔ شاه | که خوشی در جهان همین باشد
تا جهان است دین پرستان را | از شهنشاه زیب و زین باشد

در بیست و دیم شهر ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۲۶ در جاجرود عرض شد

شاها ملک و فلک به رای تو بود | فرخ سپه انکه در لوای تو بود
آسوده دلی که جان او زنده به تست | فرخنده سری که خاکپای تو بود

این قطعه ناتمام است

ای شهنشاه را اثابت زاد | وی امیر نظام و صدر اجل
ای ز فیض تو تازه باغ امید | وی ز جود تو سبز شاخ امل
ای ز عدلت بمرغزار فلک | ایمن از شیر چرخ ثور و حمل
اندر این دولت همایون فر | هر کسی یافت از تو شغل و عمل

که از آن جمله حضرت آفاست | که سراپای او ست مکر و حیل
نکند در خمار را لاجنک | نکند در قمار را غربرد غل

در باغ اکبر آباد سهراب خان وقت دفن آذر را بجان که با نجا نقل مکان شده بود کفته شد سنه ۱۲۲۲ شهر شوال المکرم

این باغ عجب ز بخت دور افتاده | کاند رکف ملحد کفور افتاده
ماهی است که از بهاء و نور افتاده | با آبنهٔ بدست کور افتاده

ایضا

این باغ چو لعبتی است بی شبه و نظیر | آراسته همچو حور بر روی سریر
افتاده بدست زشت عنین ضریر | کاورا نه جمال است و نه چشم است و نه کبر

وله

اعتماد خویش را بر لطف یزدان کرده ام | لطف یزدان را بجان خود نگهبان کرده ام
عقل و جمل آمد ببر پشیم داد یزدان دانشی | کان یکی بر بخت و آن یک را بزندان کرده ام
زان یکی چشم عنایت از جهان بر بسته ام | زین یکی خال جفا بر چشم شیطان کرده ام
با ملک هم راز کشتم با فلک هم داستان | طبع کافر کیش را با من مسلمان کرده ام

آوخ از حب علی هم با ملک هم با فلک — جسم و جان خویش را یکرنگ و یکسان کرده‌ام

الله الله ار خدا یاری کند خواهم سرود — که ملک را و فلک را زیر فرمان کرده‌ام

حب اهل بیت پیغمبر ز دانش جسته‌ام — دوستی بر خاندان شان از دل و جان کرده‌ام

نور رخشان روشنی بخش کواکب یافتم — خاک ره شان توتیای چشم ایمان کرده‌ام

آسمان میگفت کز یک بار بخششان همی — این همه لعل و گهر در جیب و دامان کرده‌ام

آنچه افزون ماند از دامان و جیبم بهر خویش — در دل کهسار و دریا بار پنهان کرده‌ام

تا بپاشان سر نهادم از ره افتادگی — از تفاخر پای خود بر فرق کیوان کرده‌ام

تاریخ وفات میرزا رضاقلی خان منشی کرمرودی

فی الشرع قد اوجب توبیخه — مات بخمر صار تاریخه

۱۲۸۳

شب یکشنبه هفتم شهر جمادی الاخر من شهور سنه ۱۲۷۹ وقتیکه عکس آقا عبدی را از طهران آورده بودند ارتجالا گفته شد

عکس توام در نظر شکل توام در خیال — ایمه مینو صفت وی بت رضوان مثال

در همه عالم ترا هیچ نجویم نظیر — در همه گیتی ترا هیچ ندانم همال

گل تو

گل تو و من عندلیب گریم و گویم بخند — سرو تو من فاخته نالم و گویم ببال

وصل تو آخر مرا هیچ نشد دستگیر — هجر تو ز اول مرا کرد ز غم پایمال

جان بهوای قدت هیچ نباشد نژند — دل بخیال رخت هیچ ندارد ملال

گرچه بزرگی بقدر حری در اصل و ذات — عبدی لیکن باسم خردی لیکن بسال

تا که بود در زمین جاری آب فرات — تا که بود در جهان ساری باد شمال

عمر تو پاینده باد عیش فزاینده باد — خواهمت از کردگار دولت و جاه و جلال

قطعه تاریخ شمس العماره

ناصر الدین شه آفتاب ملوک — شهریار زمانه ظل اله

انکه باشد همی ز جد و پدر — وارث ملک و گنج و تخت و کلاه

فتح با تیغ او بود توأم — بخت با رای او بود همراه

ملکش برده ایست بی اجبار — فلکش بنده ایست بی اکراه

هر کجا رایتش کشاید بال — بخت گوید که جاء نصر الله

هر کجا تیغ او کند دعوی | فتح و اقبال هم رود و اند کواه
بحر و کان را ز آستینش مدد | خسروان را بآستانش پناه
شد باقبال او جهان معمور | که خرابی نه جز دل بدخواه
ساخت قصری ز همت عالی | که فرا تر بود ز نه خرکاه
طرّه از کهکشان و پایه ز چرخ | شمّه از آفتاب و قبّه ز ماه
عقل اندر مدار جش واله | وهم اندر معارجش کمراه
نه سپهر است لیک هیچو سپهر | حادثات اندر آن نیابد راه
نه بهشت است لیک هیچو بهشت | دست فتنه ز ساحتش کوتاه
چیست تاریخ قصر شاه منش | کفت تاریخ کاخ شاه منش ۱۲۸۳
خسروا از چه نفکنی بر من | نظری کافکنیش بر اشباه
بولای تو کز ولای تو ام | نبود باکم از سفید و سیاه
بمدیحت زبان کشودستم | تا که بگذشت عمر م از پنجاه
دیده ام راست سرمه خاک درت | جبهه ام راست قبله این درکاه
چه شود کر شود بسوی دهی | به ازاین یکدمی ز لطف نگاه

۲ دوشی جوشام زیر خرد
کاری تو ز جمله رازها آگاهی

ناسپهر

ناسپهر است شاه باشد شاد | ناز مهر است شاد باشد شاه
جز دعای تو نیست در اذکار | جز ثنای تو نیست در افواه

این قصیده از قول نواب والا شاهزاده اعتضاد السلطنه گفته شده وفتی که جواد مطرب را از آذربایجان بچیله تا زنجان قبل از حرکت خود کریزاند

تا جوادی من آذربایجان دزدیده ام | راستی خواهی چه آذربایجان دزدیده ام
از بدخشان لعل و ز عمان گهر بربوده ام | از پمن جزع و ز بربر مان بمرمان دزدیده ام
از بهشت عدن طوبی لی که طوبی برده ام | صد معاذالله که خود باغ جنان دزدیده ام
عالمی در رنج و خسران من بود و عافیت | عافیت در رنج و سود اندزیان دزدیده ام
من نه از تیر بر سر خار و گجبل اندوختم | تا که کوکان را هم از دهخوارقان دزدیده ام
من نه قیقاوس از کردون بزیر آورده ام | من نه کیکاوس را از مازندران دزدیده ام
من نه از بهرام تیری تا کمانی خواستم | من نه از برجیس تاجی تا طبلسان دزدیده ام
کر باین زودی رها باشد که قطع بد کنند | نزع جان را ولی که من جان جهان دزدیده ام
چند کوبند فلان دزدیده اخر مکر | از سر خوان بخیلان آب و نان دزدیده ام
خوب کردم خوب کردم کر بمانم بعد ازاین | باز می دزدم چنان کز آن زمان دزدیده ام

باین وزن و قافیه بنان اهلوت و دیران نیز گفته اند

غفور
۱۲۸۶

در بنای قلعهٔ مریوان و فتح اورامان گفته شده

زعون ایزد و اقبال شه بسال غفور — بسعی معتمد الدوله عم شاه جهان
بهفتماه حصاری چنین بنا گردید — که پاسبان سر برج او سزد کیوان
بشصت روز جبالی چنان مسخر شد — که عقل بود ز تسخیر او همی حیران
کجا خیال که حصنی چنین شود آباد — کجا گمان که قلاعی چنان شود ویران
نبود کار چنین سهل نزد اهل خرد — خدای خواست که این هر دو صعب شد آسان

در فتح معدوم

در فتح پاریس که بعد از رسیدن خبر در یکشب زمستان شهر ذی القعده سنه ۱۲۸۷ در بلده سنندج کردستان گفته شده

معدوم شد ز جور و جفا وندوم — ایکاش میشدی همه شان معدوم
شاهنشه فرانسه کو گردید — بر دوستان سعید و بدشمن شوم
ویران دولت آمد از او آباد — منشور ملت آمد از او منظوم
در آنجون سنت هلینه شد — آخر ز تاج و تخت شهی محروم
وقتی که بود ملک از او خرم — وقتی که بود خصم از او مهزوم
افراشت یکمناره ز توپ خصم — در وی همه حروب شده مرسوم
از فتحهای وگرم و مارنگو — از جنگهای روس و پروس و روم
بالای او نهاد مثال خویش — طغرا صفت که فوق شود مرقوم
پاریسیان ز بی خردی کردند — بنیان او ز پتک و تبر مهدوم
اعضای او ز کینه شده درهم — اجزای این ز بخل شده مقسوم

وندوم
عمارت معروف پاریس است که آن مناره مشهور آنجا برپا بود

آنجون
در فارسی بمعنی جزیره است

سنت هلینه
جزیره ایست در دریای آتلانتیک جنوبی که تقریباً هزار و صد میل در مغرب افریقا واقع شده که ناپلیون اول را آنجا محبوس کردند و در آنجا شش سال محبوس بود و در چهارم شعبان سنه ۱۲۳۶ آنجا وفات یافت

وگرم
با کاف عجمی جنگ مشهور ناپلیون است که پس از این شکست بر تخت پادشاهی نمسه عروج کرد و این فتح در ۲۱ جمادی الاولی سنه ۱۲۲۴ هجری اتفاق افتاد

مارنگو
با کاف عجمی که از جنگهای مشهور ناپلیون است که نمسه را شکست داده این جنگ در ۲۱ محرم الحرام سنه ۱۲۱۶ واقع شد

از بهر باد کار از آن بردند | هر ذره بمرد در و مرز و بوم

افسوس از منارهٔ ناپلیون
کردید از جفای فلک واژون

کار زمانه یکسره تلبیس است | آدم اسیر فتنهٔ ابلیس است
درد فتر زمانه زنیک و بد | امر عجیب قصهٔ پاریس است
کر سوز بلا و گروی غم | از چار سو محیط فرنکیس است
از روشم نکابت شهر ابت | پاریس را جفا ز فرنسیس است
صالدات شان نه تابع مرشل بود | مأموم شان نه در پی فتیس است
شهری بود که شهره بهر کشور | اکنون قرین بک ده بدلیس است
آن شکل برمنارهٔ چون لحیان | در رمل او فتاده چو انکیس است
کر رسم او نماند ولی تا حشر | اسمش بخاطر همه ناسیس است

افسوس از منارهٔ ناپلیون
کردید از جفای فلک واژون

افتاد آن مناره ز کید و کین | واژون شد آن خدیو ز روی این

گرسوز — برادر افراسیاب است که در قهر سیاوش دخیل بود که از حرم سرا فرنگیس را کشید

گروی — نام یکی از خویشان افراسیاب که در کشتن سیاوش دخیل بود

فرنکیس — دختر افراسیاب است که زن سیاوش شد

لحیان — شعب منوب بهذیل است

مکنا — نکیس شعب منوب بخزاعت بخلاف لحیان است هکذا بگ

بلاد بروس

بلاد فرنسه

پاریس بود زهره بچرخ ملک | پاریس بود شهره بروم و چین
پاریس بود محفل بزم و سرور | پاریس بود مجمع حور عین
اکنون نکر چکونه خراب آمد | از لشکر پروس قضا تمکین
لشکر چه لشکری همه چون طوفان | لشکر چه لشکری همه چون برزین
لشکر چه لشکری همه چون ضیغم | لشکر چه لشکری همه چون شاهین
از هیبتش وفتد بزمین لرزه | از حربتش ابند بفلک پروین
دیوانه بودشان همه بیدق | فرزانه داشتند بکی فرزین
ملک بیافت زو خطر و حشمت | دولت کرفت زو شرف و تمکین
اندر بوروپ شخص نخستین است | جمشش قوی و عمر که از خمسین
روح هزار خواجه نظام الملک | در جسم او نموده قدر تضمین
تدبیر او ز وزیر و ظفر از بخت | نقد بر او ز مصور و ماء و طین
غیرت هم از سپاهی خون آشام | از سپهبدی زپورشه برلین
آغاز جنک آخر جولای است | در سال الف و هشتصد و سبعین
خشند و سوختند و برافکندند | آن شهر و آن مناره و آن آیین

برزین — آتشزن است

بوروپ — مملکت اروپاست

برلین — پایتخت پروس است

جولای — سنه ۱۸۷۰ ماه هفتم از ماههای رومیست روز آخر جولای اول اغسطس بود

افسوس از منارهٔ ناپلیون
کردید از جفای فلک وارون

شاهنشه فرانسه ناپلیون — محبوس شد بمعرکهٔ شالون
میگفت کر فرانسه کند جنبش — کردد یوروپ یکسره غرق خون
در عالم مثال ازین زلزال — افتد خلل بدانش افلاطون
غافل از آنکه حضرت باری را — تقدیر دیگر است درین کردون
در آب عرق کشت همی فرعون — در خاک خسف کرد همی قارون
صد الف و شصت الف در آن میدان — تسلیم شد بهمره ماکماهون
بردند شاه را بسوی برلین — کردید از قضای فلک مسجون
در پنجم جمادی آخر بود — در غین و را و زا پس لام و نون
راندند لشکری بسوی پاریس — آن ملک شد بذل ابد مقرون
کندند آن مناره زبن چونانک — اعراب می کنند همی عرجون
خرجش بغیر توپ کم از ملیان — طولش بذرع شاه زچل افزون

افسوس از منارهٔ ناپلیون
کردید از جفای فلک وارون

شالون
معسکر ناپلیون بود که آنجا جنگ کرد و گرفتار شد تا پاریس تقریباً سی فرسخ است

ماکماهون
یکی از سرداران ناپلیون بود که مجروح و اسیر شد

ملیان
دو کرور است
سنه ۱۲۸۷ هجری

پاریس شد

پاریس شد خراب از آن لشکر — قحط و غلا فتاد در آن کشور
سنت کلود کشت همی ویران — صد حیف از آن عمارت خوش منظر
صد حیف از آن سرای بهشت آئین — صد حیف از آن بنای همایون فر
پیوسته همچو خلد برین مشحون — از لعبتان خوب پری پیکر
از لاله بودشان همه را بالین — از سبزه بودشان همه را بستر
در خاک خون فتاده همه فرزند — در سوک و ناله مانده همه مادر
بود آن مناره در نظر عاقل — والاتر از منارهٔ اسکندر
در ظرف چار سال بنا کردند — آن هیکل عجیب بزور و زر
در مدت دو روز همی دادند — ذرات او بباد چو خاکستر
رسمش اگر نمانده چه باک او را — کاسمش نکشته محو هم از دفتر
ز اسکندر و مناره سخن کویند — تا حشر بخردان سخن کستر
داند هر آنکه داشته عقل و هوش — هرکز بن قرین خور نبود اختر
تقدیر کردکار چنین آمد — کاتش فکنده خصم بخشک و تر
ورنه نبود در نظر دانا — پاریسیان شوند چنین مضطر

سنت کلود
یکی از عمارات مشهور عالی پاریس است که در فرهنگستان معروف بود او را آتش زدند

افسوس از منارهٔ ناپلیون
کردید از جفای فلک وارون

بیس مارک هوشمند پس از تسخیر — در کار ملک کرد چنین تدبیر
اسباب جنگ برد سوی برلین — کایشان نه در خورند بتیغ و تیر
خالی شد آن دیار ز سعی او — از توپ و از طپانچه و از شمشیر
زان پس فدا گرفت زر خالص — تا کردشان خلاص هم از زنجیر
ده صد کرور نقد چو شد تحویل — خاموش گشت آتش دار و گیر
این پول را ندیده کسی در خواب — این خواب را نموده عجب تعبیر
بگرفت و کند و برد و ز پا افکند — در هیچ کار هیچ نشد تقصیر

افسوس از منارهٔ ناپلیون
کردید از جفای فلک وارون

زان پس که جام ها همه نوشیدند — وان جامه های نغز که پوشیدند
از ضرع دولت آنچه توانستند — در یکشبانه روز چو دوشیدند
از سعی ملک و ز هنر بیس مارک — در کار ملک خویش چو کوشیدند

بیس مارک
اسم وزیر دولت پروس است که بعضی بیزمارک بازاء معجمه میخوانند

ملک
سردار معروف دولت پروس است

پاریسیان چو

پاریسیان چو فصل خزان بلبل — در باغ و راغ جمله خموشیدند
چون شاخ نو ز سردی باد دی — بر جای خویش یکسره خوشیدند
پاریسیان حجی صفت از کینه — کندند آن منار و خروشیدند

افسوس از منارهٔ ناپلیون
کردید از جفای فلک وارون

خوشیدن
خشک شدن باشد

۱۲۹۲

مقاله مریمیه و مقامه بتولیه بتاریخ شوال سنه ۱۲۹۲ در بحر سیاه گفته شده

ای مادر عیسی مطهر — ای حامل روح پاک داور
دست بشری تو را نه سوده — مثل تو درین جهان نبوده
چون حمل ز روح پاک داری — از گفت بدان چه باک داری
فخر تو نه از بیان عیسی است — که مادرم از زنا مبرا است
فخر اینکه تو را ستوده یزدان — بر خاتم انبیا بقرآن
یک سوره بنام نامی تست — مدح پسر گرامی تست
ان الله اصطفاک عن ریب — گو تا بکند عدو تو را عیب

قرآن بزمانه استوار است / نام تو همیشه پایدار است
یزدان بحق تو اصطفا گفت / از کینه یهود افترا گفت
گفتند یهود پیش از تو / در حق خدای بیش از تو
قومی مخذول هر دو عالم / مردود میان نسل آدم
غلت ایدیهم کلام حق است / دیگر ما را چه جای دق است
با آنکه طهور پاکی از لوم / دل خسته از ملامت قوم
بس رنج ز قوم خود کشیدی / طعمی چو ز افترا چشیدی
تهمت دانی بود گزنده / چون تیر که بشکرد پرنده
زان رو بتو التجا نمودم / در پیش خدا رجا نمودم
سوی تو شتافتم ز خانه / تا با تو سرایم این فسانه
صد منزل راه طی نمودم / صد اسب جواد پی نمودم
محروم شدم ز آستانت / تا راز کنم بپاسبانت
افسوس ز بخت نارسایم / همراه من است هر کجایم
تا مصر بیایم و نیایم / دیگر بچسان سخن سرایم

از بسکه سخن گزافه گفتند / شرحی ز وبای یافه گفتند
راندند سفینه را ز ساحل / گشتند ز کردگار غافل
نایافته اند مدعا را / در خشکی و در تری خدا را
در خاک گر آتش از وبا بود / در آب ز باد اژدها بود
گر باد بلا ببحر خیزد / موجی خیزد که کوه ریزد
گر حفظ حقست نیست باکم / از آتش و آب و باد و خاکم
گفتند نهاده شد گر آن تین / ما را نه سزد خلاف آئین
تدبیر کنند رد تقدیر / غافل که خطا است کار تدبیر
القصه ز دور می سرایم / آن غصه که بود از برایم
در نزد تو ای گزیده حق / نزدیکی و دوری است مطلق
دانی تو بمن چه غم رسیده / از کین عدو ستم رسیده
بر باد شد است آبرویم / زین بیش بپیش تو چه گویم
آنکس که زده است افترایم / آن نامه که ساخت از برایم
بنوشت که این سواد نامه است / زان ظفر علامت این قلامه است

کاصلش دزدید داد برباد / وانگاه سواد را فرستاد
از خورد و بزرگ کس نفرمود / کاین اصل چه شد که گشت مفقود
ناگفت کسی که این کجا شد / این اصل چرا چو کیمیا شد
تو گلبن عصمتی بگلشن / این حجت خویش ساز روشن
فریادرسی نکرد شاهم / فریادرس ای توئی پناهم
گفتم با شاه کای خداوند / این تهمت را بمن تو مپسند
تو مالک جان و شهریاری / بل سایهٔ لطف کردگاری
دیوان مظالمی بیارای / پس آنچه حقست باز فرمای
گویند که روز رستخیز است / در باطل و حق بسی تمیز است
شاه است نشسته صدر ایوان / از بیت شرف مه است تابان
یکسو من زار و حجت دین / یکسو امرا بعز و تمکین
انبوه خلایق از زن و مرد / بینند که شاه حکم چون کرد
من گویم کای خدا تو دانی / تو عالم سر و العیانی
این اصل اگر کنند پیدا / کاین مهر و خط از تو شد هویدا

در محضر آن شهود مجموع / یک دست مرا کنند مقطوع
ورنه بحضور اولیایش / دو چوب زنند بر دو پایش
چون شاه نبود داد خواهم / خواهم ز تو داد ای تو شاهم
تو شاه کمالی انس و جان را / تو ماه جمالی آسمان را
تو دانی و حق که پاک دینم / زین لوث بری است آستینم
تو دانی و حق خبر ندارم / جز صدق و صفا ز بر ندارم
در کیش مسیح و دین احمد / قول تو مصدق و مسدد
در پیش نبی حمایتم کن / در حضرت حق اعانتم کن
عیسی را کن شفیع این کار / در حضرت احمد جهان دار
تا حجت روسیاه گردد / رسوای گدا و شاه گردد
اسلام که حجتش چنین است / بس وای بحال مسلمین است
خواهم ز خدا شقاق و بوسش / بل ناخوشی شفاقلوسش
بر پای نه بلکه بر بنانش / تا سخره کنند و این و آنش
کاین است سزای افترایت / تا چیست جزای آن سرایت

سفاقلوس
که اکنون بدو قاف معروف است
غلط است اصل لغت یونانی است
و صحیح او سفاکلوس است
با سین مهمله و فاء و کاف عربی
و بتصحیف سین را شین کرده اند
و فاء را بغلط قاف خوانده اند
و قاف ثانی عوض کاف عربی است

اجراست بهر کبد که حراست / خاصه زکسی نکفته جز راست

کاین حجت را ذلیل شه کن / در هر دو جهانش روسیه کن

در دنیا خواهم این جزا را / کاین حکم نیفتد آن سزا را

چون عرض تو نهی رسول افتد / در درگه او قبول افتد

عرضی که شود ز مریم پاک / حکمی که بود ز شاه لولاک

تا مؤمن و کافر و مسلمان / زین حکم شوند جمله حیران

او عالم علم هست با نیست / داند مردود امتش کیست

از رحمت تام و لطف بسیار / ستار بود بهر گنه کار

اندر خبر است روز محشر / از حول قیام تابش خور

هر کس بخیال خود گرفتار / آیا چه بود جزای کردار

آویخته عدل را ترازو / تا زین سو گردد و یا از آن سو

نه یاد کند پدر پسر را / نه نام برد پسر پدر را

رفته است خلیل حق هم از هوش / کرده است ذبیح را فراموش

جز نفسی کس سخن نگوید / کس یار و عشیرتی نجوید

جز احمد مرسل جهان دار / کو امت را شود پرستار

گوید بخدای حی ذو المن / این امت را ببخش بر من

ترسم که اگر جزای جانی / افتد بسرای جاودانی

از رحمت عام احمد پاک / آتش گیرد طبیعت خاک

حجت بجهد بحیله و فن / از قهر و عذاب حی ذو المن

ای فخر ملایک و رسل هم / ای جان جهان عقل کل هم

پیغمبر آخر الزمانی / سلطان زمین و آسمانی

لولاک دلیل شوکت تست / او ادنی شان قربت تست

فخر همه بر تو فخر تو فقر / سبحان الله بذلک الوقر

این فقر نه احتیاج مالی است / بل فقر جمال ذو الجلالی است

دست من و دامن تو ای شاه / از ظلمت وارهانم ای ماه

خاکم بدهن که مهر و مه چیست / این نه ایوان و بارگه چیست

جمله ز شعاع نور احمد / موسی حیران طور احمد

سگ شیفته گشت بر مه خویش / سگ را تو مران ز درگه خویش

سر را بنهم بر آستانت — یعنی که سگم بپاسبانت
حاشا که نمود خود نمائی — سگ باشم اگر توام ستائی
از وی مگذر بحق زهرا — در هر دو جهانش ساز رسوا
تا خلق زمانه عبره گیرند — زین عبره تمام خبره گیرند
حقا ملکا خدا یگانا — روزی ده خلق را یگانا
دارد بخدائیت گواهی — از عرش گرفته تا بماهی
تو هستی و جمله پست کردند — چون خواهی باز هست کردند
جز کیش هدا نبوده ام راه — جز وحدت تو نگفته بالله
دین از خبر و اثر گرفتم — نز مادر و وز پدر گرفتم
بخشای گناه بیقیاسم — کز کرده خویش در هراسم
از امت ختم مرسلینم — بوده است اسلام کیش و دینم
قرآن خدا کتاب باشد — در میزان احتساب باشد
مهر است ستوده احمد پاک — سیرش بده و ۱۲ دو برج افلاک
یعنی که ائمه مطهر — فریاد رسان روز محشر

ایشان

ایشان همگی مرا امامند — بل راهنمای خاص و عامند
عالم همه ریزه خوار خوانشان — در عالم ما سوی مکانشان
آغاز علی است شیر یزدان — انجام امام حی کیهان
با مهر ولایشان بدوران — خواهم که رود مرا ز تن جان
یارب بحق نبی و اولاد — بگذر تو ز کردهای فرهاد
یک الف و سه صد بغیر یک هشت — از هجرت شاه دین چو بگذشت — سنه ۱۲۹۲
در عشر سیم بماه عاشر — این گفته من رسید آخر
در بحر سیاه ابتدا بود — در بحر سفید انتها بود
چون آب روان بود سرودم — بر خاک نبی رسان درودم

مقامه احمدیه که بیست دویم ذی القعده ۱۲۹۲
در نزدیک ضریح مبارک خوانده شد

ای خاتم انبیای مرسل — ای خواجه انبیا ز اول
بودی تو نبی نبود آدم — آدم ز تو گشت فخر عالم
نوری ز تو بود در وجودش — زان بر همه امر شد سجودش

آنکس که نکرد کشت عاصی — مردود دانی و اقاصی
بود دو جهان ز بود تو بود — ورنه نشدی زمانه موجود
تو شاهی و انبیا غلامت — نام همه زنده شد بنامت
ادریس که علم و دانش آموخت — از علم تو نکتهٔ بیاموخت
کر نوح نبی سفینه دارد — از لطف تو او سکینه دارد
پنج اسم مبارک تو و آل — ایمن کردش ز ماء سلسال
از علم تو کشتیش روان بود — وز حلم تو لنکرش کران بود
موسی که عصا بود بدستش — فرعون و جنود شد شکستش
او حاجب درکهٔ جلیل است — این داشتن عصا دلیل است
بر حاجب اکر سزد عطائی — تشریف شهان بود عصائی
هارون چو نقیب لشکر آمد — داود از آن زره کر آمد
در خیل تو رایضی سلیمان — بر خیل مرا بطین نکهبان
چون کرد دمی تو را فراموش — در بندکی تو رفته از هوش
بر زلهٔ خویش یافت غفران — زان رو همه خیل کرد قربان

از لطف

از لطف نمودی آفرینش — بخشیدی از این سبب نکینش
تا دیو و ددش مطیع باشند — در طاعت وی سریع باشند
عیسی بسرات چاشنی کیر — کاموخته علمی از عقاقیر
سر بر قدمت فکنده دارد — از روح تو مرده زنده دارد
ای جان جهان جهان فدایت — جبریل غلامی از سرایت
ما را نسزد که خود ستائیم — که بندهٔ آستانت مائیم
حاشا سخنی کزافه باشد — از راه جنون و یافه باشد
ما خاک کف سکان کوئیم — کر بپذیری بفخر کوئیم
مقبول شده است طاعت ما — بی اجر نکشته خدمت ما
سکرا چو شهان کنند آئین — بر جید نهند طوق زرین
بر جید خود از تو طوق خواهم — وین طوق بفخر و شوق خواهم
در سلک سکان دهی تمیزم — در مصر وفا کنی عزیزم
بخشندهٔ رزق ما سوائی — رخشندهٔ عرش کبریائی
حق کرده تو را وکیل مطلق — این کار تو را سزاست الحق

در موت حیات اختیارت / در ارض و سماست اقتدارت
از فضل خدای پاک داور / بر کیش تو زاده ام ز مادر
مادر همه داد شیر صافم / با حب علی برید نافم
بگذاشت پدر مرا بکتاب / آموخته علم دین و آداب
تاریخ و خبر بنام دیدم / تفسیر و اثر تمام دیدم
جهد از من و از خدا هدایت / صد شکر که رستم از غوایت
دانسته ام آنکه چیست دینت / بر تخت جلال جانشینت
کور است هر آنکه خور نبیند / در سلک حصاة در نبیند
چون حب علی است دستگیرم / از هفت و چهار ناگزیرم
باشم چو جدا ز خاک کویت / هستم بخدا در آرزویت
دیگر ز کجا همی توانم / خود را بفنای تو رسانم
عمرم که بر هگذار شصت است / این نعمت بیکران بدست است
شصت دگر از کجا بیارم / تا جان بفنای تو سپارم
بخشای بمن که اهل بخشی / فرمان ده چرخ و عرش و فرشی

کتاب دبیرستان باشد

شعر

شعر من اگرچه نیست قابل / لیکن صلت تو هست کامل
از لطف تو فخر و زیب خواهم / در هر دو جهان نصیب خواهم
با حب تو و علی و اولاد / خواهد که رود بخاک فرهاد
با حب تو و علی بمحشر / از خاک همی برآورد سر
در حضرت تو مقیم گردد / مسرور هم از نعیم گردد
فرقم که بر آستان شه سود / هجده ۱۸ از ماه یازده ۱۱ بود
حق خواست که وارهم ز توبیخ / یا غافر گشت سال تاریخ

یا غافر
سنه ۱۲۹۲

واپور ز جده شد روانه / بر ساحل وجه در کرانه
آدینه و اول محرم / واپور بوجه شد مسلم
آنجا باشد حکیم حاذق / کز اوست قضای دهر مازق
خلقی انبه ز ترک و تاجیک / در منزل سرد و تنگ تاریک
ماندند سه روز در کرانتین / معلوم نگشت حاصل این

وجه با هاء هوز مبدل
بحر الاحمر است که کرانتین دارد

۱۲۹۳

جز آنکه ز خلق چیز گیرند / بی قاعده و تمیز گیرند
قرصی که بهای او قروش است / در وجه ورا بده فروش است
بنشسته رئیس در کرانتین / غافل ز خدا و شرع و آئین
جز گفتهٔ خود روا ندارد / شرم و ادب از خدا ندارد
او راست گمان که تا دهد دود / کرده است قضای دهر مردود
تا داد بلیت کرد ایمن / آن احمق را ز چرخ ریمن
دودی که از او قضا گریزد / از استیلای شما گریزد
ورنه بعجم قضای محکم / هرگز نشود ز دود و دم کم
ما قوم عجب ضعیف حالیم / مقهور قضای ذو الجلالیم
ما را نبود حکیم باشی / کز اوست چنین امور ناشی
کز ما بکند قضای حق دور / ما را بکند ز لطف مسرور
القصه اهالی کرانتین / دارند عجب قرار و آئین
مکتوب ز کس فرا نگیرند / از ترس که تا وبا نگیرند
گویند بد از هوای مکه / از مروه و از صفای مکه

از مکه و از منی چو گوئی / باید که زبان خود بشوئی
کاین لفظ بود همی وبا خیز / بر ما است ز لفظ مکه پرهیز
یارب مپسند کاین چنین قوم / بر خانهٔ تو نهند این لوم
اسلامی اگر چنین ستیزد / از قوم یهود پس چه چیزد
اسلام عجب ضعیف گشته / همچون مه نو نحیف گشته
مشکل که دوباره بدر گردد / یابنده جاه و قدر گردد
این قوم که غره اند بر هوش / کردند خدای را فراموش
ما را بزمین چو اقتدار است / حق را بزمین دگر چه کار است
ما را نرسد خیالی از کس / واپور و تل و شمندفر بس
تا کشتی و ریل و تل رواج است / ما را بکسی چه احتیاج است
یارب بکجاست پشه و باد / کس یاد نمیکند هم از عاد
یارب بکجاست طیر خطاف / کو صاف نمود قوم سفساف
بفرست بلای ناگهانی / بر قوم دغا چنانچه دانی
تا بر حرمت پناه آرند / صد توبه از آن گناه آرند

پویند هم از ره انابه | گویند همه بعجز و لابه
الله الله را همان ده | در خانهٔ خود پناه همان ده
تا عفو تو دستگیر گردد | شامل بجوان و پیر گردد

صبح شنبه بروز شانزدهم | اندران مه که سال شد تجدید
پار تاریخ بود یا غافر ۱۲۹۲ | اندرین سال یک کنی تو مزید
دو و پنجه دقیقه رفته ز روز | که باز میر تا سفینه رسید
از پس شش دقیقه در از میر | دیک وا پور هان کری ترکید
فضل حق را نگر بلنگرگاه | گشت این کار ناگزیر پدید
چون کنم شکر فضل یزدان را | که رحیمست بر اماء و عبید
ذال با دال قافیه کردن | بخطا گشته است رسم جدید
ورنه سعدی که اوستاد بود | قافیه کرد با لذیذ شنید
قافیه ساخت بود با مأخوذ | تا نباشد در این سخن تردید

۱۲۹۳

لیمان

کس

کس نه پذرفت از او میخوانند | بغلط جملگی بدال لذید

در معنی حدیث مشکلی گفته شده

شنیده ام بخبر پیک حق بصورت خویش | ده و دو بار به پیغمبر آشکار شده ۱۲
عجب تر آنکه بدین صورت شریف و لطیف | بنزد شیر خدا بیست و چار بار شده
بدین حدیث کس ار منکر است باکی نیست | که این حدیث ز پیغمبر استوار شده
نبی مدینهٔ علم و در آن مدینه همی | علی بحکم خدا باب و پرده دار شده
مگر ندانی هر کس رود بحضرت شاه | دو بار در بر حجاب شهریار شده
نبی است شاه و علی حاجب ار تو بشماری | ده و دو بار از آن روی بیست و چار شده
هر آنکه حجت محسوس را کند انکار | مگر نه خدمت سلطان و میر بار شده
مرا بخواب در آدینه شب بیاد آمد | که این حدیث فراموش روزگار شده
برشتهٔ سخن آورده ام این جواهر را | که هر یکی بمثل در شاهوار شده
خداست یاور آنکس که راست بسر آید | دروغگویان در ویل و در شرار شده
مرا امید بروز جزا باوست که او | قسیم دوزخ و طوبی و خلد و نار شده

بروز جمعه دو چار و دو ده ز ماه دهم | که سال سیصد الا ده از هزار شده

شب یکشنبه بیست و چهارم رمضان سنه ۱۲۸۷ این چند شعر ارتجالاً در عریضهٔ حضور مبارک عرض شد

بر اسب چرخ از عظمت زین نهاده | تا سر بر آستان شه دین نهاده
کاری چنین نکرده بگیتی ز خسروان | تو آن شهی که رسم نو آئین نهاده
رفتی بکربلا و خدا همره تو باد | داغی بقلب دشمن مسکین نهاده
با عشق و میل دین و دل و مال و جان و سر | اندر رهٔ مبارز صفین نهاده
از همت علی ولی شاه لافتی | در چشم خصم ناوک زوبین نهاده
چندی به نگذرد که ز تائید شاه دین | رایات فتح بر در سقسین نهاده
بتها شکسته جیش بمغرب کشیده | ماچین گرفته قاعده در چین نهاده
ایشاه دیر پای بگیتی کزین سفر | افزایشی بدولت دیرین نهاده

لمحرره

شاه بخشید روز عید سعید | چاکران را ز مرحمت دینار
کاولی را یکی دوم را دو | سیمین را سه چارمین را چار

بهمین

بهمین سان فزود در انعام | که عددشان رسید تا بهزار
شاه فرمود تا حساب کنند | که چه انعام شد بموقف بار
هر که چیزی بحدس تخمین گفت | همه در جهل ماند و در انکار
یک محاسب نبود تا بحساب | ز آینهٔ حق زداید او زنگار

الجواب لمحرره ایضاً

ایکه گفتی که روز عید سعید | شاه بخشید خلق را دینار
تا عددشان هزار شد انعام | کس ندانست چون گرفت قرار
این بنظم طبیعی آمد راست | پس بیفزا یکی بروی هزار
ضرب در نصف الف یا بر عکس | کن که بر مدعا کنی اقرار
نه همین بلکه هرچه چونین است | این چنینش بود حساب و شمار
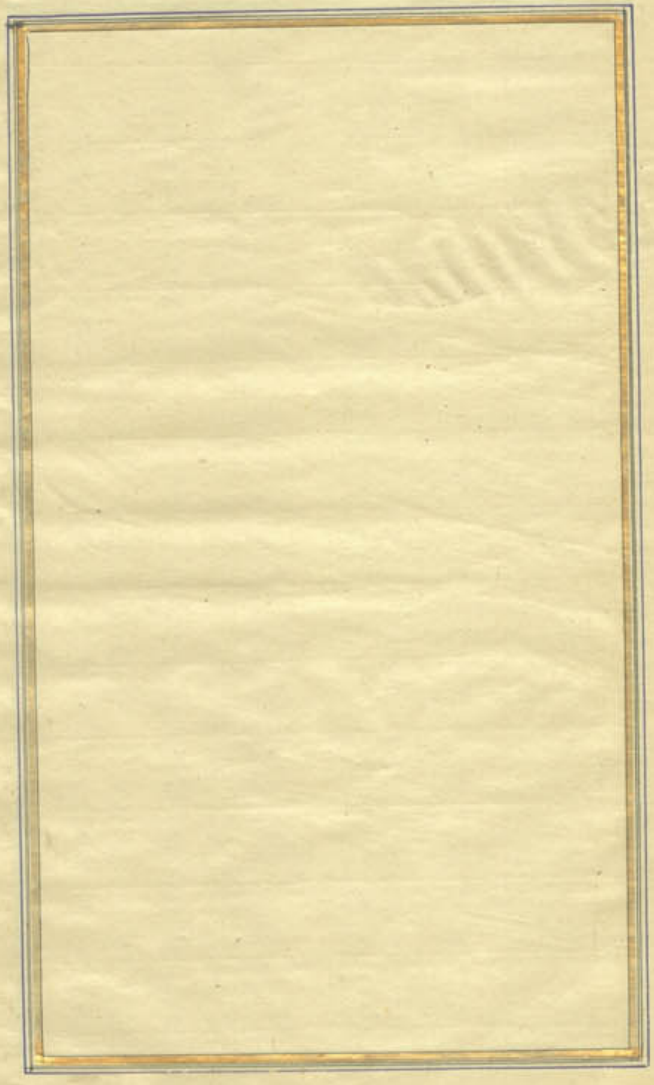
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه